

صَدَقَ اللهُ بِكَ فَكَانَ خَلَايَا وَبَيْنَ
بِجُونِ بِنِ بِنِ بِنِ بِنِ بِنِ بِنِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1929

الرواية

طَبْعُ مَشْرِقِي شَرْقِي طَبْعُ مَشْرِقِي
طَبْعُ مَشْرِقِي شَرْقِي طَبْعُ مَشْرِقِي

[illegible]

آدم بن محمد



و وصایا وضع میفرمود و دیگر باره ابو الحسن نصر بن احمد سامانی کی از فضلای
از زبان عربی لغت فارسی نقل نمود و در وی شاعر بفرموده سلطان محمود
انتظام داد و بار دیگر ابوالمظفر هرام شاد بن سلطان مسعود از او از سلطان محمود
حکیم شنائی است شمال دارما افصح البلغا و المبلغ الفصحی ابو المعالی نصر الله بن
وزادنی غر الفروس فتوحه اثر اجم از نسخه ابن مقفع ترجمه فرمود و درین کتاب
مشهور شده ترجمه مولانای مشارالیه است و تحت عبارتت است در لغات عربی
چون مرجان رنگین الفاظ و لغزش چون کشته شد گیان شود آنگیز و حانی جان
سبز خطان دل آویز نظم حروفش چو زلف تبان چگل همه جای جانست
در زیر حرف سیاه و خشنده چون مهر در شن چو ماه سوادش را که گل
بر بیاض صفحه دیده جای توان داد و بیاضش را که غوغایان شادمانی شادمان
چنان بین توان نهاد مبتی سر که کاتب دیوان ساری خلد کشه سوادش
و با آنکه مسند نشینان بارگاه انشا در تعریف جزالت کلمات و تجسین بافت رنگین
فان القول ما قالت خدام فاما بواسطه ایراد غریب لغات و طرای کلام و جویبار
استعارات و تشبیهات متفرقه و الطعاب اطالت و الفاظ و عبارات غریبه و مستند
و ادماک خلاصه مافی الباب بازمی ماند و طبع قافی نیز از عدد و ربط بیادنی قصه و خبر
آن بیرون نمی آید و این معنی بر آید سبب است موجب طاعت و شکر و غرض
نشان که طبایع انبای آن بمرتبه لطیف شد که داعیه ادب و حافی بی تمیز
کلیف که در بعضی الفاظ بجمع آید است و لغزش کشف معانی آن تصحیح باشد
بدان نفاس است سر و کسب و کرد و باطن عالم از نواد آن بی به و محمود و مانند برون
که ذات صافی صفاتش جمیع کمالات را جامع است و صفات صافی صفات
صاحب همی که با وجود تقرب حضرت سلطان زمان و خاقان دوران بواسطه

بر دست گل نیزه بزند گیارا با قدم جبارت بر سبیل تصرف اقدام خواهد رفت و این فیه کج
 در کتاب این تالیف خود را هدف سهام ملامت می بیند اما زبان نیاز نموده الماسور معذور و در دیوان
 خدا بوقوف عرض بلغای فصاحت شعار و فصاحتی بلاغت شمار میرساند و در مقابلت لازم اله
 من صنف فقد استهدف متوکه واضح التمهید من النصف فقد استطرف فر و خواند نظم دیده انصاف بخت نیا
 بود و شمر و گر چه مینا بود و من تجلم از عمل خام خویش + تو بلامت کنم سینه ریش + در روش زمره
 از دوگان + نیست ر و اطمنه بر افتادگان چشم منسربین بود از عیب پاک + بی هنر از عیب زان پاک
 مع و عین الرضا عن کل عیب کلیله و نقضا الله بایحی و رضی و ختم احوالنا و آمانا و آجانا بانه
 و این رساله که سسمی شده با فوارسیله چهارده باب است بدینوجه که مفصل میگردد باب اول
 اب نمودن از استماع قول ساعی و نام باب دوم در سزایاقتن بدکاران شاست عاقبت
 اب باب سوم در موافقت دوستان و فوائد معاخذت ایشان باب چهارم در بیان ملاحظه
 حوال دشمنان و امین نابودن از مکر و حیل ایشان باب پنجم در مضرت غافل شدن از
 دن مطلوب اهلال و زریدن دران باب ششم در آفت تعجیل و ضرر شتاب دگی و کار با پایتیم
 مدیر و حیل خلاص یافتن از بلای اعدا و مکر ایشان باب هفتم در اتر از گردن از اب باب هجده
 عتما و ناکردن بر خلق ایشان باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفاتست باب
 یان جزای اعمال بر طریق مکافات باب یازدهم در مضرت افزون طلبیدن و از کار خود
 باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً با دشمنان را باب سیزدهم
 مناب نمودن ملوک از اقوال اهل غدر و خنانت باب چهاردهم در عدم التفات بانقلاب
 نیکار با بر قضا و قدر نهادن بعد از فهرست ابواب حکایتی که منشأ رخنان همان خواهد بود
 و التوفیق من الله الا حد حکایت جوهریان رسته بازار معانی و صرافان دارالعیار است
 ان غرائب حکایات و صورت آریان عجائب روایات عنوان جراید اخبار را بر نیگوده آتش
 چه صحائف اسرار دارد و خط و سحر و جادو و ...

در کتاب این تالیف خود را هدف سهام ملامت می بیند اما زبان نیاز نموده الماسور معذور و در دیوان
 خدا بوقوف عرض بلغای فصاحت شعار و فصاحتی بلاغت شمار میرساند و در مقابلت لازم اله
 من صنف فقد استهدف متوکه واضح التمهید من النصف فقد استطرف فر و خواند نظم دیده انصاف بخت نیا
 بود و شمر و گر چه مینا بود و من تجلم از عمل خام خویش + تو بلامت کنم سینه ریش + در روش زمره
 از دوگان + نیست ر و اطمنه بر افتادگان چشم منسربین بود از عیب پاک + بی هنر از عیب زان پاک
 مع و عین الرضا عن کل عیب کلیله و نقضا الله بایحی و رضی و ختم احوالنا و آمانا و آجانا بانه
 و این رساله که سسمی شده با فوارسیله چهارده باب است بدینوجه که مفصل میگردد باب اول
 اب نمودن از استماع قول ساعی و نام باب دوم در سزایاقتن بدکاران شاست عاقبت
 اب باب سوم در موافقت دوستان و فوائد معاخذت ایشان باب چهارم در بیان ملاحظه
 حوال دشمنان و امین نابودن از مکر و حیل ایشان باب پنجم در مضرت غافل شدن از
 دن مطلوب اهلال و زریدن دران باب ششم در آفت تعجیل و ضرر شتاب دگی و کار با پایتیم
 مدیر و حیل خلاص یافتن از بلای اعدا و مکر ایشان باب هفتم در اتر از گردن از اب باب هجده
 عتما و ناکردن بر خلق ایشان باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفاتست باب
 یان جزای اعمال بر طریق مکافات باب یازدهم در مضرت افزون طلبیدن و از کار خود
 باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً با دشمنان را باب سیزدهم
 مناب نمودن ملوک از اقوال اهل غدر و خنانت باب چهاردهم در عدم التفات بانقلاب
 نیکار با بر قضا و قدر نهادن بعد از فهرست ابواب حکایتی که منشأ رخنان همان خواهد بود
 و التوفیق من الله الا حد حکایت جوهریان رسته بازار معانی و صرافان دارالعیار است
 ان غرائب حکایات و صورت آریان عجائب روایات عنوان جراید اخبار را بر نیگوده آتش
 چه صحائف اسرار دارد و خط و سحر و جادو و ...

بود که صیت دولت و کامکاری او و اطراف و جوانب عالم سائر و ذکر عظمت شاه پای و چون
 در نصف النهار ظاهر سلاطین و مدار حلقه اطاعت او در گوش جان کشید و بادشاهان رفیع قدر و اشراف
 او بر دوش فلک گرفته نظم فریدون ششتمه جمشید جایی به کند شوکتی و آرا پناهی و زمامش چون
 مهوش به یکجا جمع گشته آب و آتش بهر حاشیه بساط دولت روز افزونش پیوسته مانع مایه و
 صاحب تدبیر که خدنگاری میبایست بنان بسته و در پای تخت آسمان پایانش بهوار و فندای بزرگو
 و حکمای نصیحت شمار بر کرسی بهواداری نشسته خزانه با نواع جواهر و اصناف نفوذ شون و شکوه
 حد حساب شمار بیرون شجاعتی با سخاوت توین و سلطنتی با سیاست هشتمین مثنوی
 تیغ زن تارک لشکر کشان به معدنش قاهر و خوارگان به محنتش چاره و بچا بگون دان بارش
 هایلون فال گشندی که بعدل شاملش فال رعایا جایون بود و بطنش که مشعل مجرور
 بفرانت رفاهت مقرون و مقرر است که اگر ششتمه بعدل بقصد احوال بعیت تمام نماید
 ستم و دمار از روزگار خاص عام بر آرد و اگر توشیح انصاف کلمه تارک در دستان او نشانی
 ظلم اطراف و جوانب ملکت چون شنگاران تیره و دار مثنوی ششتمه را خوانی از او
 امین ابا دوست شه از او خود گر پشیمان شود و ولایت زبید او ویران شود و این بادشاه
 بود رعیت پرور و رحمت گستر که رای عالم آراکش شمع شستان ملکوتی و کعبه و آب نشین
 هزار عقد مشکل بر کشود و کشتی دریای فتنه را حکم گران سنگ و در گرداب خطر بساکن ماضی
 و اسنیکه خارشان بیدار تند با سیاست او این رخ و بنیاد بر انداختی نظم چو پای خرد دانات در
 بیکت پیر خدنگر گشتی و چو کار ملک را نظم دادی به یک مکتوب قلمی کشادی و بهر
 خسته او کار آن ولایت رونقی تمام داشت و رانخته رای خوانندی و هایلون فال در سیم
 رای خوش دی و بی تدبیر و پندیر و در جزوی و کلی امور شروع نمودی و بنیاد عزت و در سیم
 می بست نه بی اشارت و در دیوان بزم بر مسند عیش و عشرت می نشست بهر کینه بادشاهان
 کامکار را باید که حکم و شاور هم فی الامری مشاورت بزرگان و دوای مصالح ملک مدخل نیست

حکمت و تقوا و دانش است لیکن بخاطر خیانت سیرسد که بعدا که ایشان تملج اند با جماع هر آئینه
 اختلاف مشارب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشد بحسب ^{۱۱} ضرورت
 زیاده بود و برخی دیگر مال و جاه از دیگران قانع باشند و بر طائفه دیگر حرص و شتره غالب باشد آنکه بزور
 و زور از دیگران پیش باشد داعیه غلب و تم از نهاد ایشان سر برزند و هر آئینه آن متعلقات چنان خواهد گردید
 مردمان را در قید خدمت خود کشد و حرص را طمع آن پدید آید که اکثر حاصلات مردم بخوره و تصرف در آن
 صورتها موجب نزاع باشد و نزاع و آزار فساد کشد بحسب نزاع آنچنان آتشی بر فروزد که از تاب آن
 هر چه باشد بسوزد و وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پایه جهت دفع این نزاع تدبیری مقرر شده است که هر یک
 بخت خود قانع ساخته دست تعبیدی او را از تصرف در حقوق دیگران کوتاه میگردد و آن تدبیر سیاست
 خوانند و در آن بر قانون عدالت است که عبارت از ملاحظه وسط باشد یعنی مرکز دایره فضیلت که حکم ^{۱۲}
 اوسطها اشتمال بر طرف برز و اقل ظاهراست چنانچه گفته اند منظم میانه ظرفین از صفات چندانی متفاوت
 است که از آفتاب تابشها پس اختیار و سطر است در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها میباشد
 فرمود که آن اوساط را که سبب شناخت آن روی اشیا با اعتدال صورت بندها را می معلوم توان کرد و وزیر
 گفت تعین کنند آن شخص کامل است و مؤیدین عند الله که فرستاده حضرت عزت است بخلق و حکما و ارا
 ناموس که خوانند و علمای دین و راسول و نبی گویند و هر آئینه او امر و نواهی او متعلق بمصلح معاش و معاد
 آدمیان خواهد بود و چون آن پنجمبر که واضح قوانین شریعت است غریبت و ارال ملک آخرت فرماید بحسب ^{۱۳}
 قواعد دین بهترین از سیاستی ضابطه چاره نخواهد بود و چه بیشتر خلافت از مصالح خود غافل اند و متابعت طبع
 و نفس ایشان غالب است پس بالضرورت میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد که توای امر و نهی نماید
 که عبارت از شریعت اوست محافظت نموده قانون سیاست مرعی دارد تا هم فرق ملت با فسر و ملت از افراز
 گردد و هم لباس ملک بطراز از دین سطر باشد که الملک ^{۱۴} الدین تواند آن بیت نرو خردشاهی و پنجمبر
 چون دوین اند و یک انگشتری و در همین معنی گفته اند بحسب هم شرع از ملک سر بلندی دارد و هم ملک
 از شرع ارجمندی دارد و هر یون فال فرمود که حال این حاکم قاهر که بعد از پنجمبر وجود او در میان دم ^{۱۵}

۱۱ بعضی از بعضی قوی تر باشد
 ۱۲ مرکز دایره فضیلت
 ۱۳ حکم اوسطها
 ۱۴ الملک الدین
 ۱۵ در میان دم

رای را رغبت عظیم کشادن آن قفل پیدا شد و میل تمام بلاخطه آنچه در صندوق تواند بود دید آمد با خود
گفت چنان مینماید که تحفه نفیس تر از جواهر قیمتی درین صندوق ودیعت نهاده اند والا اینده اشکوارم را جواب
چه تواند بود پس بفرمود تا آنکه گران چاکب دست هنرمندی خود را بشکست قفل درست کرد و چون قفل
کشاده شد از آنجا در بیرون آمد چون برج آسمان بچوهر فرین ساخته و در درون آن برج حقه چون گوی ماه
غایت صفا تعبیه کرده شد فرمود تا حقه را پیش آوردند بدست مبارک سر حقه باز کرد پاره مرید سید وید خطی بچشم
سربانی بروی نوشته شاه متعجب شد که این چه چیز تواند بود و بعضی گفتند نام صاحب این گنج است جمعی
بران کردند که این طلسمی تواند بود که جهت حفظ گنج نوشته باشد و چون مقالات ارکان دولت در آن باب
باطناب انجامید و ایشلیم فرمود که تا این خط خوانده نشود شبهه من مرتفع نخواهد شد هیچ یک از حاضران بر قاعده
آن خط و قوفی نداشتند بضرورت و طلب کسیکه مقصود از و بصحصول رسد بشتافتند تا از حکیمیکه در خواندن
نوشته خطوط غریبه مهارتی تمام داشت خبر یافتند و حکم عالی اندک وقتی را بپاییمه سریر اعلی حاضر گردانیدند
بعد از شرائط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است که مضمون این مکتوب بعبارتی روشن بیان
فرمائی و حقیقت حال این سبط و از روی واقع و راستی باز نمائی مصرع باشد که ازین خط شنوم حرف مراوی
حکیم آن نوشته را بستی و کلمات آنرا حرفا حرفا بنظر استقصار در آورد و بعد از تامل بسیار فرمود که این مکتوبیت
مشتمل بر انواع فوائد و گنج نامه بحقیقت همین تواند بود و شخص سخن آنست که این گنج را سکه هوشنگ بادشاهم ودیعت
نهاده ام برای رانی عظیم و بادشاهی بزرگ که او را ایشلیم خوانند و بواسطه الهام الهی دانسته ام که این گنج را بنصب
وی خواهد بود و این وصیت نامه در میان زرد و جواهر تعبیه کرده ام تا چون این گنج را بر دارد و این صایا ساطعه
با خود اندیشه نماید بر زرد و گوهر فرقیته شدن نه کار عاقلانست چه آن متاعیست عاریتی که هر روز فرموده دست
دیگری خواهد شد و با هیچ کس راه و فالسره نخواهد برد و نظم دولت دنیا که فنا کند با که وفا کرد که با کند مغرور فانیست
درین تنخواں بوی امان نیست ورنیجا که ان ماما این وصیت نامه دستور العملی است که پادشاهان را از ان گیر
نیست پس آن بادشاه عاقل دولت یار باید که بدین وصیتها کار کند و یقین بداند که هر ساطاتی که باشد
این چهارده قاعده را که بیان می کنم تا منظور نظر اعتبار سازد بنای دولت او متزلزل نخواهد بود

ع
این گنج را
پادشاهان
درین تنخواں
بوی امان
نیست ورنیجا
که ان ماما
این وصیت
نامه دستور
عملی است
که پادشاهان
را از ان گیر
نیست پس
آن بادشاه
عاقل دولت
یار باید که
بدین وصیتها
کار کند و
یقین بداند
که هر ساطاتی
که باشد
این چهارده
قاعده را که
بیان می کنم
تا منظور
نظر اعتبار
سازد بنای
دولت او
متزلزل
نخواهد
بود

نہادون معنی
خواری و صفر

و حصیت هشتم آنکه از ارباب خجسته و حسد آثر را کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نگردد که چون نهال کینه در زمین
سینه نشانه شده آتش آن خیز ضرر و آزار تصور تواند کرد دشمنی کینه هر سینه که بنا درخت + دل شود از نری
آزار سخت + و آتور سب چرب زبانی کند + برگذر و قصد نهائی کند و حصیت نهم آنکه عفو را شعار و دثار خود سازد
ملازمان را باندک جریمه در معرض خطاب و عتاب نیارد که هواره اکابر بآب عفو و رحمت نقش جراتم از جرداخوا
اصاغر فروخته اند و دامن اغاثن از روی شفقت بر بی ادبی و جرات ایشان پوشیده بیت ابتدای
دور آدم تا بعد بادشاه + از بزرگان عفو بود دست از فردستان گناه + و چون از بعضی مقرران جنایت
و خیانت ظاهر گردد و بعفو سلطانی مستطهر شوند دیگر باره ایشان را از شرب غنا سیراب گرداند تا در بیابان
حرمان سرگشته و حیران گردند فرد آنرا که بدست لطف برداشته + بنواز و بکیار میفکن بر خاک + و حصیت دهم
آنکه گرد آزار را بچسب نگیرد و با طریق مکافات که جز از سینه سینه مثلها ضری بوی لاحق نشود بلکه باران جهان
بر سفارق عالمیان بار دادر و روضه این استم استم لافساکم کلهای مراد بپار آید قطعه نیک از
کنی بجای تو نیکی کنند باز + و رب کنی بجای تو از بدت کنند + امر و زهستی از بد و از نیک خبر و رو
بود که از بد و نیکت خبر کنند + و حصیت یازدهم آنکه میل کاری که موافق طور و لائق حال نباشد نفرماید
که بسیار کس کار خود گذشته بهم نامناسب اقدام نماید و آنرا با تمام نارمانیده از کار خود باز ماند فرود
زاغی روش بگب در می می آموخت + آن دست نداد و راه او رفت ز دست و حصیت دوازدهم
آنکه چهره حال خود را بجلایه حلم و ثبات آراسته گرداند که دل حلیم یلیم است و نکته کارا حلیم ان کیون بنسینا
حدیث صحیح بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر + بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر + و حصیت سیزدهم آنکه ملازمان
امین و مقدمات آورده از مردم خان و غدارا عتاب نماید که چون مجاوران حسیه سلطنت صیفت
امانت موصوف باشند هم اسرار مملکت محفوظ ماند و دهم مردم از ضرر ایشان امین گذارند و اگر عیاذ بالله
چهره حال ایشان بحال حیانت سیاه و سخن ایشان نزدیک بادشاه بدرجه اعتبار رسیده باشد
شاید که بگینا هی را در معرض تلف و تاج بدعا جلا و آجلا بران ترتیب گردد دشمنی خادم بادشاه
امین باید + تا دران ملک رونق افزاید + و در کند جانب خیانت رو + ملک ویران شود و ز شوم او +

و حقیقت چهاردهم آنکه از سخت روزگار و انقلاب ادوار باید که غبار ملال برداشتن بهت او نشیند
چهره مدعاقل پیوسته بسته بند بایا شد آدمی غافل در لغت و راحت روزگار گذرانند قطعه شیر اسلسله
آوردن و ^{درین} همه شب + فارغ البال بر اطال و درین نیکو دو عاقل از کلبه اخزان تمسند یا بیرون
غافل از عین طرب گرد چین بگیرد و ولایتین و اندک بی سفا هرت لطف ازل و فیض لم نزل هم سعادت
به هدف مراد رسد و از کثرت فضل و هنر بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید بیت دولت نه به کاسب علم و بهر
و البته احکام قضا و قدرت - و هر یک را ازین چهارده وصیت که یاد کردیم دانست مقرر و حکایتی
و اگر رای خواهد که بر تفاصیل آن حکایات و روایات اطلاع یابد بجانب کوه سرانند ^{که} قریگاه ابوالشیراز
توجه باید فرمود که این عقده آنجا خواهد شد و مطلوب کلی در آن روضه المانی روی خواهد نمود و الله اعلم
المقصد و حصول المقصود چون حکیم این فصل بر این استمع خورشید رسانی در این مروج گوهر که لالی معانی در و ج
تأخر فرق بهت بادشاه نمود و التسلیم او را خواست و آن حقیقه را بخیتم تمام بپوسید و تیمه بازوی شهر یابی
ساخت و فرمود که گنجیکه بمن نشان داده بود گنج اسرار است نه بهره درم و دینار و خرینه معانیت ^و نه زیاده
دلالی و در ابجد الله که از شمع دنیا آن مقدار است که احتیاج بدین زیاده نمی آید و از روی همت این سخن یافته ^و الله اعلم
می پندارم لازم آنست که بشکرا این پند نامه گنج حقیقی همان تواند بود آنچه ازین دغینه بدست آمده بر وجه
صدقه بار باب استحقاق رسانند تا بهیه ثواب بروج با قیوم بوشنگ باوشاه و اصل گرد و مایه حکم الدال
علی الخیر کفا الله از تحفه جزا بهره مند شویم ثواب حضرت بادشاه باشارت عالی مجمع آن دغینه را از نقود و ک
در راه رضای لایزال مستحقان رسانند بخت خاص زهر کرم آمد درم + برگذر قافیه اینیک کرم
و چون از حال فراختی روی نمود و توجه دار الملک شده مسند سلطنت را بشکوه شاه می فرین گردانید
و شب همه شب در اندیشه آن بود که بجانب سرانند غنیمت نماید که مقصود با تمام پیوندد و مطلوب انجام
پذیرد و بر تفاصیل و صایا و قوفی تمام حاصل کرده آنرا عمده مملکت داری و کرن بنای سلطنت و شهر یابی
سازد و در دیگر که آفتاب نورانی چون یاقوت ربانی از گوشه کوه سرانند روی نمود و چرخ الماس گون
خروید و لعل پیکانی را بر اطراف جهان ریخت بیت خورشید را قشایی خود پیدا کرد و در پای شب فرو کاکب

گفتند و البتلهیم بفرمود تا از مقر بان حضرت دوتن را که در صدق شاد و تشار الیه و در حسن تدبیر و موارث
مدار علییه بودند بپایه سیر را علی حاضر گردانیدند و بعد از اختصار بعضی عواطف خسته نه حال خیال شبانه بالیشان
در میان نهاد و فرمود که سودای سفر سرانید و در ضمیر من جاگیر شده و داعیه غریبت و توجه به انجانب عینان
اختیار از قبضه اقتدار بیرون برده شما درین چه صلاح می بینید و مصلحت اینکار بر چه وجهی اندیشید و من دست
تا عقده مشکلات خود بستر انگشت تدبیر شما کشاد. ام و آسانش همتا ملکی و مالی برای ثواب نمای شما نموده امروز
نیز آنچه مقتضای رای صائب و مصلحت فکر تا قب شما باشد بوقت عرض ساینده تا من نیز اطراف جوانب
اترا ملاحظه نموده هر تدبیری که رقم اتفاق یا با آنرا اصل الباب غل سازم بیت بنای کار بر تدبیر باید که بی
تدبیر کاری بر نیاید و در عرض نمودند که جواب این سخن را بر بدیهه گفتن نشاید و در غرات سلاطین همتا
ایشان تاملی باید که سخن نا اندیشیده چون ز را نسجیده است مصرع سخن را بنیدیش و انگه گویی تا ما امروز
اشتب این باب اندیشه کنیم و نقد هر فکر را بر محک استخوان ز نیم آنچه بعد از تخیلات تمام عیار افتد و البتلهیم
عرض رسانیم و البتلهیم بر معنی رضا داد و روز دیگر باید ادبگاه بجنسرت بادشاه حاضر شدند و هر یک بتقاضی مقوله
داشتند قرار گرفته گوش بهوش با سماع فرمان سلطانی کشادند و بعد از اجازت سخن زیر تر بنامی ادب مجابده
و طائف دعا و ثنا بجا آورد و گفت که بیت ای هماغیر جهان بخش که از حکم ازل سلطنت تا باین بر تو مقرر
شده است + بنده را چنان بخاطر رسیده که اگر چه درین سفر اندک فائده مقصود است اما اگر تکاب مشقت بسیار
کرد و از راحت و فراغت و آسانی ولدت بکل بر طرف شده دل بر جایده و ریاضت میباید نهاد و بر ضمیر من
عالمگیر نمیست که شررا ^{سفر} قطع ^{ببین} الشقر ^{شعله} الیت ^{سینه} سوز و قیر ^{دل} ^{عظم} ^{الباب} ^{نا} و کبیر ^{جگر} ^{درد}
مردم دیده از ان بر سر آمده اند که از راه ^{سفر} ^{خانه} ^{قدم} ^{بیرون} ^{نه} ^{نمند} ^{قطرات} ^{اشک} ^{ازان} ^{پائمال} ^{شده} ^{اند} ^{که}
گوشه کاشانه خود قرار نگیرند بیت اندر سفر مشقت و ذل و ملامت است + مگر هست خوشدلی و فرح و رفاقت
مرد عاقل باید که راحت را بجنبت بدل نکند و لذت نقد را بسودای نسیه از کف ندهد و با اختیار غرا قامت
بر ذل غربت نگزیند تا بوی آن نرسد که بدان کبوتر رسید ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت نیز
گفت شنوده ام که دو کبوتر یکدیگر در آشیانه و مساز بودند و در کاشانه هراز نه از غبار را بخوار بر جسطا

سازد در بری کردن و باری داد و ۱۳۸ م

انوار

فرق دوستان و دشمنان را بشناس

دشمنان را با دشمنان خود
میتوانی بهشت - خوار و خوار

فراق یاران و بخت بهران دوستداران صفتترین همه در دهاست و سخت ترین همه در بهما فراق
دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ و معاذ الله غلط کردم که دوزخ را آن نشان باشد حالا
بمجد الله تعالی که گوشه و گوشه هست پاسبی فراغت در دامن عافیت کش و گریبان هوش بدست هوا باز
فر و گیر دامن جمعیتی و فارغ باش که سنگ تفرقه دوران در آستین دارد بازنده گفت ای منور درگاه
دیوانی شدن ۱۲
دیگر سخن هجر و فراق گوی که یار غمگسار در عالم کم نیست و هر که از یاری بر دو چون بدگیری پیوند غم نیست
اگر اینجا وصل یاری باز مانم باز نک فرستی خود را به صحبت دلاری دیگر رسانم و این خود شنیده که گفته اند
بیت بهیچ یار مدد خاطر و هیچ دیار که بر و بجز فراخ است آدمی بسیار به توقع دارم که من بعد از تفریق
سفر بر من بخوانی که شعله محنت مسافرت مرد را بخت سازد و هیچ خام طبع سایه پرورده مرکب امید در میدان
نثار در مصرع بسیار سفر باید تا بخت شود خامی و نوازنده گفت ای یار عزیز این زمان که تو دل از صحبت
یاران بر میداری رشته موافقت دیرینه را قطع کرده با حریفان مجد و پیوند می توانی ساخت از مضنون سخن
حکیم فر و یار کمن را هیچ رومده از دوست بهر حریفان تو که نیک نباشد و تا باور می توانی نمود سخن از تو چه
اثر خواهد بود اما فردوسی بکام دل دشمنان بود آنکس که نشنود سخن دوستان نیک اندیش سخن بر اینی قطع
نموده یکدیگر را و ادع کرده و بازنده دل از صحبت رفیق بر کند و برادر آمد مصرع چنانچه مرغ مقید برون
پرور ز نفس به مرغی صادق و بیلی تمام فضائی هوای پیو دو کوپهای بلند و بوستانهای فردوس مانند
تفرج میفرمود ناگاه در دامن کوهی که در بلندی با شرفه فلک عظیم لاف برابری زد و می و از عظمت نام گرفته ترین
را در زیر دامن و تو دود خاک شمردی مرغزاری دید سواد میثانگ و از روضه میو و گلشنار و نسیم شمال غایب میش
از نافه مشک تباری عطر سار شبنوی صد هزاران گل شکفته در و سبزه بیدار و آب خفته در و هر گلی گونه گونه از
رنگی به بوی هر گل رسیده و رنگی به بازنده را از آن منبرل خوش و راحت و دلکش بسی پسنداقاد و چون آخر
بود همان جا بار سفر بکشد و هنوز از رخ راه برینا سوده بود و دوی با سایش و راحت نر زده که بیک ناگاه و فرس
سبک میر باد و سائبان ابر در فضائی هوا بر افراخت جهان آرمیده را بخودش رفعت دل شوب نیست و سینه
نمودار غوغای قیامت ساخت آتش صاعقه از یک طرف جگر لاله داغدار میسوخت پیکان تراله از طرف دیگر دیده

نوکس بنیاد برهفت زمین میزد و خشت بیت سینه کوه از نشان برق میشد چاک چاک و در صدای رعد می ازید
 بر خود جسم خاک باز نهد را در چنین وقت پناهی که از تیر باران سحاب امین گرد و نبود و گوشه که از صد دست
 ز مهر محفوظ ماند میسر نشد گاهی در زیر شانی پنهان شدی و زمانی برگ درختان را پناهی ساختی و هر ساعت
 آسیب آله و باران بیشتر می شد و هر خطه نیت صاعقه و برق زیاده میگشت فرد شب تاریک و هول و هلاکتی بر
 تنیدی و کجا پروای ما دارند سرستان مخلفها به قصه شی بهر از قصه بروز آورد و بنا کام بران بلا می بی به کام حکم کرد
 هر دم از گوشه آشیانه و مصاحبت یار فرزانه بر اندیشیدی و آه سر و جد حسرت و در دزدل سوخته بر کشیدی
 و گشتی قطعه گرد آستنی که وقت تو با چنین صعب باشد و بسوزد از تو دور نمی گدیم و روز غایت خود می کشی
 اما چون طلوع طیاره صبح از کرد و هاندم رقم طلعت سحاب از صفحہ روزگار جو گشت و از تاب آفتاب عالم تاب
 زمین ساخت مان روشنایی گرفت بیت خنجر بر کشید از سوس خا و آفتاب ساخت روشن بر سکو را
 سر آفتاب باز نهد بار دیگر به پرواز در آید و در که بسوی خانه باز گردد و چون غرق می نمود فی الجمله دوشه روزی
 در اطراف عالم طوف نماید و آشنای اینحال شاهین تیر بال سخت چنگال که بر رسید از شعاع آفتاب زمین زو
 رسیدی و وقت طیران بجای بالا از نور بصیرت تیر میوشتی بیت گهی حمله چون برق آتش نشان
 گه سیر چون باد آتش نشان به قصد باز نهد که در کبوتر سگین چون نظر بر شاهین بر حجم افتادش طپیدن
 گرفت و هر قوی و حرکی که در اعضا و اجزای او بود وی بخیر عدم آورد بیت چو شاهین بر کبوتر حمله آورد
 بجز افتادگی چاره ندارد باز نهد چون از خود راسته بند بلا دید از نصیحت یار و فادار برانه نشید و بر فکر تا هم خیا
 تا سوج خود و قوفی تمام یافت مصراع نذر اگر دو عهد با نبود که اگر از آن مملکت سلامت بیرون آید و از آن
 در طه با سالی خلاص یابد دیگر اندیشه سفر بر خاطر نگذارد و صحبت یار هدم که چون اکثیر عظم جز در عرصه عدم
 نشان نمی دهند منتقم شمرده بقیه العز نام سفر بر زبان زنده فر و گر بار و گر دامن وصلت بگفت آرم نهانند دام
 از چنگ منت کس نماند میرکت آن حسن نیت که منطوقش بود بر مزید جمعیت فتح البابی حاصل شد
 درین محل که میرنجه شاهین او را در قبضه تصرف می آورد از جانب دیگر عقابی گرسنه که نیز طایر است
 فلک از آسیب چنگال او امین نبود و بوقت کرنگی کل و جندی را از مرغزار آسمان دور بود

گوشه کبوتر
 در سینه کوه از نشان برق
 در صدای رعد می ازید
 بر خود جسم خاک باز نهد
 را در چنین وقت پناهی
 که از تیر باران سحاب
 امین گرد و نبود و گوشه
 که از صد دست
 ز مهر محفوظ ماند میسر
 نشد گاهی در زیر شانی
 پنهان شدی و زمانی برگ
 درختان را پناهی ساختی
 و هر ساعت
 آسیب آله و باران بیشتر
 می شد و هر خطه نیت
 صاعقه و برق زیاده
 میگشت فرد شب تاریک
 و هول و هلاکتی بر
 تنیدی و کجا پروای
 ما دارند سرستان
 مخلفها به قصه شی
 بهر از قصه بروز
 آورد و بنا کام بران
 بلا می بی به کام حکم
 کرد
 هر دم از گوشه آشیانه
 و مصاحبت یار فرزانه
 بر اندیشیدی و آه سر
 و جد حسرت و در دزدل
 سوخته بر کشیدی
 و گشتی قطعه گرد
 آستنی که وقت تو با
 چنین صعب باشد و بسوزد
 از تو دور نمی گدیم
 و روز غایت خود می
 کشی
 اما چون طلوع طیاره
 صبح از کرد و هاندم
 رقم طلعت سحاب از
 صفحہ روزگار جو گشت
 و از تاب آفتاب عالم
 تاب
 زمین ساخت مان
 روشنایی گرفت بیت
 خنجر بر کشید از سوس
 خا و آفتاب ساخت
 روشن بر سکو را
 سر آفتاب باز نهد
 بار دیگر به پرواز
 در آید و در که بسوی
 خانه باز گردد و چون
 غرق می نمود فی
 الجمله دوشه روزی
 در اطراف عالم طوف
 نماید و آشنای اینحال
 شاهین تیر بال سخت
 چنگال که بر رسید از
 شعاع آفتاب زمین
 زو
 رسیدی و وقت طیران
 بجای بالا از نور
 بصیرت تیر میوشتی
 بیت گهی حمله چون
 برق آتش نشان
 گه سیر چون باد
 آتش نشان به قصد
 باز نهد که در کبوتر
 سگین چون نظر بر
 شاهین بر حجم
 افتادش طپیدن
 گرفت و هر قوی و
 حرکی که در اعضا و
 اجزای او بود وی
 بخیر عدم آورد
 بیت چو شاهین
 بر کبوتر حمله
 آورد
 بجز افتادگی
 چاره ندارد باز
 نهد چون از خود
 راسته بند بلا
 دید از نصیحت
 یار و فادار
 برانه نشید و
 بر فکر تا هم
 خیا
 تا سوج خود و
 قوفی تمام
 یافت مصراع
 نذر اگر دو عهد
 با نبود که اگر
 از آن مملکت
 سلامت بیرون
 آید و از آن
 در طه با سالی
 خلاص یابد
 دیگر اندیشه
 سفر بر خاطر
 نگذارد و
 صحبت یار هدم
 که چون اکثیر
 عظم جز در
 عرصه عدم
 نشان نمی
 دهند منتقم
 شمرده بقیه
 العز نام سفر
 بر زبان
 زنده فر و
 گر بار و
 گر دامن
 وصلت بگفت
 آرم نهانند
 دام
 از چنگ منت
 کس نماند
 میرکت آن
 حسن نیت
 که منطوقش
 بود بر مزید
 جمعیت فتح
 البابی حاصل
 شد
 درین محل
 که میرنجه
 شاهین او را
 در قبضه
 تصرف می
 آورد از
 جانب دیگر
 عقابی
 گرسنه که
 نیز طایر
 است
 فلک از
 آسیب
 چنگال
 او امین
 نبود و
 بوقت
 کرنگی
 کل و
 جندی
 را از
 مرغزار
 آسمان
 دور بود

چشیده ام که میرس + آنچه از محنت و بلا و مشقت و غم و بر من گذشته است آسوده شوی باید و خوش مناسب
تا با تو حکایت کنم از هر پایی سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربه بسیار حاصل میشود و بار بار این تجربه
روی نمود که تازه باشم دیگر سفر کنم و قاضی رتی نباشد از گوشه آشیانه بیرون نروم و با اختیار خود دولت شاه
و دست از بخت مجاهده غریب بدل کنم فردا که مجاهده غریب همس نکند + که در شاهده دستان سخن است و
و این مثل بدان آورده ام تا حضرت بادشاه عالمیان پناه غرض را بذل سفر بدل نکند و فوق یار و دیار که
نتیجه اش خیر ناله زار و دیده اشکبار نیست با اختیار قبول نفرماید پست هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیا +
شود و نمازم از آب دیده مالا مال + و بشکیم بفرمود که ای وزیر ناصح اگر چه مشقت سفر بسیار است نفع او
تیر بشمار است چون کسی در غربت بوطه محنت و اقامه و دود و هذب گرد و دود و شجرها سیکه مدت العمر بدان
فائده توان گرفت حاصل آید و بی شبهه ترقی کلی در سفر روی بینماید خواه از راه صورت و خواه از روی سخن
بینی که پیاده بسفرش منزل از فراوانی مرتبه فرزین باید و ماه و سبک و بسیر چارده شب از منزل هلالی بدرجه بدری
رسد پست از سفر مانده که نیمه شود و بی سفر مانده که شش شود و اگر کسی بگوشت سکنتی که دارد در سفر فرود آرد
و از محنت آباد و وطن قدم بیرون نهد از مشاهده عجایب بلاد محروم و از ملاقات کابر عبادی بهر ماند باز از آن
بر ساعد سلاطین جای متر شده که سر پاشیان خود نمی آرد و چند بواسطه آن در پس یوار خواری مانده که در آن
ویرانه بر نمیدارد و فرود چو شاه باز بچولان در آید و سیری کن + چو چند چند توان بود در پس دیوار و دیگر از شش
کبار جمعی از مردیان خود را بدین رباعی بر صفحہ مضی میفرموده با عی هر کس که سفر کند پسندیده شود و در عین
کمال نور هر دیده شود و پاکیزه تر از آب باشد خیری بیکجا که کند مقام گندیده شود و اگر آن باز شکاری که باز غن
بچکان بزرگ شده بود در آشیان ایشان باندی و در هوای سفر پرواز کردی هر آینه بشرف است سلطان
وزیر استدعانمود که کیفیت آن صورت چگونه بود حکایت رای دانشم فرمود که در اخبار شنیده ام
که وقتی دوبار تیسر پرواز با یکدیگر و مساز بودند و آشیانه ایشان بر قلعه کوهای واقع شده بود که قله بسیار
لبوت طیران بچالی آن توانسته پرید و نظر طایر با وجود بلند پروازی به پیراسن آن نتوانسته رسید
پست آن نه کوه بود کور بر زمین بود و نشان + آسمانی بود گوی بر فراز آسمان +

یکبار در حرکت آمده قصد استخلاص آن کردند پلنگ بچه دید که طاقت مقاومت ندارد و جلا اطمینان کرد و در میان
 سباع مزایا عظیم واقع شده و شیرین و خوشتر شود انگیزه همه غالب آمد و آن فرج افزای بهشت آسار را به غلبه
 خیر تصرف آورد و پلنگ بچه روزی چند مکوه و میا بان سرگردانی کشیده خود را به بشیه دیگر رسانیده و با سباع
 آن موضع در ذل خویش باز نموده و در تارک این خلل مدد طلبید ایشان از استیلائی آن شیرینکاری و تهور آن
 هنر کارگزاری و قوف یافته از لذت و اعانت با نمودند و گفتند ای بچه چه منزل تو حالا بصرف شیرینست که مرغ
 صولت و بالای آن بیشه نیار و پرید و پل از دهشت و پیرامن آن صحنه تو اندر دید ما را قوت جنگ تحمل دندان
 و چنگ او نیست و تو نیز با او در مقام مقابله مقابله نتوانی بود رای ما اقتضای آن میکند که هم رجوع بدرگاه او نمائی
 و بصدق تمام گرد خدمت او برائی متنبوی تنی را که نتوانی از جای برد و پیر خاش اوبی نباید نشتر در همان بکه
 با و مدار کنی و بنالی و عذر انگار کنی و پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد و صلاح حال آن دید که ملازمش
 اختیار کند و حسب المقدور وظائف خدمت بتقدیم رساند پس نکته آلود آمد کار را رست و بوسیله یکی از ارکان
 دولت بشرف خدمت شیر رسید و منظور عواطف خروانه گشته بهمیکه لائق هست و بود نماز و شد پلنگ دامن
 خدمتکاری در کمر هواداری تهور کرده نوعی آثار کفایت و کارگزاری بظهور میرسانید که ساعت ساعت جب
 از دیا و تقرب فرزند لطیف می شد تا حدی که محسود ارکان دولت اعیان حضرت گشت و با وجود آن هر دم جزو
 او در ملازمت بیشتر بودی و هر خطه در تمام مصالح ملک سعی زیادت نمودی بهیت جد و جهد کسی که شیشه ست
 کارش از کار جلیب میسر است و وقتی شیر را هم ضروری و پیشه و در دست سانج شد و در آن زمان تهور فلک اشیر در تاب بود
 و عرصه دشت مکوه چون کوره آگینه گران در التهاب از غایت حرارت هوا مغر جانوران در استخوان جوش آمدی
 و سلطان در میان آب چون ماهی بر تاب بریان شدی متنبوی اگر بر تابا شدی قطره بار ز تاب هوا قطره گشتی
 شراره و اگر در هوا مرغ کردی گذر و چو روانه اش سوختی بال و پر و زبس کتاف از هوا یافت آب و دل سنگ
 میسخت بر آفتاب و شیر با خود داخل میکرد که در سپین قنیکه صدف در قعر دیا چون مرغ بر آب زن بریان
 میشود و همند از خوف تاب آفتاب قدم از میان آتش کنار نمی نهد بدین نوع همی روسه نمود از ملازمت
 که تواند بود که بار کتاب محنت متناثر نشده و از حرارت هوا اندیش نه نموده بدین مسم

اقدام تواند کرد و در شای این تفکر پلنگ بصف ملازمان درآمد و ملک اندیشناک دیدار آنجا که وفور شفقت و
 کمال درایت او بود و نزدیک سرسلطنت آمده باستفسار موجبات آن تامل حرات نمود و صورت واقعه معلوم
 کرده کفایت مهم بر ذمه اهتمام خود گرفت و شرف ستوری یافته باجمعی از ملازمان متوجه شدیم روز را بدینجا رسید
 بسراجم مهم قیام نمود و علی الفور که کارش موجب و تجوّه قرار یافته بود عنان مراجعت بر تافت خواص ندانم که
 رکاب و لاش مشط بود و تشفق اکلیم عرض رسانیدند که در چنین گمانیه راه باقدام اهتمام پیوده شد و اکنون که
 مهم کفایت یافته و هیچ نوع دغدغه نیست تقرب شما نیز در حضرت علی روشن شده که تا چه غایت ست گزینی در
 سایه دخی استراحت فرمائید و بشریت آب سرد و خنک بانه آتش عطش را تسکین میدهد همانا که از منصلت دور نخواهد بود
 فر و آسوده باش و بار شفت فزون کش بکشتا میمان که برنج چهار کناره نیست و پلنگ تبسمی کرد و گفت
 بزرگی و تقرب بن حضرت باد شاه علیست که بجد و جهد پرافتخار ام پسندیده نباشد آنرا بکمال اطاعت بنگران
 ساختن و بنایک سببی جمیل ارتفاع یافته نیکو بود و خوشتر از اسی و تن سانی با خاک برابر کردن بی تحمل برنجی تحمل نمی
 نتوان رسید و بی شرکت خادول آزار از تماشای گلزارش نتوان یافت قطعه کسی بگردن مقصود و دست حلقه
 کند که پیش تیر بالا سپر تواند بود و به آرزوی هوس نیاید یعنی بد باب یده و خون جگر تواند بود و به پنهان این
 خبر را بشیر رسانیدند و صحیفه این صورت از دیباجه ناخاته فرو خواندند شیر تحسین جنبانید و فرمود که سردار را
 چنین کسی زید که سزا گریان شفت بر آوردن تواند و رعیت زمان عدل سرفرازی آسوده تواند بود که سزا گریان
 آسایش نهند مشومی از آن شاه آسایش آید پدید که آسایش خود تواند برید و خنک آنکه آسایش مردوزن
 گزیند بر آسایش خوشتر پس پلنگ را طلبیده و با کرام تمام اختصاص داده ایالت آن میشه بد و آفویض فرمود
 و جای پدر بد و ارزانی داشته منصب لیعهدی خود نیز بآن اضافت کرد و قائده این شغل است تا معلوم کنی که
 هیچکس را بی لگاپوی سی بلخ آفتاب مراد از شرق امید طالع نشده و بی حبت مجوی کامل مقدمه رجای تبحر و
 مقصود نداده فردا برده پنج گنج میسر میشود و مردان گرفت جان برادر که کار کرد و چون درین سفر مقصود
 طلب حلت غرم خرم کرده و پای جهد در رکاب غنیمت آورد و مجود تصور رنجیکه در ذهاب و ایاب
 برسد صحیفه توجه من رقم نسخ خواهد یافت و شمسوار مهمت عالی عنان ازین صوب میخواهد تافت آن لک

پیش رفت
 آمدند و در آنجا
 یکایک ایستادند
 پنج سوار
 یکایک رفتند
 بر خیزد از آنجا
 رفتند
 این آواز
 بزم در آنجا
 یکم در دوره
 لقمان واقع
 است و در آنجا
 است این
 است که
 تحقیق نکرد
 بالا از آنجا
 است
 هست
 و جواب
 آن امور
 ۱۱

پایید آن خزانہ ملک و بادشاہی از دست باد پدید رسید که چگونه بوده است آن حکایت پسر گفت
در ولایت حلب پادشاهی بود کامکار و فرمانفرمای عالی مقدار لسی انقلابات روزگار دیده و بسیار
تغییرات لیل و نهار مشاهده کرده و او را دو پسر بود و در غرقاب غرقه جوانی افتاده و از نثار شراب کامیابی
سرخوش گشته پیوسته به موی و لب مائل بطرب نشاط مشغول بودندی و نعمه این ترانه از زبان چنگ و چنانچه
استماع نمودندی فرو به عیش کوش که تا چشم میرنی برهم خزان همی رسد و نوبهار میگردد بادشاه در
عاقل و صاحب تجربه بود و جوهر وافر و تقو و ماحد و داشت بعد از مشاهده الطوار فرزندان ترسید که پس از
آن اندوخته باراد معرض تلف انداخته نه بوجه احتیاج بلکه باد تا لاج بردهند و در حوالی آن شهر زاهدی بود
پشت بر اسباب نیاکرده و روی تهیه زدا و آخرت آورده به بیت سوخته تاب تجلی شده و شقیقه حضرت رسول
شده و بادشاه را با وی الفتی و به نسبت وی زیادت عقیدتی بود تمامی اموال را جمع فرموده برو بهیکه کسی
از ان اطلاع نیافت در صومعه وی دفن کرده و زاهد را وصیت فرمود که چون دولت بیوفاد جابه بی تقار
از فرزندان من برباید و سر شمشیر اقبال که چون سر بگشایش پیش ندارد و نکال ادا را پناشته شود و فرزندان این
کم بضاعت و محتاج گردند ایشان را از ان گنج خبر ده شاید که بعد از ریدن نکبت و کشتن محنت تنهیی یافته ترا
بر وجهی مصلحت صرف نمایند و از اسراف و اتلاف انحراف رزیده جانب خدای مرعی دارند زاهد وصیت شاه
قبول کرد و شاه از برای مصلح حال در درون قصری که داشت چاهای ترتیب کرده چنان فرمود که فرزند
خود آنجا دفن می سازد و فرزندان را برادران صاحب قوف گردانید که چون صورت احتیاجی روی نماید
از آنجا ذخیره کلی که در معاش تواند بود مخزون است و بعد از انحال بانکه زمانی شاه و زاهد هر دو اجابت دعوت
حق نموده از جام کل نفس را الله الموت بیروش افتادند و هر یک از دنا چار بایش نوشیدند و زجام و هری یک
سن و پله ها فانی و آن گنج که در صومعه زاهد مدفون بود مستور و مخفی ماند و هیچکس بران حال و قوف متنبه
برادران بعد از وفات پدر بهمت متعاسف ملک مال بجنبگ و جدال افتادند و هر دو مست از سر قوت
و شوکت غلبه کرده تمامی جهات تصرف خویش گرفت و برادر خود را مغموم و محروم بگذاشت بچاره
از منسوب مملکت بی نصیب و از مال مورد ثبی بهره مانده با خود اندریشید که چون آفتاب

نفت و شمت روی بمغربی وال نهاد چرخ جفا پیشه شیوه بیوفائی و بد مهری اسکار کرد بار دیگر ^{اطلب} دنیا آوردن آرزو ده را باز آرمودن چپ چپ و بد مشغولی جمله دنیا ز کس تا بنویسد چون گذران مست نیز در بچو
 مملکتی بهتر ازین ساز کن خوشتر ازین حجره دری باز کن هیچ به از ان نیست که چون گریبان دولت از قبضه اختیار
 بیرون شد و امر تلخ و قناعت بچنگ آرم و رتبه درویشی را که سلطنت بزرگ است از دست ندیم بیت
 درویشی که گنج قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است تپس بدین نیت از شهر بیرون آمد
 و با خود گفت فلان اید دوست پدر من بود صلاح در آنست که روی بجهو منتهی آمدم در قدم وی بطریق
 ریاضت عبادت سپرم چون بجهو منتهی رسیدم معلوم فرمود که طوطی روح شریفش از نفس بدین جانب یا من فرستاده
 طیاران خود و منو منتهی از ان پرورش ضمیر خالی مانده ساعتی از ان حال اندوه و ملال بر و غالب شده عاقبت همان
 موضوع را به دستا قناعت قبول کرده از سر ارادت آن در بقعه مجاور گشت و در حوالی صومعه کارگیری بود
 که از در و صومعه چاهی کنده بودند و بدان کار نیز راهی کرده پیوسته آب از ان کار نیز بدان چاه آمد
 و اهل صومعه آنرا بکار بردند و بدین غسل و وضو ساقی شانه زده روزی دلو چاه فرو گذاشتند و از آب
 نیامد نیک احتیاط کرد در تنگ چاه آب نبود متامل شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید و اگر
 خللی کلی چاه و کار نیز راه یافته باشد و تمامی بدو رس شده دیگر درین بقعه بودند متعذر خواهند بود پس جهت
 تحقیق این حال چاه فرو شد و اطراف و جوانب چاه و آب و راه را بنظر تدقیق مشاهده نمود ناگاه غرقه
 بنظرش آمد که از انجا قدری خاک در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده با خود گفت یا این حوضه بجا
 رود و این ریخ از کجا سر بکند پس آن سوراخ را کشاده تر گردانید قدم در وی نهادن همان بود و بهر گریه
 رسیدن همان شانه زده که آن بال بحساب نفوذ بیکران بدید خدای را سجده شکر کرد و گفت اگر چنان بسیار
 وجو اهر بیشتر است اما از پنج توکل جاده قناعت عدول نیاید نمود و بقدر احتیاج صرف باید کرد صرع
 تا به نیتیم که از غیب چه آید بظهور مد از آنجانب برادر همسر در فرزند وانی متکبر شده پروای عیث لشکر کشیده
 و به امید گنج همو هم که در قصر بدو خیم سال می بست هر چه بدست آوردی تلف کردی و از غایت
 نخوت و عظمت برادر خود را نفقت نمودی و از الفت او تنگ داشتی ناگاه وی را دشمنی بدید آمد

در اینجای

۴۲

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

داده خبر از دل خرمیش بد کلید جواب داد که ترا باین سوال بچار و با گفتن این سخن چه نسبت مصرع
 نواز که سخن بر مملکت زد کجا بود و بار در گاه این ملک طعمه می یابیم و در سایه و ولتش با سایش و نواز کار سینه از بیم
 بسته که از انقضایش اسرار ملک و تحقیق احوال ایشان در گذر چو از ان طبقه نیستیم که بمبادویت سلطانین شرف
 توانیم شد یا سخن باز نزدیک پادشاهان محل استماع تواند بود پس فکر ایشان کردن تکلف باشد هر که تکلف
 که منزای آن نماند بدو آن رسد که بوزنه رسید و مننه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت کلید گفت
 آورده اند که بوزنه در و در گری را دید بر چوبی نشسته و آنرا می برید و میخ داشت یکی از شکاف چوب فرو گرفته
 تا بریدن آن آسان گشتی و راه آمد و شد بر آره کشاده شدی و چون شکاف از حد معین گذشتی دیگری بکوفتی و میخ
 پیشین را بر آوردی و برین نوال عمل نمود بوزنه تفرج میکرد ناگاه در و در گری کار بجای می آید بوزنه چون جای
 خالی می افتد بحال بر چوب نشسته از آن جانب که بریده بود و نشین او شکاف چوب فرو رفت بوزنه آن میخ که
 در پیش کار بود قبل از آنکه آن دیگری سر و کو بد از شکاف چوب بر کشید و چون میخ از شکاف کشیده شد
 فی الحال هر دو شق چوب بهم پیوسته شد و انهمین بوزنه در میان چوب محکم ماند مسکین بوزنه از در و در گری
 نیامد و میگفت بیت آن که هر کسی جهان کار خود کند و آن کس که کار خود نکند نیکی کند به کار میبوه
 چیدن است نه از کشید و پیشه تر تماشای پیشه است نزد تر پیشه ع آرزو که چنان کند چنین آید پیش
 بوزنه با خود در بر گفتگو بود که در و در گری باز آمد و او را دستبرد می رسد از خود و کار بوزنه بدان فصولی به ملک
 انجا امید و از اینجا گفته اند مصرع کار بوزنه نیست بخاری بدو آید مثل بدان آورد و م تا به اسف
 که هر کس به کار خود باید کرد و دم از اندازه بیرون نباید نهاد و بکل عمل بر حال و چه زیبا گفت اند میریت
 مثل یاد دارم از یار سه کار هر مرد و مرد هر کار سه آیین کار که نه کار تست فرو گذارد و اندک
 طعمه و قوتی که میرسد غنیمت شمار و مننه گفت هر که بلوک تقرب جوید برای طعمه و قوت نباید چه شکم بهر جا
 و هر چه پخته می پزند بلکه فائده ملازمت ملوک یافتن منصب عالی باشد تا در آن حال دوستان از آوازه
 باطن نواختن و هم دشمنان را بقهر سختن و هر که همت او بطعمه سر فرو آرد از شمار بهائم
 است چون سگ گر سینه که با سخاوتی است او شود و گر به خسیس طمع که به نان یار خود خوشنود و گردون

لکته این یافتن و از دست کسی و در شمار کاروان نشستن ۱۳۲ و در برای هر کار مردمان و اطفال ۱۳۳ ترک کردن ۱۳۴

انوار سبیلی

نتوان چید و در گنج مراد جز بکشد رنج نتوان کشاد و هر پای همت عنان گرفته بسر که خواگشید و از گرداب
 و تحمل ارغنا نخواهم نشید و فرود گرد طلبش بار رنجی برسد شاید چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها
 ساقم گفت سگم بهیوی بهار دولت باغهای خزان نکبت در توان ساخت فامادر ای قدم زدن که پایان ارد و در بحر
 سیاحت نمودن که ساحلش پدیدست از طریق خود مسندی و دو نیمه و هر که در کاری شروع کند باید که چنانکه پیش از
 نخر جوش از این بناید و از آغاز مهم نظر بانجام انداخته مضر و نفع آنرا بمیزان عقل بسنجد تا رنج بیوده نکشید باشد و نقد عمر غریب
 بر باد فنا نرود و شوقی تا کننی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار و در همه کاری که در آئی نخست
 دهنه برون شدنش کرد دست و شاید که این خط برای سخریه نوشته باشد و این رقم برای ستهز و بازی کشید
 و این چشمه گردابی باشد که با شنائی بکنار نتوان آمد و اگر نجات از او میسر گردد یکن که وزن شیر سنگ
 بشاید باشد که بردوش نتوان کشید و اگر آن نیز وجود و ممکن است که بیک دویدن بسر کوه نتوان رسید و اگر آن
 بجا آورده شود هیچ معلوم نیست که نتیجه چو خواهد بود من باری این سیاهمه همراه نیستم و ترانیز از اقدام برین کار منع میکنم گفت
 از بن سخن در گذر که من بقول کسی باز عزیمت خود بر نگردم و عقدی که بسته ام بوسه شیا طین من الا نس و الحق
 تشکرم و من سید اتم که تو قوت همراهی اندازی و در مراقت موافقت نخواهی کرد باری تباشان افکار
 می کن بدعا و نیاز مسندی مدعی می فرود اتم که ترا قوت می خورد و نیست باری تباشان که استان آئی
 ساقم دانست که او در مهم خود بکجاست گفت ای برادر می بینم که بسخن من منتعش می شوی و ترک این کار ناکردنی
 نمی کنی و من طاقت مشاهده این حالت ندارم و قسری کاری که ملائم طبع و مقبول دل من نیست نتوانم
 صلاح درمان دیده ام مسرع بیرون کشیده باید ازین در طره رخت خویش و پس باری که داشت بر او حمله
 نهاده یا رخورد و ادع کرد و روی براه آورد غامخ دل از جان شسته به آب چشمه آمد و گفت من
 در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گری آوردن پس دامن غم بر کمر حمت استوار کرده و قدم چنان نهاد
 پلیت آن چشمه نبوده بلکه دریائی بود و گاه بخورد و بصورت چشمه نمود و غامخ دانست که آن چشمه گرداب
 بلاست اما دل قوی داشته باشائی یقین بساحل نجات رسید و بکنار آب نفس است کرده شیر سنگ
 را بقوت و تکلیف بر پشت کشید و سترار گونه زحمت را قبول نموده بیک دویدن خود را بسر کوه رسانید

۲۰

6.

Curran

2

32

۲۴
فصل فی شرح
الحاشیہ

سید محمد

۱۰۰

مجلس علمای اسلام آباد
روزہ نمائندہ
مجلس علمای اسلام آباد

و در آن طرف که شهری بزرگ دید با هوای خوش فضای دلکش سبب شهری چه بهشت از نگوئی
 چون باغ ارم بازه روی غنم بالای کوه قرار گرفته بجانب شهر نظر میکرد که ناگاه از آن شیر سنگی آواز
 بصدایست برآمد چنانچه لرزه در کوه و صحرا افتاد و آن صدا بشهر رسیده مردم بسیار از زمین بسیار بیرون آمدند
 و روی بکوه نهاده توجه غنم گشتند غنم بدیده حیرت نمی انگریست از هجوم خلایق تعجب نمود که ناگاه جمعی عیان
 و شرافت رسیده رسم و عاوش شرط نمایی آوردند و بالتاس تمام او را بر مرکب اهو او را کرده بجانب شهر بردند
 و سرورتنی بگلایب کافور شسته خلعت های پادشاهانه پوشانیدند و باغ از او اکرام تمام نام سلطنت آن ملک
 بکف کفایت او باز دادند غنم از کیفیت آن حال سوال کرده برین سوال جواب شنید که حکما و جین چه دیدی
 ساخته اند و آن شیر سنگین را با انواع تفکیر و تاویل با ملاحظه طلوع در جات و نظرات ثوابت و سیارات آن
 و هر چند وقت غریزی را در خاطر آید که چشمه گزیده شیر را بر آشته به بالای کوه بر آید هر گزیده آن حال از ما
 وجود خواهد گرفت که پادشاه این شهر را اجل سیده باشد پس شیر را و از آید و صدای او بشهر رسیده مردم بیرون
 و او را با پادشاهی برداشته و سایه عدالتش با سایش روزگار بگذرانند تا آن زمان که نوبت او نیز بسر آید
 مصرع کلی چون و دیگر آید بجای و چون بکمال آید آفتاب حیات حاکم این ولایت را فتنه و فتنه
 متعارف حال ستاره حشرت آن صاحب دولت در روز آن کو طلوع نماید و مدتهای همدادی شده که این شاه
 به بین دستور که مذکور شد استمرار یافته و تو امر و زبانشاد این شهر و فرمانروای این دهری مصرع
 ملک آن تست فرمان فرمای هر چو خواهی غنم دانست که کشیدن آن همه محنتها بتقاضای دولت بوده فرد
 دولت چه به پیشکاری آید بهر کار جهان کند که شاید و آیین مثل برای آن آوردم تا بدانی که نوش باز
 و نعمت بی نیش آزار و محنت نیست و هر که اسودای سرفرازی پیدا آید پائمال هر غلّه نخواهد شد و بمرتب
 و پای و ون قانع نخواهد گشت و من تا درجه تقریب شیر حاصل کنم و در زمره مقربان حضرتش داخل نگردم سرسای
 فراتست نخواهم نهاد و پای بر ستر استراحت و راز نخواهم کرد و کلیه گفت کلید این دراز کجا بچنگ آورد
 و اندیشه خل وین مهم چگونه کرده و نه گشت می خواهم که درین فرصت که تحیر و تردد بشیر راه یافته است
 خدیشتن را بر و عسر ضمه کنم و ممکن است که بنوشداروی نصیحت من و ارفری حاصل آید و بدانی

این شیر سنگی که در کوه قرار گرفته و از آن آواز می آید و مردم را می کشد و در کوه و صحرا افتاد و آن صدا بشهر رسیده مردم بسیار از زمین بسیار بیرون آمدند و روی بکوه نهاده توجه غنم گشتند غنم بدیده حیرت نمی انگریست از هجوم خلایق تعجب نمود که ناگاه جمعی عیان و شرافت رسیده رسم و عاوش شرط نمایی آوردند و بالتاس تمام او را بر مرکب اهو او را کرده بجانب شهر بردند و سرورتنی بگلایب کافور شسته خلعت های پادشاهانه پوشانیدند و باغ از او اکرام تمام نام سلطنت آن ملک بکف کفایت او باز دادند غنم از کیفیت آن حال سوال کرده برین سوال جواب شنید که حکما و جین چه دیدی ساخته اند و آن شیر سنگین را با انواع تفکیر و تاویل با ملاحظه طلوع در جات و نظرات ثوابت و سیارات آن و هر چند وقت غریزی را در خاطر آید که چشمه گزیده شیر را بر آشته به بالای کوه بر آید هر گزیده آن حال از ما وجود خواهد گرفت که پادشاه این شهر را اجل سیده باشد پس شیر را و از آید و صدای او بشهر رسیده مردم بیرون و او را با پادشاهی برداشته و سایه عدالتش با سایش روزگار بگذرانند تا آن زمان که نوبت او نیز بسر آید مصرع کلی چون و دیگر آید بجای و چون بکمال آید آفتاب حیات حاکم این ولایت را فتنه و فتنه متعارف حال ستاره حشرت آن صاحب دولت در روز آن کو طلوع نماید و مدتهای همدادی شده که این شاه به بین دستور که مذکور شد استمرار یافته و تو امر و زبانشاد این شهر و فرمانروای این دهری مصرع ملک آن تست فرمان فرمای هر چو خواهی غنم دانست که کشیدن آن همه محنتها بتقاضای دولت بوده فرد دولت چه به پیشکاری آید بهر کار جهان کند که شاید و آیین مثل برای آن آوردم تا بدانی که نوش باز و نعمت بی نیش آزار و محنت نیست و هر که اسودای سرفرازی پیدا آید پائمال هر غلّه نخواهد شد و بمرتب و پای و ون قانع نخواهد گشت و من تا درجه تقریب شیر حاصل کنم و در زمره مقربان حضرتش داخل نگردم سرسای فراتست نخواهم نهاد و پای بر ستر استراحت و راز نخواهم کرد و کلیه گفت کلید این دراز کجا بچنگ آورد و اندیشه خل وین مهم چگونه کرده و نه گشت می خواهم که درین فرصت که تحیر و تردد بشیر راه یافته است خدیشتن را بر و عسر ضمه کنم و ممکن است که بنوشداروی نصیحت من و ارفری حاصل آید و بدانی

وسيله در حضرت او قرب خاوسن بغیر ای که یکدست ترا قرب نزدیک شیر چگونه حاصل شود و اگر شود چون تو بخت
 لکون کرده و رسوم و آداب ملازمت نمایندانی باندک فرصتی آنچه حاصل کرده باشی از دست بدهی دیگر باده تدارک
 آن توانی نمود و من گفت چون مردان او تو را ملازمت نمایند بشارت کارهای بزرگ و از زبان ندارد و هر که برهنه خویش اختیار
 دارد و در هر کاری که خواص نماید چنانچه شرط است از عهده بیرون آید و دیگر آنکه اگر دولت پیدا آید بدینچه باید راه نماید
 چنانچه در اخبار آمده که آفتاب دولت یکی از بازاریان بر تعلق گشته رتبه سلطنت یافت آثار و اخبار او در جهان
 منتشر گشت یکی از پادشاهان قدیم بدو نامه نوشت که صنعت تو بخاری بوده است و تو دور و دوری نیکو دانستی
 تدبیر لکری و داری کارگزاری از که آموخته او در جواب نوشت که آنکه دولت بمن ارزانی داشته هیچ
 دقیقه از تعلیم جهان داری فرو نگذاشته مشغولی خود چون فقر فقیر کشاید و ز من آن در وجود آید که باید
 ز دولت هر کار روشن شود شمع و هماسیاب نیکوئی کند جمیع کلید گفت پادشاهان چهار باب فضل اکبر است
 مخصوص گردانند بلکه نزدیکان خود را که به ارث و اکتساب در خدمت ایشان تقرب بی یافته باشند
 بالتفات پادشاهان اختصاص دهند و چون تو باشی نه ساقی نه موروئی و داری و نه وسیله مکتسبه
 لیکن که از عواید اطعمه و محرم بانی و موجب شمن کامی شود و من گفت هر که در ملازمت سلطان درجه رفیع
 پیدا کرده بر سبیل تدبیر بوده و بجد و جهد ایشان و آثار تیره بیت سلطان آن مرتبه روی ننموده
 و من نیز همان می جویم و از جستان می بوم و کشیدن بنجهای بسیار و چشیدن شربت های بگو
 را با خود راست آورده ام و میدانم که هر که درگاه ملوک املازمت گیرد او را پنج کار اختیار باید کرد اول آنکه
 خشم را باب علم فرو نشاند دوم از وسوسه شیطان بواجز نماید سوم حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر
 عقل اینهاست و بی ناسازد چهارم بنا بر کار ما بر راستی و کوتاه دستی نهند پنجم حوادث و وقایعی که پیش آید
 از بار فتنه و مدارا تلقی نماید و هر که بدین صفات متصف شد هر آینه مراد او بخوبی ترین و جوی بر آید کلید گفت
 من تصور کردم که بلکه نزدیک شدی به وسیله منظور او شوی و بکدام هنر منترقی و در جیتی یابی و من
 گفت اگر تقرب آنحضرت میسر گردد پنج خصلت پیش گیرم اول آنکه باخلاص تمام خدمت کنم دوم
 غور بر متابعت او مقصور گردانم سوم افعال و اقوال او را به نیکوئی باز نمایم چهارم چون

نهمین در بیان تمام ۹۱ ساخت و کلید و دهنده و ملازمت پادشاه

تسلیم

10/16/66
J. W. Smith
J. W. Smith

فریاد اجابی بجنبه مصرع تا بهر بادی بخنجر پادامه کش چو کوه و بزرگان گفته اند که بهر آواز بلند و جنبه قوی الشقا
 نباید کرد که نه هر صورتی و دلالت بر معنی کند و نه هر ظاهری و ارباطن باشد فی هر چند فربه باشد بچوب لاغر شکسته گردد
 و کلنگ هر چند بزرگ جنبه بود و بکجکل با ضعیف ترکیب ماند و هر که از جنبه بزرگ حسابی گیرد و آن رسد که بدان راه رسد
 شیر گفت چگونگی بود در میان حکایت و من گفت آورده اند که روباهی در پیشه پیوسته بهی طعمه هر طرف میگشت
 بپای درختی رسید که طبعی از پهلوی آن آویخته بودند و هر گاه بادی بوزید شاخ از آن درخت حرکت آمد بر روی طبل رسید
 و آواز سنگین از آن برآمدی و روباه زیر درخت مرغ خانگی دید که منتظر در زمین میزد و قوتی می طلبید و در کین نشسته بود
 که او را صید نماید که ناگاه آواز طبل گوش او رسید نگاه کرد جنبه و بنایت فریاد آوازی مهیب استماع افتاد طامعه روباه
 در حرکت آمده با خود اندیشید که هر آینه گوشت و پوست او فرار آواز خود را بدو از کین مرغ بزرگ آورده و روی
 مرغ از آن اقمه خبر داشته بگریخت و روباه بصدمت بر خست برآمد بسی کوشید تا آن طبل ابدید جز پوستی و پاره
 چوبی هیچ نیافت آنش حسرت در دل می افتاد و آب نه آلت از دیده باریدن گرفت و گفت در مرغ بواسطه
 این جنبه قوی که همه باد بود آن صید حلال از دست من بیرون شد و ازین صورت بی معنی هیچ فائده
 بمن نرسید قطعه دهل در فغان است دائم و سله چه حاصل چو اندر میان هیچ نیست
 گرت دانیست بیست معنی طلب بصورت مشوغه کان هیچ نیست و این مثل آن آورده ام تا ملک
 با آواز مهیب و سبیل غلیظ ذوق شکار و حرکت خود از دست ندهد اگر نیک درنگند از آن آواز و جنبه بیچارگی نماید
 و اگر ملک فرمان فرمایند بکار و روم و بیان حال حقیقت کار او ملک اسعوم گردانم شیر اخون دمنه موافق افتاد
 و دمنه بر حسب اشارت شیر بجانب آن آواز روان شد اما چون از چشم شیر غائب گشت شیر تاملی کرد و از فرشتگان
 دمنه پشیمان گشت با خود گفت غلطی کردم و نا اندیشیده حرکتی از من صادر شد و بزرگان گفته اند که
 پادشاه باید که در افشای اسرار خود برده طامعه اعتماد کند و از صفات خاصه که در کتمان آن مبالغه دارد و رمز
 با ایشان در میان نهد اول هر که در نگاه او بیجرم و جنایت و جفا و ملاستند دیده باشد و مدت رنج و
 بلای او دیر کشیده دوم آنکه مال حرمت او در ملازمت پادشاه بیاورفته باشد و معیشت بدو تنگ گشته
 سوم آنکه از عمل خود مغرور شده باشد و دیگر باره اسید واری بدریافت عمل ندارد و چهارم شرمیضه که

چون در میان حکایت و من گفت آورده اند که روباهی در پیشه پیوسته بهی طعمه هر طرف میگشت بپای درختی رسید که طبعی از پهلوی آن آویخته بودند و هر گاه بادی بوزید شاخ از آن درخت حرکت آمد بر روی طبل رسید و آواز سنگین از آن برآمدی و روباه زیر درخت مرغ خانگی دید که منتظر در زمین میزد و قوتی می طلبید و در کین نشسته بود که او را صید نماید که ناگاه آواز طبل گوش او رسید نگاه کرد جنبه و بنایت فریاد آوازی مهیب استماع افتاد طامعه روباه در حرکت آمده با خود اندیشید که هر آینه گوشت و پوست او فرار آواز خود را بدو از کین مرغ بزرگ آورده و روی مرغ از آن اقمه خبر داشته بگریخت و روباه بصدمت بر خست برآمد بسی کوشید تا آن طبل ابدید جز پوستی و پاره چوبی هیچ نیافت آنش حسرت در دل می افتاد و آب نه آلت از دیده باریدن گرفت و گفت در مرغ بواسطه این جنبه قوی که همه باد بود آن صید حلال از دست من بیرون شد و ازین صورت بی معنی هیچ فائده بمن نرسید قطعه دهل در فغان است دائم و سله چه حاصل چو اندر میان هیچ نیست گرت دانیست بیست معنی طلب بصورت مشوغه کان هیچ نیست و این مثل آن آورده ام تا ملک با آواز مهیب و سبیل غلیظ ذوق شکار و حرکت خود از دست ندهد اگر نیک درنگند از آن آواز و جنبه بیچارگی نماید و اگر ملک فرمان فرمایند بکار و روم و بیان حال حقیقت کار او ملک اسعوم گردانم شیر اخون دمنه موافق افتاد و دمنه بر حسب اشارت شیر بجانب آن آواز روان شد اما چون از چشم شیر غائب گشت شیر تاملی کرد و از فرشتگان دمنه پشیمان گشت با خود گفت غلطی کردم و نا اندیشیده حرکتی از من صادر شد و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که در افشای اسرار خود برده طامعه اعتماد کند و از صفات خاصه که در کتمان آن مبالغه دارد و رمز با ایشان در میان نهد اول هر که در نگاه او بیجرم و جنایت و جفا و ملاستند دیده باشد و مدت رنج و بلای او دیر کشیده دوم آنکه مال حرمت او در ملازمت پادشاه بیاورفته باشد و معیشت بدو تنگ گشته سوم آنکه از عمل خود مغرور شده باشد و دیگر باره اسید واری بدریافت عمل ندارد و چهارم شرمیضه که

بنظر رسد برحیث باز از پی صعو^ه کی نماید آهنگ شاهین بشکار نشسته بخشاید چنگ و منگفت ملک
 باید که کار او را چندان فرسوزند و از مهم او این مقدار حساب گیر که من بفرست نهایت کار او در ختم و برکنار
 حال او مطلع شدم و اگر رای عالی قضا کند و فرمان بیاویز شرف اصداریا بدین اورا بیارم تا سزاوت بر خط
 اطاعت نماده غاشیه بنگی بروش و او از ای افگند شیرازین سخن بشاود و باوردن او اشارت فرمود و نه بنزد
 شیر بر رفت و بدل قوی بی تامل بی ترد و سخن در پوست مصرع نخستین باز گفتش کنجی و بدینجا چون
 افتادی و سلب آمدن تو بدین مقام و اینجا طرح اقامت افگند چون بود شیر بصورت حال برستی باز نمودن
 و منند از حال او واقف گشته گفت شیر که یاد شاه این همیشه و فرمانروای سبلع این اقطار است مرا امر
 فرموده فرستاد که تر از نزدیک او برم و بران سوال داده که اگر مسبارعت نمای تقصیری که تا این غایت در
 ملازمت واقع شده در گذارد و اگر توقف کنی بر فور باز گردم و صورت ماجرا باز نامیم شیر بکه نام شیر و سال شنید
 برسد و گفت اگر مرا قوی ال گردانی و از سیاست او امین سازی با تو بیایم و بوسیده مرا رفت تو شرف حدیث
 در یابم و منمادی سوگند یاد کرد و عهد و میثاق که دل او را بدان آرامی پدید آید بجای آورد و هر دو رو
 بجانب شیر نهادند و من پیش آمد و شیر را از آمدن او خبر داد و بعد از زمانی گاو بر رسید و شیر طاعت بجای آورد
 شیر او را گرم برسد و گفت بدین خواجی کی آمدی و موجب آمدن چه بود گاو و قصه خود بنامی باز گفت شیر فرمود
 که هم اینجا مقام کن تا از شفقت و اگر ارام و مرحمت و انعام ما نصیبی تمام یابی که ابواب عاطفت بر رو
 مجاوران دیار خود گشاده ایم و ما ندویر فائده رعایت برای ملازمان آستان خود کشیده معنوی
 درین ملک گر بگردی ای بسا بهادر شکایت بدینی کنی و راوان بکار یکیزیت کنیم نظور صلاح رعیت کنیم
 و کار و وظیفه دعا و ثنا بقدم رسانید و خدمت بطوع و رغبت بر میان بر بست و شیر نیز او را رتبه بقر برزانی داشته
 روز بروز بخود نزدیکتر میگردد و از او را عز و احترام و سالانه و اطعام می نمود و در ضمن آن بروی تفحص حال
 و تحقیق کار او آورده اند از برای و خرد و مقدار تمیز و تجربه او مشناخت شخصی وید که کمال کیاست معروف
 و نفهم و فراست موصوف هر چند اخلاق او را بیشتر از مود اعتمادش بر و فور دانش او زیاده گشت
 مشغولی بکوسیرتش و بدوروشن قیاس سخن میخورد و مردم شناس جان دیده و دانش آموخته

۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶

و خاتون او دوستی داشت خوش طبع زیباروی سلسله موسی فرود بگذری و عشوه ساز و شوخ چشم و فزونی
خوب روی که این چنین باشد برای حال و دو کاله میان ایشان نجامی بود که با فتنه گوی آب آتش را با یکدیگر
آتشنی و به چرب بانی سنگ خارا نمودار و موم که باخته ساختی مشغولی فریب انگیزی از گیرائی گفت
که کردی پشه و سیمرخ را بخت بلورین چه در کار کرده بجائی رسیدن ناکرده لبش در و در و درش سر و سر
برون سواد لباس و از درون گنگ زن کفشگر چون خانه خالی یافت کس به لاله فرستاد که معشوق را خبر کن که
شکر بی غوغای گیس است و صحبت بی پای و بهوی شسته و شسته مصرع بر خیز و بیا چنانکه در غم و
معشوق او شبگاه در خانه حاضر شده منتظر فتح البابی بود که یک ناگاه کفشگر چون بلای ناگهان رسید
مرد را بر در خانه دید حال آنکه پیش ازین گمانی برده بود و در مهم زن معشوقش تشکی در دلش افتاده درین محل که
او را بر در خانه یافت جانب نشین خالیده بماند و آمد و جنبشی تمام زن از در گرفت بعد از آنکه او پیش کرده بود
حکم به نونی سبب و خود سر بر سر آتش نهاد و از آید در اندیشه که بی سببی ظاهر و گناهی روشن زدن این زن
از روش مروت و در بود با یستی که بر شفاعت کردی مبدین سیاست اضی نشدی که ناگاه زن حجام بیاید
و گفت ای خواهر این جوان اچندین منتظر حرامسرداری زود تر بیرون خرام و فرصت عشرت غنیمت شمار و
بار را اگر بر رسیدن بیمار غم است گویا خوش که هنوز نفس می آید زن کفشگر او را با و از حرمین نزدیک خود خوا
و گفت قطعه آسوده و لا حال این را چه زن خواری عشاق بگر خوا چه زن شب تاب و خفته بخلو نگه ناز
بیداری این دیده بیمار چه زن ای فاخته پرواز کنان بر سر مری در و دل مرغان گرفتار چه زن
ای یا زهر جان از این می شنود و در دل من معلوم می کن این شوهر نامهربان بر جسم مگر او را برین
در دیده بود که دیوانه وار بدین خانه درآمد و بعد از آن که مرا بسیار بزد بسختی تمام بهین ستون سبب
اگر به نسبت من شفق داری و یا با من در مقام محبتی زود تر مرا بکشای و دستور می ده تا از ابو فخر
برین ستون بندم و بزودی دوست خود را عذر خواهی نموده باز آیم و ترا بکشایم و بدین عمل هم مرا
بهین منت خود سازی و بهم دوست مرا ممنون بگردانی زن حجام از غایت مهربانی بکشادن او
و بسختن خود تن در داده او را بیرون فرستاد و مرد را اهدا با استماع این سخنان سرش به جگر

ای از قول
و این مقام
طبی بنشیند
بالف و سکون
بسی فزونی
دور و فتنه
و حقیقت
کاف و بسنی
سعد و نه
یعنی شوهر
ای از قول
و این مقام
طبی بنشیند
بالف و سکون
بسی فزونی
دور و فتنه
و حقیقت
کاف و بسنی
سعد و نه
یعنی شوهر

و حیکه شادون این عقده چگونگی ماندیشی گلیه گفت من از اول بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام و قبول تو
 باز کتاب این اثر متفق فی حالانیز خود را درین باب بطرف می یابم و مدخل کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم
 گویم خود را باره خود فکری فرمائی که گفته اند مصرع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند + و من گفت اندیشیدم
 که بلطائف الحیل گرد این کار برآیم و بهر وجه ممکن پشت بکوشم تا گاورا ازین پایه براندازم بلکه ازین لایح
 کنم که اجمال و تقصیر را در مذہب حیت رخصت نمی یابم و اگر غفلتی در زمین نزدیک اصحاب خرد و مروت معذور
 نمی باشم و نیز منزلتی تو نیز بچشم و زیادت از آنچه خدمت مست اعینه ندارم و بزرگان گفته اند که عاقلان در هیچ کار اگر سعی
 معذورند اول در طلب جاه و منزلتی که پیش از آن داشته باشند دوم در پرپر کردن از مضرت آنچه تجربه رسیده باشد
 سوم در محافظت منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطه آفتیکه واقع بود و پنجم در ملاحظه حیل
 نفع و دفع ضرر در زمان مستقبلی و هر کس شش در آن ارم که منصب خود باز رسم و حال حال مزین شود و طریق آنست
 به حیلت در پی گاه باشم تا پشت زمین اوداع کند یا ازین بهر منزل خست بر بندد و من کمتر از آن کنجشک ضعیف نیستیم
 انتقام خود از باشه حاصل کرد گلیه گفت چگونگی بود است آن حکایت دمنه گفت شنیده ام که دو کنجشک به شاخ
 درختی آشیانه نهاده بودند و از تنوع و نیایه آب دانه قناعت کرده بر سر کوهی که آن درخت در پایان و
 افتاده بود باشه مقام داشت که در وقت صید کردن چون برق از گوشه بیرون جستی و صاعقه و از خسته من جان
 درخت ضعیف بال ا پاک میسوختی طیت گوی کوچه بر مرغان کشود + اگر بخواه بودی در روبرو
 هرگاه کنجشکان بچ آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که پرواز آید آن باشه از کیدگاه بیرون حسیه بچ ایشان
 در روبرو طعمه بچکان خود ساختی و آن کنجشکان را بکم حث الکملین من الکریمان از آن منزل جلایه خود
 مستغذر بود و از سید او باشه چنان پیشه اسکان بودن نیز متعسر مصرع فی روی سفر کردن فی برای اقامت
 نوبتی بچکان ایشان قوت یافته و پرو بال بر آورده حرکتی میکردند و پدر و مادر بدیدار فرزند
 خوش برآمده از اجتر از ایشان بر پرواز خرمی می نمودند تا گاه اندیشه باشه بر خاطر ایشان گذشت و یکبار
 بساط نشاط در نور دیده باضطراب و بهیچاری ناله و زاری آغاز نمودند یکی از فرزندان
 ایشان که علامت رشد و رسیدگی در جبین او بود و بود کفایت آن حال سبب انتقال از فرج

یافتن بیتی که در راه
 باشد مثل کاکتوس
 به درون نش
 چنانست شکار ساز
 نبیند رشید و کوچکتر
 از باز باشد و معربان
 پس است ۱۲ بران
 شک بکسر بر من همه
 رفتی که از بار زمین افتد
 غیانت شک صید تو شود
 از ایمان است ۱۴
 بضم اول و سکون ثان
 فحشین براه شدن در راه است
 یافتن ۱۲ از غنچه
 لطف

ایشان بخینه بازگشتند و باد عدل آبی وزیده شعله قهر در آشیانه آن خنالم افتاد و قتی از خواب غفلت درآمدند که
 دست تارک از اطفالی آن ناله عاجز بود و همه بیکبار با خانه و آشیانه خاکستر شدند بلیت سنگرز ظلم آتشی بر سر خست
 چو ز شعله اول هم او را بسوخت و و این مثل برای آن دم نایابی که هر کس که در وقوع دشمن کوشد با آنکه او نزد
 وضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و ظفرست کلید گفت حالا شیر او را از میان گیران خنصل
 داده است و تو ای دولت او را برافراشته بخت او از دل شیر بریدن بود و مزاج شیر را بر و تغییر کردن بنیاست شکل
 می نماید و پادشاهان چون کسی اتر بیت کنند بی سبب قلی او را و انوار سنا زنده و سیر گردانند بی آنکه امر عظیم حادث
 گردد از نظر نیندازند و فرمود چوب آب فرو می نبرد و حکمت چیست + شرم دارد ز فرو بردن پیر و نه نوش + و من گفت
 کدام سبب این قلی تر که ملک تری بیت او مبالغه نموده و بدیدگ ناصحان استخفاف داد داشته تا لاجرم از ملازمتش
 منتفر شدند و منافع خدمت فواید نصیحت ایشان از منقطع گشته و از جین و رت آفتهای بزرگ کن موقع دست
 گفته اند خطر ملک آفت ملک یکی از شش چیز میتوان بود اول جوان یعنی نیکو خانان را از خود محروم گردانیدن قابل را
 و تجربه را از خود گردانیدن دوم خنده و آهچنان باشد که جنگهای بی جهت و کارهای ناندیشیده حادث گردد و شمشیر
 مخالفان از نیام کشیده شود سوم هو او آن موله بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشیر
 و میل فرودن به بولعب چهارم خلاف و زنگار و آن حادث باشد که در زمان اقع شود چون باد و طوفان زلزله
 و حرق غرق مانند آن پنجم تند خوئی و آن افراط باشد و خشم راندن بمبالغه و عقوبت بمبالغه
 ششم جلی آهچنان باشد که در موضع صلح جنگ گراید و در محل جنگ صلح میل نماید و در وقت ملافت مجاهد
 و استیلا که سده قهر باید بستاند و در لطف و مرحمت کشاید سمیت جنگ و صلح سبب محمل نماید بکار
 جای گل گل باش و جای خار خار کلید گفت دانستم که مگر انتقام بر بسته و در کینش نرسیده و میخواهی که
 از عمر تو ضرری بدور رسد و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجه نیکو ندارد و بطریق مکافات بد هر کس بد و باز گردد
 بلیت هر که بدی کرد و بخیر بدید + آفت آن زود بوی در شید + و هر که دیده عبرت بکشد باید
 مکافات بد و نیک را ملاحظه نماید شک نیست که بجانب خیر و مرحمت گراید و دست زبانه از آزار
 دایدا محافظت نماید چنانچه پادشاه دادگر و سر مود و دهنه پرسید چگونه بوده است آن

سخت آتش چون
 انتخب
 غرق کردن
 سبب شرم و خوار
 درشتن و سبک
 سر و دست
 سبب بیخود و بیخیز
 گم گاهم که بید
 شاد و بد است
 منتخب
 شک سال
 ایامی غصه و
 ایام کردن
 بالکسر پند و آفرین

هم سبک ده نفره زمان بود از خود که بختن شده از دیده گم چو صحن فلک ز قله سباز و بزم به نگرش با او
 منازعتی قدیمی داشت درین وقت فرصت یافته داعیه تقاضا کرد و گرگ ابر در سوراخ کدشته بخانه رومانه
 و رسم سلام و تحیت بجا آورد و پناه نیز به قیام تمام جواب سلام باز داده گفت بیعت خوش آمدی بجا میسر می باشد
 بیا که میبایست بر دودیده نشین و نگرش گفت از مدت دیر یاز در آرزوی شرف ملاقات میباشم و بواسطه
 موانع روزگار غدار و جوارش زمانه میوفای پامیدار از ان سعادت محروم می مانم و ریلو لاغر زنی که در
 مصر کرامت پادشاهی سر فرار است و در عرصه ولایت پیری مرید نو از فراز تبرک بدین دیار تشریف
 آورده و آه زاده زانوهای ارسی و گوشه نشینی این جناب شنیده بنده حقیر را وسیله ساخته تا دیده دل
 به جمال جهان آرای منور و شام جان برواح انقاس شکسای میطر سازد اگر اجازت ملاقات است
 و نعمت اگر وقت تقضای آن نیکند بوقت دیگر قضا میتوان نمود و یا ازین در باز کرد و چون بلای ناگهان
 یافت و آید به اینجا چون دعای حاجت بجا آید از صفا این کلام نقش جلد فرو خواند و در آستان کلاه
 نقش صورت کبری معاینه دید با خود گفت صلاح آنست که با ایشان هم بطور ایشان سکون کنم
 و هم از شربت ایشان و سلق ایشان ریزم صبح کلون انداز را پا و پیش سنگ است
 پس رومانه نیز خوش آمدی چند بر کار کرد و گفت ما که خدمت سافران بحیث آن بر سبب ایم و در زمانه
 بروی غریزان بسبب آن کشاد و از جمال انقاس اکمال ایشان استفاده نمایم خصوصاً چنین عزیز
 که توشان میسر می و بدین نوع صاحب کمالیکه توفیق فرامی من هماننداری چه تقصیر کنم و در خدمتکاری
 کدام دقیقه فرو گذارم و با آنکه الضیف افوازل نزل بر زرقه و بزرگان گفته اند قطع
 هر که اینی بعالم دوزی خود میخورد و گزینان تنانش و ز خوانجی نشین و پس از آنست همان است باید بر آنکه
 میخورد بر خوان انعام توفیق نشین و ولی توقع میدارم که چندان توقف کنی که گوشه کاشانه را
 جاردی کشم و بخت همان مبارک قدم فرشی که لائق حال تواند بود بستم خرگوشش تصور کرد که
 قدم او در رومانه گرفته فی الحال بکار است گرگ مشرف خواهد شد جواب داد که همان مروی بی تکلف
 و در پیش مشرب و از آرایش جایی و جامه فراموشی دارد اما چون خاطر خطیری خواهد که تکلفی نماید و

جای مسجد یعنی درگاه
 نشان بدست و زمانه
 و قیام خطاست حج باب
 میرزا بابی تنجانی است
 بجای مسجد و لفظ باز
 مشتق از زبان بدین گونه
 است که در متن از سلف
 دو نام از طرف آنجا
 سلفه قایل نیست نصرت
 بیان اینچنین توفیق است
 سلفه همان دقیقه جانانه
 که زدن میکند زدن کند
 بروی خودای دوزی
 فخر غلامه خودی از دوز

و بی خطا صفت جلالت چهره هر کس از نظر این ابرو نمودی فرو روی کسی نگاه مگردی که نقش صورتش
از صفو ضمیرش نخواهد وی گفت ای ملک خشم نابکار درین چاه است زمین زواریت وی تیرم اگر
ملک مراد برگیر خصم ابوی نیام شیر او را در برگرفته بچاه فروگزایت صورت خود و نوگوشتن آن بدست
پایان شیرست و آخر گشتی که وظیفه او بوده و برگشته او آبگشت و خود را در چاه افکند و بدو عجب ظفر
خیزد در از بزرگه و فرج پیر و نوگوشتن سبابت برگشته و خوش آن کیفیت حال گوی و داده ایشان بظان بیکدیگر
قیام نموده و دریا خا می سلامت بفرغت خاطر سپردید و این پیکار بیکدیگر و پست که شیرستان را بیکدیگر
بود خوشتر از عمر نفاق و سال و در زیر او این مثل معلوم شد که خصم جبهه قوی شد و در محل غلات بود و دست آن
علیه گفت اگر کار و بلاک توانی که چنانچه بر غی بیشتر نرسد و می دارد و از آن بدهی و از چاه او و اگر بی ضرر
بلاک و دست ندهی نه اگر در این کار نگردی که هیچ خردمند بیک آسایشش خوشتر از هیچ خودم و خیمه را کند
سمن برین کله تا خبر رسید و دست ترک ملازمت گرفته بگوشه خرق رفت و در می فرست که خود را و از
بزرگ افکند و چون مغوی و مخوفی با دلش سر می پیش بایستد شیر گفت و در دست تا نرسد یا بهر غیر گفت
ان شاء الله که عاقبت خیر بود شیر از جای بشد و گفت چیزی عادت شده است گفت اگر گفت که می شن
گفت آنرا غلوتی و درختی بایستد گفت این ساعت است و در بازمانی که عادت کنی تا خیر نیاید اگر کار
بفر دادند از آنست وی نباید پست مکن تا خیر تر که پیش آر که در تا خیر فاش است بسیار و دست گفت
بر غن که اجتماع آن شنوده اگر استاید و رایز او آن لیری نباید کرد و جز بایزیده تمام و فکر بسیار تقو
نباید و اگر بجز قتل و تیر شنوده تمام وی تمام باشد و سامع نیر باید که ملاحظه احوال گویند کند که در مقام
نصیحت بگویند ای ست یانه و چون داند که قابل اجزای حق و تربیت غرض نیستش از جمع
همه باید نمود و چون که منافع و نو آمد آن به و باز کرد و شیر گفت تو میدانی که سرانگه و کواکب ضیاء است ای
خیرت خردمندی گشته ام و در تمام کلمات هرگز تیر نیاید که از پیش نهاد خیر خود می سازم و تو بی تکلف آنچه
می خواهی بگوئی و بی تردید هر چه بخواهر سپیده نهان دارد و منده گفت من نیز رغبت حرات
بدان یافته ام که بر عقل و دانش ملک و ثوق من بهنایت انجامیده و تیر پوشیده نیست که

من سخن از محض شفقت و عین امانت میگویم و به فکر شبست و غرض علت آلوده نمی سازم و جز یکی طبع
 شهنشاه عیار نقد سخن انشناسد فرد و مجد الله که دهرین شتمکست که قلب و خالص مای شناسد
 شیر گفت و فور امانت تو ظاهر است آمار آن از جبین احوال تو با هر مطلق سخن تو بر شفقت نصیحت محمول می
 و بر سبب شبست در حوالی آن مجال دخل نمی یابد و من گفت بقای کافی و خوش بود اعم ملک باز بسته است
 هر یک از رعیت که سمیت پاکیزه نهادنی و صفت حلال ادگی موصوف موسوم است باید که در ادای حق و تفریر
 صدق نصیحت از پادشاه باز گیر و حکما فرموده اند که هر که حق از پادشاه بپوشد یا ناتوانی از تطیب پنهان ارد
 و اطهار فقر و فاقه باد و ستان جائز نه بیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت هواداری و محبتی تو پیش ازین
 بر من هویدا شده است امانت و دیانت تو دانسته ام حالا بگوی که چه حادث شده تا بعد از وقوف بر کیفیت
 آن حال بتدبیر آن استغفار و دامن چون شیر را با فسون افسانه شیفته و فریفته گردانید زبان بر کشاد و گفت
 بعیت که شاه خرد و منعم تو بود و ظفر یار و دشمن نبوی تو بود شتر به با اهلای لشکر خلوتها کرده است بارگان
 دولت سخنان در میان آورده و گفته که شیر را از مودم و انداز زور و قوت را می کیاست و بد انتم و در هر یک
 خلل بسیار و ضعف بیشتر بجایند دیدم بیت نه آن بود او که مادر گمان بود خیالی و اشتیم و نی چنان بود
 و من در حیرت که ملک اگر ام آن کافر نعمت غدار آن همه فراط نمود و در حکمرانی و فرمانروائی او را نانی شنید
 در مقابل آن نعمت این صورت از در وجود آمد و باز ای چنان عارف جبین اعیان نهاد او سر بر زد و هر آینه حکم
 ان الا انسان لیطعن ان را نه شغنی کسی که دست خود را در امر و نهی مطلق بند و زمام حل عقد امور و تفریر
 اقت را خود مابد و یوفتنه در آشیانه دماغ او بیضه خواهد نهاد و هوای عصیان از سویی ل او سر بر خواهد زد و من
 کسی که دینی ز چاه محمول برارد رساند با وج قبول عجب گزده و عواشی گزید سر بر کشان رکند افکند
 شیر گفت ای من نیک بر اندیش که این چه سخن است که میگوئی و حقیقت این حال از کجا معلوم کرده و اگر چنین باشد
 از تفریر تو مفهوم میگردد و تدبیر این کار چگونه تواند بود و من گفت رفعت درجه و بلندی مرتبه او بر ملک و شهنشاه
 و چون پادشاه یکی را از خد و شکاران بدرجه بر مرت مال و حشمت و در مقابل خود بیند و از او ترسیدن باید و
 و اگر نه کار از دست تو برود و شاه از پای او آید و چاره این کار بر وجهیکه منیر سلطنت پناهی اقتضا کند فطرافت

بکسر اول و جانی از سر
 که از انبندی باگی گشت
 و نخبندگی کبک اول
 و فتح جانی و غلبه بی غلبه
 که سواد باشد آن نویسن
 ز کشف و در از غلبه
 کشف و در از غلبه
 خالص ۱۲
 هم در ۱۲
 از عدد در ۱۲
 بر روی که از
 سی گزده و نامی از
 و گزده ۱۲
 فقط سیاه
 در اول است ۱۳

زمانه نجفا کار شوخ چشمی سپهر بی اعتبار و پیده بود و بر بساط تجربه ثابت قدم شده اندیشه خلاصی از دام
صیادان فکر نجات از قید ایشان بخاطر آورد و تنویری خردمند و انانگسی اشناست که حکم نهد کار خود را است
کسی که خرمش نماند دست بنای هفتش بود و سختیست پس سبک وی بکار آورد و بی آنکه بایاران
مشاورت کردی از انجانب که باب و ان متصل بود بیرون رفت علی الصباح صیادان حاضر شده هر دو صاحب
آبگیر حکم بستند آن نیم عاقل که به پیرایه خرد آراسته بود اما از ذخیره تجربه بهره نداشت چون ان خیال مشاهده نمود و چنانکه
بسیار خرد و گفت غفلت زیدم و سوا بنجام کار غافلان چنین باشد باستی که من چون آن می گیرم پیش از
نزول بلاغم خود خرد می و قبل از هجوم آفت فکر خلاص کردی و سر و علاج واقع پیش از وقوع باید کرد
در رخ سوزنده چو رفت کار از دست اکنون چون فرصت گزین فوٹ شده بگام بگو و حلیت است و چون
گفته اند که تدبیر و وقت نزول بلا فائده بیشترند و از شمره رای در زبان آفت تمسخی زیادت نرسد با با انهم مرد
باید که کار نافع و دانش هیچ وجه نوسید و در دفع بکاید دشمن تاخیر و توقف و اندازد پس شستن آمده ساخت
و بر روی آب شستامیفت صیادی آزار برداشت و تصویر دگر او کرده بر روی صحرانداخت او خوشیستن بکلیت
و جوی آب آنگنده جان بسلاست بر و بیت میرای دوست گزواهی رما که بی مرون نیابی آشت
و آن می دیگر که غفلت بر احوال استولی بود و مجرب و افعال او ظاهر حیران سرگردان بدوش پای کشان
چو چار است او رفت و در غار نشیمن و دید تا ما قبت گرفتار شده ملک از آزار او این شل مقرر شود که هر که از شمره
شماره باید کرد و پیش از فوٹ فرصت قدرت به تیغ ابدار آتش حسرت در جان آن خاکسار باید زد و فرعون
عمرش بیاد فابرداده و دود از خان مان او باسمان باید رسانید بلیت جو قدرت یافتی بر خصم غدار
بسنگ ابتلا مغزش بیرون آر شیر گشت آنچه گفتی معلوم شد اما کمالی نبرم که شمره بخیاستی اندیشیده سوا این
را با حق گفتن مقابله و او در وجه و بابی تا این غایت جز غوی و نیکو کاری جائز نداشته ام و مننه گفت
همچنین است اما نیکو نهیهای ملک تبه رسانید بلیت هر کجا و اغ بایدت فرمود چون تو مرهم نمی نداری و مرود
لیمم بگو هر اوقتی که دل و ناصح باشد که بمر تبه که امیدوار است نرسیده اما چون مقصودش حاصل آید تندی گیر
مر تبه که شایستگی آن ندارد از خزانه خیاالش سر برزند و نیز رگان شمره سوده اند که بنای خدمت مستندی اصل

ای توجیهی بر سر است
خود از ان سبک شد
علی آقا شکران
و چنانچه در متن
که بلیت و فضا
شود در اصل
و بیتی
نیستی
برایت از آتش
قابل لغت خاکسار
باید لطیف بخشد
دلی از آلودگی
۲۱

[illegible][illegible]

طاهر عقوبت پنهان جان نده شده اند و جرم پوشیده اعقوبت که کار تجویز کرده صلاح است که گناه مخفی اور
بسیار نهانی و تاریک نهانی شیر گفت بجز دکان نزدیکیان خود را دور و دور مهجور گردانیدن بی منوع یقین در
حقوق ایشان نمودن است خود تیشه بر پای خود زدن باشد و کبیاری از طریق مروت و مناجات دین است
که بشود و قطع باشد پس بدین شرع عقل که بی مینه باشد فرمان دهد که همچون مضامی قصدا حکم او به
کسی عیان نشاند گویی عیان دهد و منگ گفت هیچ گواهی از باب فزکان اب از فرشت ایشان نیست چون کسی را اعتقاد
بیاید ملک باید که بر نظر نفس نوی نگردد که خست عقیده او در طبعیت نایب از شتی نیست و صورت ناموش از رخ
خواهد بود و علامت کجی باطن است که متلون متغیر پیش آید و چو پست پیش از طبعیت طبعی و مجاریت
اما و بقا و دست فراموش شده باشد شیر گفت نیک گفتی و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد هر آینه غبار شربت از حقیقت
مستغرق گشته و غیبه که گمان بر تیر یقین تبدیل خواهد یافت و من چون دست که بدم فتنه انگیز از اینجا تیرش را
با اگر وقت حیات که گاه و بایه بیند و از طرف و نیز شعاع فساد بی برافروزد و بدین سیان و کسر شکست و آتش است
سخن چنین بخت همی کم گشت و فکر کرد که دیدن شتر به هم باشد و شیر مشا ورت و باید تا از بگانی دور است
گفت ای ملک اگر فرمان اعلی شرف صد در یابد شتر بر اینهم مان کنین و همی شتر خزون خاطر و چیزی معلوم کرد
بعد از ساقم شیر اجازت او دهن چون اندوه زده و مصیبت سید بنزد یک شتر به وقت و شرط سلام و بخت
سجدا آورد شتر بی طبعی فراخ جال نموده آغاز تاملت تلق کرد و گفت او من چونی مصرع یاد میدار که از این آید
و در دست که دیده و توشان با در جال خود روشن ساخته و کلبه باران با زار نهال صاحب ملطفت گلشن
نگردیده و فرد و بر باغی یاد و بیتی نمانی که یاد تو بنوا اند که یک نفس گشته و منگ گفت اگر بصورت شرف و توفیق
محرور بوده ام قاصد جان روان همواره با خیال جمال و گلشای تو صحبت داشته ام و پیوسته تم یاری
و به یاداری در زمین که گشته است ابدل سو جان که چها ساخته ام پنهان تو با تو خست قدا یافته ام
و در زانو و عزلت و گوشت خلوت و طیفه دعا و فنا که موجب فرید دولت و سعادت باشد شتغال بوده
و خواهد بود گاه و گفت سبب عزلت و باعث خلوت چیست و منگ گفت چون کسی مالک نفس خود و نتواند
و اسیس فرمان گیری باشد و یک نفس بی سیم و خطر نهد و یک دم نگذرد که بر جان و تن خود

هر اسان لرزان نباشد سخن بخوف و فرح از وی صادر نشود و چرا گوشت کاشانه اختیار کند و خلوت بر روی
 بیکانه و آشنادر نه بند و رباعی از فتنه این زمانه شورانگیر بر خیز و هر جا که توانی بگیر و پایی گریختن اندی بار
 دستی زدن در دامن خلوت آویز گا و گفت ای دهنده سخن ازین و شن تر باز نمایی و تفصیل این احوال بسیار فانی
 نافع و غایت تو عام تر و فایده کلام تو تا ستر باشد و منته گفت شش چیز درین جهان بی شش چیز ممکن نیست
 اول مال دنیا بی نخت و متابعت هوا بی محنت و مجالست نان بی بلیت و طمع بلیجان بی بذلت و مضای
 بدان بی نداشت و ملازمت سلطان بی آفت هیچ کس از خجانه دنیا جرعه ندهند که سرست و بیایک نشود و عصبان
 اگر گریبان خجیر و کبیر زیاده و کسی بی هوای قدم نهند که در معرض هلاک نیفتد و هیچ مردی باز نان نشیند که با فوای فتنها
 مبتلا گردد و دو شخصی مادم شریف و فنان احتمال نورزد که عاقبت لالامر شبانی باز نیار و کسی مردم دون و سفلی توقع کند
 که خوار و بیقدار نگردد و هیچ فردی صحبت سلطان اختیار نکند که بیسلامت از ان رطبه خو نخواه و بیرون آید و نوی
 صحبت شاه راز روی قیاس همچو دریای کیرانه شناس بچنین بحر بخوف و خطر هر که نزدیک تریشانی
 و در همین باب گفته اند بیت بدریاد منافع بیشتر است و گروای سلامتی بر کنارت شش گرفت خنق
 دلالت بر آن می کند که از شیر مکر و بی بتور سیده باشد و از مخافت او هول و هراسی بر تو مستولی شده و گفته
 من این سخن بنسبت نفس خودی گویم و از جهت خویش اند و هتاک نیستم بلکه جانب و ستان را درین حالت
 بر جانب خویش ترجیح میدهم و این ملال و کلال که بر من مستولی شده برای است و تو میدانی که سوابق
 اتحاد و مقدمات محبت میان من تو بر چه وجه بوده و عهد نام و پیمانها که در اول است ایام اکثر آن درین مدت
 بوفایا سیده و من چاره ندارم از آنکه هر چه حادث شده باشد از نیک بد و نفع و ضرر بشرف اعلام تو برسانم
 شش بر خود بلرزید و گفت ای یار مشفق دوست موافق زود تر مرا از حقیقت حال خبر دار ساز و هیچ دقیقه
 از دقائق هواداری و مخالفت فروگذار و منته گفت از ستمی شنیده ام که شیر بر زبان مبارک انداخت
 که شش بنفایت فریب شده و بدین درگاه بدو هیچ احتیاجی نیست و عدم وجود او علی السویه است
 و خوش را بگوشت او مهانی خواهی کرد و یک روز را تنیه خاصه و شیطان عام از بدن او خواهم خست
 من چون این سخن شنیدم و تهو و تجر اومی شناختم آمده ام تا تر اتنبیه نموده حسن عهد خود را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

برمان ثابت گردانم و آنچه در شش مروت آئین حیات و قوت بر من واجبست با و اسامی من
من آنچه شرط بلاغست با تو بگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال حال اصلاح وقت دران می بینم که
تدبیری اندیشی بسیرت تمام روی چاره سازی و هم پر دازی آری مگر جمیع از من طه خلاصی می نماید و بطین ازین
بجائی دست هر چون نیز سخن من نه نشود و عود و مواشیر شیر پیش خاطر گذرانید گفت ای دمنه نامکست که شیر
باس ندر کند و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده و قدم ثبات من از جاده نیکو خدای مغزیده و در سخن نیز گران
صدق بنده خیر خواهی دارم غالب آنست که دروغی چند بر لبه نهاده و او را به تزییر و فریب مقام خشم آورده
خدمت او طاعت نماید بکار انده و در سخن چینی استادی ماهر و در خیانت دراز دستی پیره و دلیو ایشان را بار آورده
و انواع خیانتها و خرابیها از ایشان معلوم دیده و لاجرم هر چار ازان بابت در حق گیران گویند با و او بران قیاس
کند و بهر آنکه شومی است شهرار و در حق اخبار بدگمانی پدید آید و بدین گمان خط راه معصوب پوشیده شود و قفسه
و خطای او در تجربت برین معنی اولی است کافی و بدین رت اشاعتی افی و منتهی رسید که چگونه بوده است آن
حکایت شیر گفت بعی در آب روشنائی ماه دید پنداشت که ماهی است قصه کرد و اگر و هیچ نیافت
چند نوبت برین خوال آزمایش کرد و چون دید که حاصل و ازان صیاری همان حاصل تشنه است از شانه
سر آب محصول مفلسان که اندیش از قیاس منزه های خراب بکلی ترک صید ماهی گرفته و بیکبارگی مخمور
فرود داشت و گیر شب برگاه که ماهی بیدی پنداشتی که روشنائی ماه است قصدا آن نکردی و مطلقا
بدان متوجه نشدی گفتی ع من تجربت التجرب حلت به الندامة و ثمره این تجربه آن بود که پند
گرسنه بودی و بی برگ و نو انگه زانیدی و اگر شیر را از من چیزی شنو اندید و بحکم من بکش و بگو
در روی کرمانی پدید آمده و از آب و داشته موجبش همان تجربه دیگران بوده و حال آنکه از من تا
دیگران چندان فرقی است که از روز نورانی تا شب ظلمانی و از منظر طلوی تا مرکز مغربی
کار با کار اقیاس از خود بگیر گرچه مانند روشن شدن شیر و شیر بر دوگون زبور خورد و از یک محل
زان یکی شد و از آن یکی غسل بر دوگان آبو گیا خورد و از آن زمین یکی شد خون زد و دیگر شکست
و من گفت تا که کرامت شیر نه بدین سبب باشد بلکه بواسطه آن که سلاطین را عادت

که بی استحقاق کسی را بر تبه اعلیٰ اختصاص دهند و دیگری را که مستحق باشد بی سببی طایفه تلافی تاراج سازند
قطعه شاه هر روزم ندید و بی سخن صدف کف کرد شاه یزیدم دید و چشمم و چشمم نداد کارشایان بخین باشد او ای جانم
و اور روزی رسان توفیق نصرت شان ناد شهنش گفت اگر این نفرت که از شیر برین سانسیدی بی علت است
بهیچ دست آویزی بای قرار جاده استقامت نتواند پیود و دیده اسید چهره مراد نتواند دید چه چشم را اگر مویج
باشد با سترضا و معذرت آزار رفع توان کرد و اگر عیاذ الله آنرا مویجی نبود و تا بزرق اقرار تغییر مزاج او
داده باشند دست تدارک از آن قاصد و اندیشه تلافی در آن عاجز خواهد بود و دروغ و بهتان اندازه
پدینست مگر و فریب انهنایتی مقرنه و در آنچه میان برین شیر واقع است خود را جرمی نمی شناسم مگر آنکه
در رای و تدبیر او جای هم از برای مصلحت او خلافی کرده ام و در ترتیب و تمشیت مهات گاه بجهت مصلحت
نه بر وفق ضای او سخنی گفته شاید که آنرا حمل بر دلیری و بجز مرتی فرموده باشد و از قبیل جرات و سبقت
شمرده و بهیچ یک ازینها که از من صادر شده خالی از فائده نگلی نبوده و باین همه جانب شکوه و سبقت او رعایت
و بر سر جمعی گستاخی نموده ام و شتر را تعلیم و توفیر هر چه تا ستر بجای آورده و چگونه گمان توان برد که نصیحت
سبب بدشت و خدمت مخلصانه موجب عداوت گردد و در و دار و سبب در و شد اینجا چه اسید است
زائل شدن عارضه و صحت بیمار و اگر این هم نیست ممکن است که نخوت سلطنت استغنائی مملکت او را
برین باعث شده باشد که از من برنجی بچه قضای تجربه و اقتضای عظمت آنست که ناصحان اطبع منکر باشند
و خاندان و خوش آمدگویان بجز مصلحت اختصاص دهند و از اینجا است که علما گفته اند با ننگ در قفس دریا
غوطه خوردن از لب ناردم بریده قطرات زیر کین از ملازمت سلاطین بسبب است نزدیکیست و از تقرب
ملوک با من فراغت بهتر و بیشتر و من استم بودم که نظرات خدمت پادشاهان بسیار است و مضرت
مباشرت اعمال ایشان بیشتر و بعضی از ارباب حکمت پادشاهان را با آتش تشبیه کرده اند چه اگر چه بر تو
عنایت کلمه تاریک اسید واران در روشن میسازد و آبی شعله سیاست نیز خرمین سبب است حق و خستگار از
می سوزد و خرد کامل برین تنفیست که هر که با آتش نزدیکیست و بیشتر آماجی که از دور تماشا می نور آتش
کرده از احراق پیخیزند تصور از سبب و گمان منفعتی از تقرب ملوک دارند و فی الحقیقه نه چنان است

نام جامی فریب نرود غیاث ۱۳ نام شهرست از قول شیراز ۱۳
بنده خدا ۱۳۱۱
کشته شده ۱۳۱۱
کار کشنده ۱۳۱۱
جانبی از سر و دست از زیر باغی از لایق ۱۳
سوزنا خندان ۱۳

هنرمی موجب عطا گردد و درخت میوه دار را بسبب شمر سر و شاخ شکسته شود و عین گلبه هنر خود در حقیقت نفس گرفتار است
 و طاقوس از حسن حال نال بکند و شمر سار قطع و بال من آید همه دانش من + چو روباه راهوی طاقوس را بر
 هنر عیب من شد و گزیده سر مرا + ناز خاک بلکه از گزیده ای افسر + و تیر آینه چون بی هنر از هنر من
 بیشتر اند و میان ایشان خصوصیت ذاتی و عداوت قدیمی است بکم کثرت غلبه کرده در تقصیر حال ایل هنر
 چندان غلبه نمایند که حرکات و سکنات ایشان را در لباس گناه بیرون آورده امانت در صورت خیانت و دیا
 در کسوت خباثت ظاهر سازند و همان هنر که سبب دولت و سیلت سعادت است ماده شقاوت ماده نکبت گردا
 فر چشم بداندیش که بر کزنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و تیرگی درین باب فرموده است منمنو
 گر هنری هنر میان برزند + بی هنری دست بدان برزند + کار هنر من بجان آورند + تا هنرش از زبان آورند
 و هم در صفت بی انصافی عیب جو یا گفته اند شقوی دیده انصاف چو دنیا بود + در شمر دیگر چه عیب است بود
 رسم بزرگان بود انصاف کار + کا خسان نیست بجز خار + و آنکه ندارد دل حرمت پذیر + نعمت بشمینه نهند چو
 و مننه گفت بکن که بدسگالان این قصد کرده باشند بران تقدیر مال کار چگون بود شمر بگفت اگر تقدیر بآن موافق
 هیچ مضرت از آن بجز وجود نخواهد آمد و اگر قضای ربانی و تقدیر یزدانی با مکر و خدرا ایشان موافقت خواهد نمود و هیچ
 نفع آن مکن و مقدر نخواهد بود و صبح تقدیر چو ساقی است تدبیر چو سود + و مننه گفت مرد خردمند در همه حال
 میباشد که فکر و اندیش پیش روزگار خود سازد و هیچ کس بنای کار خود بر خرد نهاد که نه بر قصد و نظیر یافت
 جواب او که خرد وقتی بجای آید که قضا بعکس آن حکم نکرده باشد و حیل از زمان فائده دهد که قدر بخلاف آن را
 با وجود مقتضای قضا نه چاره دست گیرد و نه حیل نفع رساند به چکس از بند قضا و قی و تقدیر بجهل تدبیر
 ربانی متصور نیست بیت هر آتش که دست قضا بر فروخت + همه فکر و تدبیر را را بسوخت
 و چون آفرید کار حق سبحانه و تعالی حکمی به نفاذ خواهد رسانید بمیل غفلت دیده بصیرت بینایان
 تیره و خیره گرداند تا راه خلاصی از آن حکم بر ایشان پوشیده شود و اذاجا و الفت در عین انصر
 بهیت بوقت نفاذ قضا وقت در + همه بزرگان کور گردند و کور + مگر تو قصه دهقان ببل نشین
 و مناظره ایشان استماع کرده و مننه گفت چگونه بوده است آن حکایت شمر بگفت

ای کج کسب از دنیا
 میشود حاصل نفع
 چار دستان خدایان
 بهیبت و با عدا
 پست و گشتند در کار
 بسیارند از شکر
 ای کج کسب از دنیا
 ای کار از دنیا
 قدس نظر از زمین و آسمان
 وین از سبب اتنی جرات
 که از ایشان نشانی نماند
 و از ایشان نشانی نماند
 و از ایشان نشانی نماند
 و از ایشان نشانی نماند

آوردہ اند کہ دہقان باغی داشت خوش و خرم و بوستانی نازہ تراز گلستان ابرم تنوای آن نسیم بہار را اعتدال
بخشیدی و ششما^{۱۲} نہ ریجان روح افزایش داغ جان اسطر سانشی مستنوی گلستانی چو گلزارِ حوائی
گلش سیراب آب نہ گانی ، نوای عندلیبس عشرت انگیز ، نسیم عطر نیش احت آمیز و بریک گوشہ پیشتر
گلشنی بود تراز زغال کامرانی و سرفراز تر از شاخ شجرہ شادمانی چہ صبح بروی گل رنگین چون عذار
و لعل ریبان نازک خوی آور خسار سیمین بران سمن اپوی بشگفتی و باغبان با آن گل رعنا عشقبا زمی افغانہ
نمودہ گفتی نہ دگل بزیر لب نخی انچہ میگوید کہ باز ، ببلبلان بنیواراد رفغان می آورد ، باغبان رود
بر عادت مہود و تماشا ی گل آید بہ لبلی دیدن مالان کہ روی صیفہ گل سپالید و شیرازہ جلد زنگار اورا منقا تریز
از یک گیر گیخت بیت ببلبل کہ بگل نہ گز دست شود ، سر رشته اختیارش از دست شود ، باغبان پیشتر
اوراق گلش ہر ہر نمودہ گریبان شکیبائی بہت خطر آب پاک دو دامن کوش بخار جگر و وز سیرار کہ
دراخت ریزی دیگر بہان حال وجود گرفت و شعاع فراق گل مصرع داغ دگرش ہر سر آن داغ نہاد
روز سوم باز ب حرکت منقار ببلبل مصرع گل بتاراج رفت و خار بہانڈ ، خار خاری از ببلبل و رسیدہ
دہقان پدید آمدہ دام قریبی در راہ وی نہاد و بداند حیل اورا خصیہ کرد و بزندان قفس محبوبس ساخت
ببلبل فی الحال طوطی وار زبان بگفتا کہ شدہ گفت ای عزیز مرا بچہ موجب حبس کردہ و از چہ سبب تعقوبت من
مائل شدہ اگر این صورت بچمت استماع نغاث من کردہ خود آتش پایہ من در بوستان تست و ہر سحر
طرح خانہ من اطراف گلستان تو و اگر معنی دیگر بخمال گذرانیدہ ہر ازانی انصیر خود آنگاہی دہ ہر دہقان گفت
خود تکی آزاری مرا یارب نانی ای رقیب ، تا کی پوششی رخش یارب برافتی ای نقاب ، هیچ
سیدانی کہ بار و زگار من چہ کردہ و تہرا بمبارفت یار نازنین چند بار آزرہ سنہای آن عل بطسرتی نکافات
ہمین تواند بود کہ تو از یار و یار محسوم ماندہ و از قفس ج و تماشا محجور شدہ و در گوشہ زندان فی
و حسن ہم پدید رحمان مبتلا گشتہ در کلبہ احزان می ناہم ملیت بنال ببلبل اگر بمانت سربار نیست
کہ ما و عاشق زار ہم و کارما زاریست ، ببلبل گفت ازین مصام در گذر و بر اندیش کہ من بہین
جرمیکہ گلی را پریشان کردم محبوبس گشتہ ام تو کہ دلس را پریشان مے سازی حال تو چون

خواهد بود و مشکوی گویند که ز روی قیاس ۲ هست بپنکی و بدی حق شناس ۱ هر که ملکوتی کند آتش رسد
 و بدی کرد ز آتش رسد ۳ آیین جن بر دل هفتان کارگر آمده بلبل آزاد کرد و بلبل زبان بشکر آزاد کی نشاند
 گفت چون با من نیکوئی کردی هر آینه بچشم من خبر از الا احسان ۱ الا احسان محکافات آن باید کرد بد آنکه
 در زیر همین درخت که ایستاده افتاب است پیر از زبرد دار و در حوالج خود بکار برد هفت آن آن محکافات
 و سخن بلبل اورست یافت گفت ای بلبل عجب آفتاب در زمین می بینی و دام در زیر خاک ندیدی بلبل گفت
 تو ندانستی اذ انزل القدر بلبل الحمد مصرع با قضا کار زار نتوان کرد چون قضای الهی شرف نزول آید
 بصیرت را روشنی ماند و نه تدبیر خرد دفع رساند مشکوی بسر بنجه دست قضا بر میبچد که دست تو قدرت ندارد هیچ
 نباشد حذر با قدر سودمند بهر آنچه از قضا آید آنرا پسند و آیین مثل محبت آن ایراد کردم تا معلوم شود که من
 حرف دست قضا و قدر نیستم و جز آنکه تسلیم بر خدا حکم الهی نه چاره ندارم بیت سر از دست است حضرت دوست
 که هر چه بر سر ما میرواد است ۲ و من گفت ای شنبه بنجه من بر عقین دانسته ام و علی القطع معلوم کرده است
 که آنچه شیراز برای تو خیال کرده نه بسبب گوی خصمان یا بسیاری هنر تو یا ملال ملوک است بلکه کمال بی وفائی خود
 او را بران میدارد که جبار نیست کامگار و غداری با مزاج و مسکار او اهل محبت و حلاوت زندگانی نماند
 و او آخر خدش تلخی مرگ دارد چنان تصور باید کرد که او ماری است منقش زهرناک بر نقش نقشهای نگارنگ
 آراسته و درونش زهر بلبل که هیچ ترساک آنرا سود ندارد آگنده بلیت همه رنگ و رنگ است مگر و فریب
 نه صدق مروت نه صبر و شکیب ۳ شنبه گفت زمانی طعم و نوش گرم چشیده ام هنگام زخم نیش ستم است
 و مدتی در طرب راحت گذرانیده ام حالا وقت هجوم محنت و غم فراوانی دل فزده وصل چشیدی بچند
 اکنون الم فراق می باید دید ۴ تحقیقت مرا اجل گریان گرفته بدین همیشه آورده و اگر نه من چه لائق صحبت
 شیر بودم شخصی که بمن طامع است و من طعمه او را می شنایم بایستی که هزار کند مرا بجانم افروخته است
 و بعد از حیل و بند و دام منی طاعت او نتوانستی انگند بیت من کیم تا دولت و هلاکتش هوس باشد مرا
 اینکه از دورش می بینم نه بپس باشد مرا ۵ اما تقدیر الهی و دیدم تو ای دهنه مرادین و رطله
 ملاک انداخته و حالا دست تدبیر از دامن تدارک کوتاه است و جریان مهات بواسطه ترک حزم

۱ جان نیکوئی با او شده
 ۲ نیست پذیرش
 ۳ یعنی نیکوئی
 ۴ گوید که بدی با او شده
 ۵ و حسن آت با او شده
 ۶ باران فدا که در دهنه
 ۷ و شکسته خود آنرا چه حکم خدا
 ۸ یا طرب تو در دهنه
 ۹ بی پای بهول
 ۱۰ یعنی که و جید و زریه
 ۱۱ از کشف بر مان سراج
 ۱۲ و هلاکت الهیات
 ۱۳ ای کفایت کند

که غذائی که نام باید کرد و آنکه در وی مطنیه خطیست و آنست بر خود حرام باید کرد و آنکه نجوف بی خطر باشد
 بهمانت قیام باید کرد و زرافه این فکر کرده از آن جفیه در گذشت و راه سلامت پیش گرفت و درین اثنا
 گرسنه اند بلای کوه در آمد و بجوی مردار خود را جفیه افکند صیاد چون آن را دید و صدای افتادن جانور در حوض
 تصور کرد که زرافه است از غایت حرص بی آنکه تا ملی کند خود را از بی او در انداخت و پلنگ خیال آنکه او را
 از خوردن مردار منع خواهد کرد بر حسب شکمش بدرید صیاد حرصش بشو می شمره و دام فنا افتاد و زرافه قانع
 بقطع طمع از ورطه بلا نجات یافت و آبرین مثل را فائده آنست که گفت طمع و محنت زیاده طلبی از او را بنده
 و بنده را سر افکنده سازد و فرد زیاده از سرت از یک کله بدست آری و بجا یک غزنه آن که در دست باشد
 شتر بگفت من غلط کردم که در اول ملازمت شیر اختیار نمودم و ندانستم که و قدر خدمت ندانم و گفته اند که صحبت
 با کسی که قدر آن شناسد و خدمت شخصی که قیمت آن نداند شباهت است با آنکه شخصی بر اسید محصول تخم در زمین
 بپراکند کن یاد گوش که مادر زرافه از غم و شادی فرو گوید یا بروی آب و آن غزلهای ترو تازه نویسد یا بصورت گایه
 بهوش آید و ناسل عشق از و باز گردد و باد تند قطرات باران توفیق کند قطعه زرافه و شاه و فاجستن آتچنان باشد
 که سیوا طلبیدن شاخ سرو می نهال بید ترانیشگر خواهد داد و هزار بار گراز جوی خلدش آب شست
 و منته گفت ازین حدیث در گذر و تدبیر کار خویش پیش گیر شتر بگفت چه چاره انگیزم و چه جلیه پیش برم و من اخلای شیر را
 دانسته ام و قرست من حکم میکنم با آنکه شیر در حق من جزیره و خوبی نخواهد اما نزد یکسان او در بلاک من سبک شوند
 و در اتلاف من می نمایند اگر چنین است میل شایسته تر از وی زندگانی من بکفد فنا مایل ترست بلکه بچایان
 متحار و تنم کاران غدار چون سم پشت شده دست بدست دهند و بکریه قصد کسی کنند بهمه حال خطر یافته او را
 از پای در آورند چنانکه گرگ و زرافه و شغال قصد شتر کردند و با اتفاق بروی غالب آمده بمرد و مملوختند
 و منته گفت چگونه بوده است آن حکایت شتر بگفت آورده اند که زرافه سیاه چشم و گرگی نیز خشم و تنگ
 پیر کرد و خدمت شیری شکاری بودند و بشینه ایشان نزدیک شارع عام بود شتر باز رگاسه و آن
 حوالی ماند و بعد از مدتی قوت گرفته بر طرف به طلب علف می پویید گذرش بر آن
 میشه افتاد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید شیر نیز او را اشتیاق داشت و او را از کما

و آنکه در وی مطنیه خطیست
 و آنست بر خود حرام باید کرد
 و آنکه نجوف بی خطر باشد
 بهمانت قیام باید کرد
 و زرافه این فکر کرده
 از آن جفیه در گذشت
 و راه سلامت پیش گرفت
 و درین اثنا گرسنه
 اند بلای کوه در آمد
 و بجوی مردار خود را
 جفیه افکند
 صیاد چون آن را دید
 و صدای افتادن جانور
 در حوض تصور کرد
 که زرافه است
 از غایت حرص بی آنکه
 تا ملی کند خود را
 از بی او در انداخت
 و پلنگ خیال آنکه
 او را از خوردن مردار
 منع خواهد کرد
 بر حسب شکمش
 بدرید صیاد حرصش
 بشو می شمره
 و دام فنا افتاد
 و زرافه قانع بقطع
 طمع از ورطه بلا
 نجات یافت
 و آبرین مثل را
 فائده آنست
 که گفت طمع و محنت
 زیاده طلبی
 از او را بنده و بنده
 را سر افکنده سازد
 و فرد زیاده از سرت
 از یک کله بدست آری
 و بجا یک غزنه آن
 که در دست باشد
 شتر بگفت من غلط
 کردم که در اول
 ملازمت شیر اختیار
 نمودم و ندانستم
 که و قدر خدمت
 ندانم و گفته اند
 که صحبت با کسی
 که قدر آن شناسد
 و خدمت شخصی
 که قیمت آن نداند
 شباهت است
 با آنکه شخصی
 بر اسید محصول
 تخم در زمین
 بپراکند
 کن یاد گوش
 که مادر زرافه
 از غم و شادی
 فرو گوید
 یا بروی آب
 و آن غزلهای
 ترو تازه
 نویسد
 یا بصورت
 گایه بهوش
 آید
 و ناسل عشق
 از و باز
 گردد
 و باد تند
 قطرات باران
 توفیق کند
 قطعه زرافه
 و شاه
 و فاجستن
 آتچنان
 باشد که
 سیوا
 طلبیدن
 شاخ سرو
 می نهال
 بید ترانیشگر
 خواهد داد
 و هزار بار
 گراز جوی
 خلدش آب
 شست و منته
 گفت ازین حدیث
 در گذر و تدبیر
 کار خویش
 پیش گیر
 شتر بگفت
 چه چاره
 انگیزم
 و چه جلیه
 پیش برم
 و من اخلای
 شیر را دانسته
 ام و قرست
 من حکم میکنم
 با آنکه شیر
 در حق من
 جزیره و خوبی
 نخواهد
 اما نزد
 یکسان او
 در بلاک
 من سبک
 شوند و در
 اتلاف
 من می
 نمایند
 اگر چنین
 است میل
 شایسته
 تر از وی
 زندگانی
 من بکفد
 فنا مایل
 ترست
 بلکه
 بچایان
 متحار و
 تنم کاران
 غدار
 چون سم
 پشت شده
 دست
 بدست
 دهند و
 بکریه
 قصد
 کسی
 کنند
 بهمه
 حال
 خطر
 یافته
 او را از
 پای در
 آورند
 چنانکه
 گرگ و
 زرافه و
 شغال
 قصد
 شتر
 کردند
 و با
 اتفاق
 بروی
 غالب
 آمده
 بمرد
 و مملوختند
 و منته
 گفت
 چگونه
 بوده
 است
 آن
 حکایت
 شتر
 بگفت
 آورده
 اند
 که
 زرافه
 سیاه
 چشم
 و گرگی
 نیز
 خشم
 و تنگ
 پیر
 کرد
 و
 خدمت
 شیری
 شکاری
 بودند
 و
 بشینه
 ایشان
 نزدیک
 شارع
 عام
 بود
 شتر
 باز
 رگاسه
 و آن
 حوالی
 ماند
 و
 بعد
 از
 مدتی
 قوت
 گرفته
 بر
 طرف
 به
 طلب
 علف
 می
 پویید
 گذر
 ش
 بر
 آن
 میشه
 افتاد
 چون
 نزدیک
 شیر
 رسید
 از
 خدمت
 و
 تواضع
 چاره
 ندید
 شیر
 نیز
 او
 را
 اشتیاق
 داشت
 و
 او
 را
 از
 کما

که جز نشود نفاق و شیرین عذر نذر اند و طریق رفیق و قوت و مروت و یکبار فرو میگذازند قطعه
 اهل زمان را که وفا نیست یا نشان مطلب فاکه غیر خانیست کارشان سبک زگر بجان خوشی که جلیل
 جز بکنار سفره نباشد شکارشان شکستن عهد در کدام مذہب جانست قهر ز نهاد ادا خود قصد کردن
 که ام ملت وافر و هر شاخ پاندر که از دست بر بلند مشکین بدست خویش که انهم گشتت زرافه گفت
 من این مقدمه را میسرانم تا حکما گفته اند که یک نفس افدای ایل بتی توان کرد و ایل بتی را فدای قبیله
 و قبیله را فدای شهری و ایل شهری را فدای ذات فرخ بادشاهی که در خطر باشد چه سلامت ایل اقلیم را
 فائده تواند رسانید و دیگر شکستن عهد را نیز مخرب می توان یافت چنانچه صاحب عهد از صفت غدر پاک باشد
 و ذات او از شفقت فاقه و مخافت مجامعت مسلم ماند شیر سرد پیش افکند و زرافه باز آمد و یاران گفت قضیه شهر
 عرض کردم در اول سرکشی کرد و آخر رام شد اکنون تدبیر آنست که همه نزد شتر ویم و ذکر گرگی شیر زنی که بدو رسیده
 تازه گردانیم و گوئیم که مادر پناه دولت و سایه جشمت این بادشاه کاسکار روز بخیر می گذرانید ایم و هر که این حادثه
 پیش آمد مروت اقتضای آن میکند که جان نفوس خود را فدای ذی کنیم و الا بفران نعمت و موسوم غواصیم بود
 و از سمت مروت و جود انردی محروم صواب آنست که جمله پیش شیر ویم و فکر انعام و اکرام او را باز بایم
 و مقرر گردانیم که بدست مکاری بر نیاید مگر آنکه جانها و نفسهای خود را فدا سازیم پس هر کانی ماکویر کلام و بیگانه
 از میان زدود و دیگران آنرا دفعی گویند یکین گشتن شتر مقرر گردد پس باتفاق نزد شتر آمدند و این فضول را
 با وی باز رانند از آنجا که ساده دلی اوجود با افسون و افسانه ایشان فریفته گشت بهین نوع که رقم ذکر
 یافت قرار داده بر شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و تقدیم ستایش و عابری داخند زرافه زبان بکشد
 و گفت بیعت شهادت در جهان کامرانیست باد و بیزم طرب شادمانیت داد و راحت بالبعثت ذات ملک
 متعلق است اکنون که ضرورتی پیش آمده و ملک از گوشت من سدر متقی حاصل می تواند بود باید که التفات
 ننوده مرا بکشد و بکار برد دیگران گفت نند از خوردن تو چه فائده و از گوشت تو چه سیری تواند بود مصرع
 تو کنی تا که در آئی بشمار می باری + زرافه که این سخن بشنید سر در پیش افکند و شغال آغازه
 سخن کرد و گفت و سر و ایا شاهی که بهنگام کین رسول اهل + زرخه تو بر در روز نامه آجال +

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

رسیده بنهری فرو آمدند شریک غافل گفت ای برادر بیاتان این بر را قسمت کنیم و از غده خلاص شویم
حصه خود را بر چه ایسم خرج نمایم شریک غافل جواب داد حالا قسمت کردن صلاح نیست صواب این باشد که آنقدر
که برای خرج بآن احتیاج افتد برادریم و باقی با احتیاط تمام جانی و دینیت بنیم و هر چند روز آمده بقدر احتیاج از آن
برداشتیم تا بهمان دستور خود تا میسریم تا از آفت دور تر و بسلاست دیگر باشد شریک نادان بدین افسوس فرتیه
شد و افسانه او را بقبول تلقی نموده برین وجه که مذکور شد نقد سه بر داشت باقی روز زیر درختی با اتفاق فن گردید
و روی بهتر آورده هر یک بیکام خود قرار گرفتند طبیعت روز دیگر که چرخ شعبده باز گرد و صندوق حیل را سرباز
آن شریک که دعوی زیر کی کردی بیای درختی رفت و زر را از زیر زمین بیرون کرده ببرد و شریک غافل
از آن حال بخیبر نقدی که داشت خرج آن مشغول شد تا چیزی باقی نماند پیش عاقل آمد و گفت بیاتان از آن فتنه
چیزی برادریم که من بنبایت محتاج شده ام آن مروزرک بجا بل کرده گفت نیکو باشد پس هر دو با اتفاق
بیای درخت آمدند و چند آنچه بیشتر صحبتند کمتر یافتند تیز پوش دست در گریبان خرم دل زد که این بر تو بوده
و کسی گیر خبر نداشت بچاره چند آنچه سو گند خور و اضطراب کرد بجای نرسید و القصد کار ایشان از
مهادله بجا که شنیدند از سازعت بمراقبت انجامید شریک نیک آن غافل البسرای قاضی آورده و
دعوی کرد و ضمنون قصه و فحوا می قضیه بسبع قاضی رسانید و بعد از آنکه خرم دل قاضی از تیز پوش رونق
دعوی او بتیله طلبید تیز پوش گفت ایها القاضی انکال الله تعالی فرو بر خور ز غم خویش که در سند قضای
احکام عمر تو بدرازی مستجل است بدمر بجز آن درخت که زر در زیر آن مدفون بوده گواهی نیست و امیدوارم
که حق سبحانه تعالی بقدرت کامله خود آن درخت را بسخن آورد تا بر دزدی این خائن بی انصاف که
این ذر را برده و مرا محروم گردانیده اقامت شهادت نماید قاضی ازین سخن تعجب شد و بعد از قافله
بسیار گفتگوی فراوان بران قرار دادند که روز دیگر قاضی بیای درخت حاضر شده از درخت گوا
طلبید و چون شهادت او موافق مدعا باشد گواهی او حکم کند شریک زیرک بخانه رفت تمام قصه باید باز
برده از روی کار برداشت و گفت ای پدر من با اعتماد تو خیال گواهی درخت بسته ام و با امید تو این حال
در محکمه گذاشته تمام بشفقت تو باز بسته است اگر موافقت نمائی آن زر بریم و چندان بگریه بنیم بقیه

11-21-61

۵۲

۱۵۰۰

1976

۱۲

10

14

100

١٠

11

11-10-68

20

پانچویں

[illegible]

بیچاره زدن گسان از نسیب آن سنگ آسیدی نرسید اما سر باغبان با خاک یکسان شد و ازین جابرگان
 گفته اند که هر حال دشمن و انا از دوست نادان بهتر است بدیت دشمن و انا که عزم جان بود
 بهتر از آن دوست که نادان بود و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر
 در معرض تلف باشد و سینه خدنگ با مار اهدت کرد و فتنه و صحبت ابلیس چو دیک می ست
 کز زبون خالی نماند برون سیه است و منته گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعت دوست خود از ضرر
 آن نشناسم و خیر او را از شر امتیاز کنم کلیه گفت من آنرا می شناسم که تو در حماقت بدان نباشی نیستی اما غبا
 عرض دیده دل را تیره و خیره و میگردد اندکی که بنا بر غرضی جانبی دوست را فرو گذاری و هزار توجیه ناموجه
 برای اعتذار آن آماده سازی چنانچه در ماده شیرین تر به این همه غم را گنجینه و هنوز دعوی پاکدستی و نیکو سیرتی
 و مثل تو باد و ستان چون مثل آن باز رگاست که گفته بود و در شهری که موش صد من آهن خورد چه عجب اگر
 موش گیری کنی و کی را باید دمنه گفت چگونه بوده است آن حکایت کلیه گفت آورده اند که باز رگاس
 با اندک مایه بفسری سیفت بطریق دور اندیشی صد من آهن در خانه دوستی و ولایت نهاد اما اگر ضرورتی افتد
 از اسیر مایه روزگار ساخته شسته و محویش است حکایتی به بعد از آنکه باز رگان سفر با پایان سانسید و بار دیگر بمقصد رسید
 بدان آهن محتاج شد دوست مستدین آهن فروخته بود و بهایی آن خرج کرده باز رگان روزی بطلب آهن
 نزدیک می رفت مردابین او را بخانه در آورد و گفت ای خواججه من آن آهن با بمانت در پیخوله نهاده بودم
 و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در گوشه سوراخ موشی واقع است ناواقف شدم موش فرصت غنیمت ساخته بود
 و آهن تمام خورده باز رگان جواب داد راست میگوئی که موش با آهن دوستی بسیار دارد و دندان او را بران
 لقمه سحرش و نرم قدرتی تمام هست فرد موش القه های آهن هست و همچو بالوده راحت حلقوم و مردابین
 را سنگوی بشنیدن این سخن شاد شد و با خود گفت این باز رگان بله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن مشت
 هیچ باز آن نیست که او را حمانداری کنم و رسم تکلفات در ضیافت بجای آرم تا این هم را ناکیدی پدید
 پس ابراصلا می دهانی نزد گفت بیت گریه بمانی قدم در کلبه میانی لطف میفرمائی و چشمم با پای
 خواججه فرو که مرا امروز مهمی ضروری پیش آمده شد که در کلبه ای که در آنجا هستم از منزل می آید و پسر

[illegible]

گفتن بلند شامت کلیل بر دهنش

و استخراج در توقف دار که بگر از من دوستی و مصیبتی نیاید و من گفتم ای یار غریز فروگر که گفتم دل از تو بردارم تو
 مهر آن مهر را که گفتم آن دل کجا برم و طرح مفارقت مینداز و مرا از صحبت خود محروم مساز و مرا در کارش برادر
 ملاست مکن که کار رفته را یاد آوردن سبب ملال است و تیر می که از حیرت دارک نیاید و قبیل خیال محال است
 فاسد از سر بیرون کن و روی بشا و مانی و فراغت اگر که دشمنی عالم عدم کرده و آرزو از غبار شبست
 صفائی شد و ساقی را در جبهه در ساعه شادمانی ریخت و ابواب مال بر سر و اقبال کشاده است و غنچه امید پر
 نوید شکفته فرو ساقی می بده و غم بخوار دشمن دوست که بکام دل آن نشد این آمد و کس که گفت
 با وجود آنکه از جاده مروت انحراف و زریه و اساس فوت را به تیر غباری خلل پذیر گردانیده و بنور
 فراغت و امیدواری واری که اوقات تو بسلامت و عافیت گذرد و سودا خاشاکه پخته فکر محالی کرده
 و من گفتم نه آنست که از شماست خیانت و معاقبت و حلیت بخیر بودم یا قباحت سخن چینی و کرامت
 غرض پروازی بر من پوشیده بود اما محبت چاه و حرص مال و استیلا می حسد را بر چنین عمل تحریک کرد و حال عده
 این کار را چاره نمیدانم و تدارک آنرا تیر می کشم و تدارک این کار بر دست از اسکان چون گفتم و بنگار این
 فصل سخن استماع کرده بر کسی احوال قوت یافته بنزدیک او شیر رفت و گفت سری در میان می آرم و نظر آنکه
 ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی آنجا که آن جان نذر و پس از سوگند و پیمان تا کیدت و اودان آنچه میان کلید
 و دمنه واقع شده بود و تمام باز را ندو ملاست کلید و اقوار و دمنه بروی مستوفی تقریر کرد و او شیر از کیفیت این
 حادثه تعجب گشت و روز دیگر بر عادت محمود بدیدن شیر آمد شیر را بغایت تمکین اندیشه ناک یافت و سبک
 ای پس و جب فکر و سبب حیرت چسبیت مشنوی ماه تمام تو چرا شد بلال + سرور و ان تو چرا شد خال
 این همه اند و تو از بهر چیست + این همه فریاد تو از قه کیست + شیر گفت سبب ملال من خیر گشتن شیر و یاد کردن
 اخلاق و اوصاف و نیت و چند آنکه می گویم ذکر از نقاط من می گوید و یاد از اول من فراموش نشود قطعه
 بجان تو که فراموش نشی نفسی + و گر چه پیشدی اکنون نمیشوی چه کنم + گو بفر که خسرو مکن فراموشم + گفتم اگر
 بشنوی چون نمیشوی چگونه + هرگاه در مصالح ملک تامل رود و بخله شوق و ناهمی هر بان دوستی این چاکری
 و قوادار محتاج گردد و خیال شتر به در برابر آمده فرد و قاعده خدمت آیین ف + بسیار بگوئی و نیایی چو منی +

سبب حیرت چسبیت مشنوی ماه تمام تو چرا شد بلال + سرور و ان تو چرا شد خال
 این همه اند و تو از بهر چیست + این همه فریاد تو از قه کیست + شیر گفت سبب ملال من خیر گشتن شیر و یاد کردن
 اخلاق و اوصاف و نیت و چند آنکه می گویم ذکر از نقاط من می گوید و یاد از اول من فراموش نشود قطعه
 بجان تو که فراموش نشی نفسی + و گر چه پیشدی اکنون نمیشوی چه کنم + گو بفر که خسرو مکن فراموشم + گفتم اگر
 بشنوی چون نمیشوی چگونه + هرگاه در مصالح ملک تامل رود و بخله شوق و ناهمی هر بان دوستی این چاکری
 و قوادار محتاج گردد و خیال شتر به در برابر آمده فرد و قاعده خدمت آیین ف + بسیار بگوئی و نیایی چو منی +

بخران نکبت مبدل شد و شکوه کامرانی از نهال زندگانی او فرو ریخت قطعه که ام باد بهای و زید و کافش
 که باز در عقیبتش نکبت خزان نیست + دوام پرورش اندر کنار نادر و سپهر طمع مکن که در و بوسه مهربانی نیست +
 و چون بسندشاهی و سریشا همنشاهی از شکوه برادر برادر خالی ماند برادر خرد و ترپای برپایه تخت سلطنت
 نهاد و تاج شهر یاری را بر سر کارگاری سرفرازی داد و در ریاض ملک دولت غنچه شاهی گفت +
 بوستان سلطنت را نازک شد از سر نهال + اول حکمی که بزدبان شاه جاری شد و نخست فرمائی که اشارت
 عالی بنهاد آن صاعقه گشت کشتن رکابدار بود و بیچاره زبان نیاز یکیشا و که طلبت خضر و املاک بر توین
 باد + آخرت فرخ و همایون باد + گناه من کینه اخلاص و مهاداری تو چیست عجز +
 آنچه من کردم نه نیست + پادشاه فرمود که بدترین گناهی فاش کردن اسرار است و از تو آن گناه
 در وجود آمده بهر از آنکه سر برادر من که از جمله ملازمان ترا به محرمیت آن اختصاص دادگاه شدستی مرا بر تو
 اعتماد خواهد بود + از عدم یوفای جدائی خوشتر + چندانچه رکابدار اضطراب نمود و مفید نیفتاد و سیاست سرکش
 گرفتار شده بر سر افشای سر کرد و بیت گزبان تور از او بود + تیغ را با سرست چه کار بود و وفای ملک
 و ریا و این مثل نیست که اطهار اسرار نتیجه نیک ندارد و راز و محرم فاش گردانیدن ثمره سداوت نمی بخشید
 گفت ای مادر و پنهان که سرخ و فاش میکند و فاش اطمینانست اگر نه باید که خود محرم سرخ و باشد و بعد از آنکه مکن
 خود بادگیری آشکارا اگر از نیر و دیگری بگویم جاکشش بود و چه قتی که کسی را خود تواند کشید اگر دیگر راتاب
 اصل آن نباشد عجب نیست فرور از خود را چون تو خود محرم نه + دیگری خود محرم آن چون بود و دیگر آنکه
 از کشف سری آنچه بود و کس است اگر چه افشای سرشکند لیکن طلب هر شدن آن حق پرده پوشش این عیب
 ی تواند بود و توقع دارم که آنچه حق باشد با طهار آن منت نهاده با رغم از دل من برداری و اگر تصحیح نتوانی بکنای
 باز گویی و اگر در عبارت نیازی باری باشارت دریغ نداری مادر شیر گفت نشیطیکه آن گناه کار بیک در آید
 که این فتنه بیختمه سبزه و خبر رسانی و جمال غفوار وید که بیای که از دیدن راه صدق صواب نباشد و چون
 و اگر چه حکم دین عارفان معارف حق یقین و فضیلت عفو و منقبت احسان میا لغها نموده اند و لور شران
 شیوه و سلوک آن شریف و غنیست ده اما در هم می که اثر آن در فساد عالم و ضرر آن نهاد و عالمیان را با

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مثنوی ملک عجبی خواهد کان خرم بود و ذره زان ملک صد عالم بود و هر یک کن تا در میان این ششست
 ذره زان عالمیت آید بدست و پادشاه گفت بچه تدبیر خیر آن ملک سیر کرد و زاهد فرمود بدین شکیری منطوق
 و فریاد و می خورد و مان و سهر پادشاه که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیت کوشد مثنوی
 کسی سپید آسوده در زیر گل که خشنود از و فرم آسوده دل و کسان بر خورند از جوانی و بخت که بر
 زیر دستان نگیرند سخت و چنین پادشاهان که دین پرورند و بچوگان دین گوی و دولت بر بند
 چون از اسرار نصیحت بروخت و خزان دل پادشاه را از جوهر سوخت پر ساخت ملک اعطای
 سیر پاک نصیب یافته دست ارادت و در اسن بهمت دی زده پیوسته شرف محبت دی دریافتی و سبک است
 سخنان اندیشانش سر از پیروی نفس هوا بتافتی روزی پادشاه در ملازمت و روش بود و از سر نو ع گفت
 مثنوی سیرت ناگاه جمعی را و خواهان فریاد و غیر بکره آتیر رسانیدند از ابایشان را طلبید حال هر یک
 استفسار نمود و می الزم موافق بهرم حضرت پادشاه را تلقین فرمود پادشاه از ان صرت بجایست مکتوب
 کرد که بعضی اوقات دیوان مظالم در نظیر مبارک و مشتبه آید از بنا بر آنکه مهمات در ماندگان بزودی و خوشی
 یابد و اورسبب نالایب بخیر ثوابی بی نهایت حاصل آید اجابت فرمود و در نهی اینچهره متفقهای وقت
 بودی بر زبان این جاری شری و پادشاه به طبع و غنیت اندام خودی تا کار بدان انجامید که اکثر مهمات آن
 ولایت بدین تمام آن پیر عالی مقام باز بسته شد و صرف او هر روز امور ملکی مالی زیاد گشت خوش شوق
 خجسته و خست سوسید اول پیر نهاده خسته در دیوار او را و اوقات او افکند و تمنای اسباب نیکو گشت
 از بالین اغت گردانیده متوجه تاج خجسته ساخت میریت کیست کین جاد و دشمنان گرازش نه
 کیست که تمام فریش جرعه غفلت نخورد و نیازنی ست فرمیده بسی شیر مردان را صید کند محبت خود
 ساخته دزالی ست غذا که بسیار تمنا آن شیرین دارد و چاه بلاندر خسته مثنوی رستم اد و کف نال شتم
 بنین او و رنگ چاه الم و مفری از نیل جفا موج زن و پوشش آلوده بخون پیرین و موصل او بر سر راه
 موعدا و بر سگری اتفاق و قصه می از کله سهر تا جدار و بخوری از خون هر سفند یار و چون زاهد بیای شوار
 ریاضت چاشنی راحت نفس غربت لذت هوانوش کرد و ذوق عبادت برداشش زاهد بشده حلقه در الدنیا

ای عجب از سلطنت
 پادشاه عالمیت
 آید بدست
 پادشاه گفت
 بچه تدبیر
 آن ملک سیر
 کرد و زاهد
 فرمود بدین
 شکیری
 منطوق
 و فریاد و می
 خورد و مان
 و سهر پادشاه
 که آسایش
 آخرت خواهد
 باید که در
 آسایش رعیت
 کوشد
 مثنوی
 کسی سپید
 آسوده در
 زیر گل
 که خشنود
 از و فرم
 آسوده دل
 و کسان
 بر خورند
 از جوانی
 و بخت
 که بر
 زیر دستان
 نگیرند
 سخت
 و چنین
 پادشاهان
 که دین
 پرورند
 و بچوگان
 دین گوی
 و دولت
 بر بند
 چون از
 اسرار
 نصیحت
 بروخت
 و خزان
 دل
 پادشاه
 را از جوهر
 سوخت
 پر ساخت
 ملک
 اعطای
 سیر پاک
 نصیب
 یافته
 دست
 ارادت
 و در اسن
 بهمت
 دی
 زده
 پیوسته
 شرف
 محبت
 دی
 دریافتی
 و سبک
 است
 سخنان
 اندیشانش
 سر از
 پیروی
 نفس
 هوا
 بتافتی
 روزی
 پادشاه
 در ملازمت
 و روش
 بود و از
 سر نو
 ع گفت
 مثنوی
 سیرت
 ناگاه
 جمعی
 را و خواهان
 فریاد و غیر
 بکره
 آتیر
 رسانیدند
 از ابایشان
 را طلبید
 حال
 هر یک
 استفسار
 نمود و می
 الزم
 موافق
 بهرم
 حضرت
 پادشاه
 را تلقین
 فرمود
 پادشاه
 از ان
 صرت
 بجایست
 مکتوب
 کرد که
 بعضی
 اوقات
 دیوان
 مظالم
 در نظیر
 مبارک
 و مشتبه
 آید
 از بنا
 بر آنکه
 مهمات
 در ماندگان
 بزودی
 و خوشی
 یابد
 و اورسبب
 نالایب
 بخیر
 ثوابی
 بی
 نهایت
 حاصل
 آید
 اجابت
 فرمود
 و در نهی
 اینچهره
 متفقهای
 وقت
 بودی
 بر زبان
 این جاری
 شری
 و پادشاه
 به طبع
 و غنیت
 اندام
 خودی
 تا کار
 بدان
 انجامید
 که اکثر
 مهمات
 آن
 ولایت
 بدین
 تمام
 آن پیر
 عالی
 مقام
 باز
 بسته
 شد
 و صرف
 او هر روز
 امور
 ملکی
 مالی
 زیاد
 گشت
 خوش
 شوق
 خجسته
 و خست
 سوسید
 اول
 پیر
 نهاده
 خسته
 در دیوار
 او را
 و اوقات
 او افکند
 و تمنای
 اسباب
 نیکو
 گشت
 از بالین
 اغت
 گردانیده
 متوجه
 تاج
 خجسته
 ساخت
 میریت
 کیست
 کین
 جاد و دشمنان
 گرازش
 نه
 کیست
 که تمام
 فریش
 جرعه
 غفلت
 نخورد
 و نیازنی
 ست
 فرمیده
 بسی
 شیر مردان
 را صید
 کند
 محبت
 خود
 ساخته
 دزالی
 ست
 غذا
 که بسیار
 تمنا
 آن
 شیرین
 دارد
 و چاه
 بلاندر
 خسته
 مثنوی
 رستم
 اد و کف
 نال شتم
 بنین
 او و رنگ
 چاه
 الم و مفری
 از نیل
 جفا
 موج زن
 و پوشش
 آلوده
 بخون
 پیرین
 و موصل
 او بر سر
 راه
 موعدا
 و بر سگری
 اتفاق
 و قصه می
 از کله
 سهر تا
 جدار و
 بخوری
 از خون
 هر سفند
 یار و چون
 زاهد بیای
 شوار
 ریاضت
 چاشنی
 راحت
 نفس
 غربت
 لذت
 هوانوش
 کرد و ذوق
 عبادت
 برداشش
 زاهد
 بشده
 حلقه
 در الدنیا

روزی روشن گشت مومنینا نگاه کرد و مار یک دست ناپیدا دید فریاد برکشید ای رفیق آنرا که تازیانه تصور کرده است
 زهر ناک پیش از آنکه زخم برودست تو نماز از دست بگیری ناپیدا خیال بست که هر اشرفی را من تازیانه تصور کرده
 است گفت ای عزیز من چگونه کار کار دولت و تخت است و دست تازیانه خودم کردم حضرت آفریدگار
 زان بهتر مقرر عین ارزانی داشته تر از این که طالع بد کند تازیانه نقره خواهی یافت حالا این از آن حکایتی که با فسون
 و افسانه تازیانه از دست من بیرون توان کرد و در دنیا بخندیدی برادر حق همراهی آفتقاری آن سیکند که ترا این
 خماره آگاه کرد و اعم سخن بشود آن مار از دست بگیر ناپیدا روی در هم کشید و گفت فرو ای مدعی مبالغه از
 حدی بری این نکته گوش دار که روزی ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} تازیانه من قصه کرده دور افکندن آن کس که
^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} با من سخن گفتیم تو برو اگر خیال خام ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} سواد کاسه بگذارد این تازیانه است از عالم غیب است
 آمده و نفوس که کند خشم برهان توان کرد و چند آنچه در دنیا مبالغه نمود و با بیان غلط و شدا و سوگواری اندیش
 ندان دنیا بسنج انتقادات نمود و چون اگر مذهب افسردگی از نهاد ما بیرون رفت بر خود و مجید و در آشنای حرکت نمی
 بودست دنیا زده او را اهلک کننده و این مثل بر آن آورد و م تا نوین برود اعتماد کنی و بصورت او که چون همان
 منقش است و فیه نگردی و نرمی تازگی او را دوست نگیری که زخمش قاتل است و زهرش ملال مش
 شربت است ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} بچین مجوی از هر که بر آید میخسته است شهید بر هر ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} تو تصور کنی که آن غسل است و آن غسل نیست
 شربت اجل است و زاهد این سخن استماع فرموده از زمان تجرد و انقطاع برانداخته بود که او کی تعلقات که
 دامنش را بر طهارت اصلی نگذاشته بود معانیه دید و دانست که سخن آن دوست از محض شفقت و عین
 محبت است اشک نداشت از دیده باریدن گرفت و آه سوزناک از سینه بازش حسرت سوخته برکشید آن غار
 که در و جان ز غم فرسوده و درم چون نال آه ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} بخت خواب کرده و درم چون نگریم زار زار ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} شب
 چون شمع افروخته بادل سوزناک شکست مجرای دیرینه صفت از آرزوی شعله شوق جمال مضطرب می نمود
 تا وقتیکه زاهد سفید پوش صبح صادق سجاده آفتاب در پیش محراب الصبح از آن نفس
 بگسترانید و صوفی سیاه لباس شب در خلوت خانه و لیل او را عیسوس قرار گرفت ملیت
 چو صبح در برگردون کشید خلعت نور و همان کشاده زرخ پرده شب بجز ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} باز مردم

بایک انجام به یک کاران
 روزی روشن گشت مومنینا نگاه کرد و مار یک دست ناپیدا دید فریاد برکشید ای رفیق آنرا که تازیانه تصور کرده است
 زهر ناک پیش از آنکه زخم برودست تو نماز از دست بگیری ناپیدا خیال بست که هر اشرفی را من تازیانه تصور کرده
 است گفت ای عزیز من چگونه کار کار دولت و تخت است و دست تازیانه خودم کردم حضرت آفریدگار
 زان بهتر مقرر عین ارزانی داشته تر از این که طالع بد کند تازیانه نقره خواهی یافت حالا این از آن حکایتی که با فسون
 و افسانه تازیانه از دست من بیرون توان کرد و در دنیا بخندیدی برادر حق همراهی آفتقاری آن سیکند که ترا این
 خماره آگاه کرد و اعم سخن بشود آن مار از دست بگیر ناپیدا روی در هم کشید و گفت فرو ای مدعی مبالغه از
 حدی بری این نکته گوش دار که روزی ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} تازیانه من قصه کرده دور افکندن آن کس که
^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} با من سخن گفتیم تو برو اگر خیال خام ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} سواد کاسه بگذارد این تازیانه است از عالم غیب است
 آمده و نفوس که کند خشم برهان توان کرد و چند آنچه در دنیا مبالغه نمود و با بیان غلط و شدا و سوگواری اندیش
 ندان دنیا بسنج انتقادات نمود و چون اگر مذهب افسردگی از نهاد ما بیرون رفت بر خود و مجید و در آشنای حرکت نمی
 بودست دنیا زده او را اهلک کننده و این مثل بر آن آورد و م تا نوین برود اعتماد کنی و بصورت او که چون همان
 منقش است و فیه نگردی و نرمی تازگی او را دوست نگیری که زخمش قاتل است و زهرش ملال مش
 شربت است ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} بچین مجوی از هر که بر آید میخسته است شهید بر هر ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} تو تصور کنی که آن غسل است و آن غسل نیست
 شربت اجل است و زاهد این سخن استماع فرموده از زمان تجرد و انقطاع برانداخته بود که او کی تعلقات که
 دامنش را بر طهارت اصلی نگذاشته بود معانیه دید و دانست که سخن آن دوست از محض شفقت و عین
 محبت است اشک نداشت از دیده باریدن گرفت و آه سوزناک از سینه بازش حسرت سوخته برکشید آن غار
 که در و جان ز غم فرسوده و درم چون نال آه ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} بخت خواب کرده و درم چون نگریم زار زار ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} شب
 چون شمع افروخته بادل سوزناک شکست مجرای دیرینه صفت از آرزوی شعله شوق جمال مضطرب می نمود
 تا وقتیکه زاهد سفید پوش صبح صادق سجاده آفتاب در پیش محراب الصبح از آن نفس
 بگسترانید و صوفی سیاه لباس شب در خلوت خانه و لیل او را عیسوس قرار گرفت ملیت
 چو صبح در برگردون کشید خلعت نور و همان کشاده زرخ پرده شب بجز ^{ای از آنکه تازیانه است} ^{ای از آنکه تازیانه است} باز مردم

در روزی که در آن روز ملازمت سلطان زانی سیاه گورین جوانی
 که فردا ترک این سودا گنم تازه میگردد و پیش هر سحر گاه هم درگاه القصد نادمم ملک از پیش گرفته ام و
 از هر طرف دل کرده و در فصول مهمات نیز از جاده عدالت عدول و زیدین آغاز نهاد و روزی قبل
 یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود و بعد از سیاست روی در صدد و تدارک و ملا فی
 آن آورده و در وقت مقتول نزد یک پادشاه از زاهدان خواستند و صورت قضیه معلوم گشت و مهم ایشان
 بدار القضا حواله شدنی الحال حکم صاحب شرع بدان منوال نفاذ یافت که زاهد را بطریق قصاص قتل
 رسانند زاهد چنانکه شفعا بر کفایت بال و متاع وعده و ادبجائی نرسید و بشاست آنکه خدمت خالق
 فدای محبت مخلوق کرد و بوطه ملاک گرفتار شده از نعمت دنیا بر آید و بدولت عقبی نرسید و این مثل بر
 آن ایاد و کرم چون من هم روی از جواب طاعت الکی تا فتنه بیارگاه شنشاهی شتافتیم و سزا خط فرمان
 کشیده بر آستان خدمت شهرباری نهادم و بهر ملاکه تصور کنی سزا دارم و چون دشنه این فصل سپرد خست
 ملازمان سیر سلطنت از فصاحت و متعجب ماندند و شیر هم چنان سترامل و پیش ننگنه نمیدانست که ورین
 مهم چگونه غرض نماید و دشنه را بچه و همه جواب و بهر سیاه گورشی که از ملازمان بتقرب اخفا منیشت چون حیرت
 حضار مجلس دریافت روی بدمنه کرد و گفت که این همه بدست ملوک که فرق فرقه ساسی ایشان بیاج که است
 السلطان لعل لعل فی الارض فسیازی یافته تقریر کردی نه جد تو بود مگر ندانسته که یک ساعت
 از عمر پادشاه که در او گستری و رعیت پروری گذرد و با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته اند و
 چندین از سجاد و نشینان محراب با دوت و دامت و تاجداران ولایت کشف و کرامت خدمت سلطین
 را که ملازمتها ملوک نصف السلوک محبت کار سازی ستم رسیدگان و ساز گاهی با رخصت کشیدگان خستیا
 کرده اند از جمله آن حکایت پیر روشن پیرین حال نمایدی عدل ست دشنه پرسید که چگونه بوده است
 آن حکایت سیاه گورشی گفت که آورده اند و شهر فارس شیخ بود از فارسان سیدان ولایت نصیب
 ر بوده و گوشه تاج ترکش تارک سپهرین سودا منشوی آن ولایت شده سلطان پناه ساخت از
 ترک و عالم کلاه و زرخش رسیدان ازل تا فتنه گوی بچوگان ابد باخته و ادرا پیر و شفقیر میگفتند
 اسب

از آن روز که در آن روز ملازمت سلطان زانی سیاه گورین جوانی
 که فردا ترک این سودا گنم تازه میگردد و پیش هر سحر گاه هم درگاه القصد نادمم ملک از پیش گرفته ام و
 از هر طرف دل کرده و در فصول مهمات نیز از جاده عدالت عدول و زیدین آغاز نهاد و روزی قبل
 یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود و بعد از سیاست روی در صدد و تدارک و ملا فی
 آن آورده و در وقت مقتول نزد یک پادشاه از زاهدان خواستند و صورت قضیه معلوم گشت و مهم ایشان
 بدار القضا حواله شدنی الحال حکم صاحب شرع بدان منوال نفاذ یافت که زاهد را بطریق قصاص قتل
 رسانند زاهد چنانکه شفعا بر کفایت بال و متاع وعده و ادبجائی نرسید و بشاست آنکه خدمت خالق
 فدای محبت مخلوق کرد و بوطه ملاک گرفتار شده از نعمت دنیا بر آید و بدولت عقبی نرسید و این مثل بر
 آن ایاد و کرم چون من هم روی از جواب طاعت الکی تا فتنه بیارگاه شنشاهی شتافتیم و سزا خط فرمان
 کشیده بر آستان خدمت شهرباری نهادم و بهر ملاکه تصور کنی سزا دارم و چون دشنه این فصل سپرد خست
 ملازمان سیر سلطنت از فصاحت و متعجب ماندند و شیر هم چنان سترامل و پیش ننگنه نمیدانست که ورین
 مهم چگونه غرض نماید و دشنه را بچه و همه جواب و بهر سیاه گورشی که از ملازمان بتقرب اخفا منیشت چون حیرت
 حضار مجلس دریافت روی بدمنه کرد و گفت که این همه بدست ملوک که فرق فرقه ساسی ایشان بیاج که است
 السلطان لعل لعل فی الارض فسیازی یافته تقریر کردی نه جد تو بود مگر ندانسته که یک ساعت
 از عمر پادشاه که در او گستری و رعیت پروری گذرد و با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته اند و
 چندین از سجاد و نشینان محراب با دوت و دامت و تاجداران ولایت کشف و کرامت خدمت سلطین
 را که ملازمتها ملوک نصف السلوک محبت کار سازی ستم رسیدگان و ساز گاهی با رخصت کشیدگان خستیا
 کرده اند از جمله آن حکایت پیر روشن پیرین حال نمایدی عدل ست دشنه پرسید که چگونه بوده است
 آن حکایت سیاه گورشی گفت که آورده اند و شهر فارس شیخ بود از فارسان سیدان ولایت نصیب
 ر بوده و گوشه تاج ترکش تارک سپهرین سودا منشوی آن ولایت شده سلطان پناه ساخت از
 ترک و عالم کلاه و زرخش رسیدان ازل تا فتنه گوی بچوگان ابد باخته و ادرا پیر و شفقیر میگفتند
 اسب

طایفه کرامت را طواف روم و دیار مغرب ساز بود و بدین مقاماتش ساکنان کثرت مفرق و مشام حجاز و یمن طاهر
 عتاقی عاق چون ظفای خراسان سر خط محبتش نهاده و صا و قان ترکستان چون عاشقان هندستان
 دست خلوص و اسرار اویش ^{ایستاده} در دست و دوشی از ماوراء النهر غریبیت احرام حرم مقدس شیخ تصیم داده
 محبت بسیار از نواحی سمرقند خود را بدار الملک فارس سینه و هر آئینه تا کسی را پای طلب بخارزار لعل
 مجروح نکرده و دست وصالش بگربان گل مقصود نخواهد رسید بیت بلبل که گویم خاتم تحمل کند
 بهتر آنست که هرگز سخن گل نکند در دوش مسافر بعد از قطع بادیه حرات کعبه امن امان نزل کرد و در
 ادب خاک ستایشیخ را متقبل ساخته مقله شوق بچیدانید خادم خانقاه بعد از تفحص حال و طالع کیفیت
 ششفت راه فرمود که ای درویش زانی ساکن شو که حضرت شیخ بلا زست سلطان وقت رفت
 و بعد ازین محل آمدن ایشانست در دوش که ذکر ملازمت سلطان استماع نمود گفت در ریخ
 ریخ راه تفصیح اوقات شیخی که بصحبت سلطان رود و مائل ملاقات و معیالات ایشان شود و هر از
 چه کشاید و چگونگی وجه هوا بپن ناید فرو آرد و بدو که سیرم چو سگان در قدش خاک شد این همه
 بیکبار و ریخ پس از خانقاه بیرون آمده و کویا از نهاد و از نایاکی دل مغشوش که در کوره ریاضت تابانی
 بود و گوی که یاری بر تقدیر وقت شیخ نمیدوزد حال ایشان بنحی اعتبار اضنا و موهبه و فروای مدعی که میگری
 آب و مارا که غرقه ایم چه دانی چه حالت است + ناگاه شعله شمر ایشم بر کوفت و قفسار از وی بیرون
 زندان جسته بود و باد شاه بجهت غفلت شخته و شمس اعیان بسیار کرده و در بید کردن در دست بریدن
 او به الله بهایت رسانیده شعله در دوش اوید و در گر خیره تصور کرده فی الحال بسیار نگاه رسانیده
 در دوش بر ایت دست نو باز می نمود و احوال از کورستی تقریر میکرد فائده بران متفرع بنود و جزو
 بریدن رتی و دیگر دست و داور محلیک جدا و میر حم کار و ابدار بر دست در دوش نهاده میخواست که قطع کیت
 باسی که بر دوش نمیدوزد شیخ در کوی عالی بران حلقه رسید و استفسار نمود و به حالت در دوش مطلع شدند
 گفت این یکی از درویشان آستانه ماست این صورت که او را بدو مسمیان از خلافت واقع نیامد است از باد
 شعله شمس که شیخ را بوسه اده منت جهان نهاد و در دوش اندر با خواستد و میبهم خود آرد و در دوش

۱۳۵۰ هـ
 ۱۳۵۱ هـ
 ۱۳۵۲ هـ
 ۱۳۵۳ هـ
 ۱۳۵۴ هـ
 ۱۳۵۵ هـ
 ۱۳۵۶ هـ
 ۱۳۵۷ هـ
 ۱۳۵۸ هـ
 ۱۳۵۹ هـ
 ۱۳۶۰ هـ
 ۱۳۶۱ هـ
 ۱۳۶۲ هـ
 ۱۳۶۳ هـ
 ۱۳۶۴ هـ
 ۱۳۶۵ هـ
 ۱۳۶۶ هـ
 ۱۳۶۷ هـ
 ۱۳۶۸ هـ
 ۱۳۶۹ هـ
 ۱۳۷۰ هـ
 ۱۳۷۱ هـ
 ۱۳۷۲ هـ
 ۱۳۷۳ هـ
 ۱۳۷۴ هـ
 ۱۳۷۵ هـ
 ۱۳۷۶ هـ
 ۱۳۷۷ هـ
 ۱۳۷۸ هـ
 ۱۳۷۹ هـ
 ۱۳۸۰ هـ
 ۱۳۸۱ هـ
 ۱۳۸۲ هـ
 ۱۳۸۳ هـ
 ۱۳۸۴ هـ
 ۱۳۸۵ هـ
 ۱۳۸۶ هـ
 ۱۳۸۷ هـ
 ۱۳۸۸ هـ
 ۱۳۸۹ هـ
 ۱۳۹۰ هـ
 ۱۳۹۱ هـ
 ۱۳۹۲ هـ
 ۱۳۹۳ هـ
 ۱۳۹۴ هـ
 ۱۳۹۵ هـ
 ۱۳۹۶ هـ
 ۱۳۹۷ هـ
 ۱۳۹۸ هـ
 ۱۳۹۹ هـ
 ۱۴۰۰ هـ

[illegible]

بواسطه اسکیانهای و سیاه و غلو اشتهام بیشتر دارم که چه میدارم که بدین شخص مزید اخلاص من ظاهر گردود
 اگر من در یکجا جرمی داشتمی درگاه ملک را ملازم نگرفتمی و پای شکسته منظر بلانه شستی بلکه مضمون فردانی
 الارض بر خود خوانده قلمی دیگر فتمی ع که میدان زمین جانی وسیع است + ماد شیر گفت و دمنه مبالغه
 تو در شخص خالی از دغدغه ضمیمه نمی ناید تو بزرگی می خواهی که خود را بایگانه بیرون آری دبی آنکه هم کوپر شتر
 باید ازین مضیق خلاصی چنین فکر محال و سودای باطل است دمنه گفت مراد من بسیار است صاحب غرض
 نسبت من بیش از چشم آن میدارم که کار مرا باینی عا که کند که از غرض و شبهت بفرماید و آنچه
 از گفت و شنود وقوع باید برستی بسامع جلال رساند ملک آزار برای جهان آرای خود که آینه من و حلقه
 عرض ناید تا من بحر و شستی گشته نگردم و روز جزا عتابی بران خون ناحق مترتب نشود فرد من از کشتن
 نمیترسم + لیکن + بسا داغون تر ادا من بگیرد + شکی گفت من در هیچ حکم از جاده اعتدال اخلاف
 نه ورزیده ام و ممکن نیست که جز در پنجم عدالت قدم زخم و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجز بیک
 سزا تو باشد خواهی رسیدم در مزرع و هر آنچه کاری در روی + دمنه گفت من بچه سبب از خیانت اید شتم و چه
 طمع کارهای بزرگ و هوش مصیبا عالی بر خاطر گذارم و من عدل ملک را دانستم و آثار انصاف او را
 مشاهده کرده ام و یقین که مرا از عدل عالم آرای محروم نخواهد گردانید و امیدم از میا من دانستمی منقطع نخواهد ساخت
 میت ترا از دابر عدل آفرید + شتم ناید از شاه عادل پدید بیکی از حاضران گفت که آنچه دمنه میگوید بزرگو
 تعظیم ملک است اما میخواید که بدین کلمات بلار از خود دفع گردانند دمنه جواب داد که کیست برین از من مشتق تر
 مخلص من از من مهربان تر و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در گناه شست خود اشتهام ننماید دیگر آزار
 بوی چه امید بانه میت زان پس که تو کار خویش نتوانی ساخت + کار دیگری چگونه خواهی برد + شتم سخن تو
 دلیل است بر قصور فهم و درایت و فور جمل و عو بیت و تا گمان ببری که این صورت بر ملک پوشیده نماند
 بلکه بعد از تامل وافی تمیز ملوکانه فیضیت تو از نصیحت باز خواهد شناخت تا که ضمیمه نورش کارای عمر بشی می
 کند و لشکرای گران را بفکری مقهور سازد فرد فکر دور اندیش عالم گیر او در یک نفس کارها سازد که توان هست
 در عمری چنان آسپاه گوش گفت از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب میدارم که از زبان آوری تو

۱۰
 در وقت قیامت می آید
 بل بیک چشم ۱۱
 بل بیک چشم ۱۲
 یوم الدین من بود
 سرشته شدن خود
 او را خون من در گنج
 ۱۳
 تو شود ۱۴
 در وقت بارت دارد ۱۵
 او را در سبیل او نیست
 کین ملک را از او نشد
 ۱۶
 ستمگر که عدل بود و نام
 شوم و غارت آن ۱۷
 ۱۸
 فدا کرد ۱۹
 انصراف امورشان خواهد بود
 ۲۰
 ستمگر ۲۱

درین حال و بیان مواعظ و نکات هشال و منگفت آری جای عوطلت است اگر در محل قبول نشیند و منگام
 مثل است اگر بسمع خرد و ستاع افتد تا دوشیر گفت ای غدار هنوز امیدواری که بشبده دیگر خلاصی یابی
 و منگفت اگر کسی نیکی را بدی مقابل کند خیر را بشر پادش رو داد و من باری و عده خدمت پیاپی
 رسانیده ام و تهنیت و فاکرده ملک نیکو داند که هیچ غافل پیش او بر سخن گفتن میری تواند کرد و اگر
 در حق من ستمی روا دارد و مضرت آن بهم بد و باز گردد و اگر در کار من تعجیل نماید و از فوائد تامل و میان
 بیات و تانی غافل گردد و با جفت پیشان شود که گفته اند بهیت هر که در کار با شتاب کند خانه عقل خود
 خراب کند و آنکس که شتاب کاری از فضیلت شکیبایی محروم ماند بد و آن رسد که بدان بن رسیده
 که در جرم خود شتاب زدگی نموده میان دوست و غلام فرق توانست کرد و شیر متوجه سخن منده بود چون کین
 گشته شنید پرسید که چگونه بوده است آن حکایت و منگفت آورده اند که دوشیر شیر بازرگانی بود مال
 متلع و بسیار و خدم و خشم فراوان زنی داشت ماه روی شکیبایی که نه چشم حریف چنان آفتابی دیده بود
 و نه بدست و هر چنان کاری رسیده خساری چون روز وصال نمایان و درخشان و لطیف و شب فرق
 سیاه و بی پایان قشوی جالی چو زخمیر و آفتاب + کرشمه کنان نگرین و خواب + رخ چون گو آب گل
 رنجیده + میان لاغر و سینه + گنجینه + بشیرینی از گل شکر نوشت + بر می ز گل نگارک آغوشت + و در هم باگی
 بازرگان نقاشی بود در چهره سستی گشت نمای جهان بنده و در نقشندی دلیله ایل زمان گشته
 خانه پیره کشای او جان صورتگران چین در او می غیرت حیران و از طبع رنگ آمیزش بر دل
 نقش پادان خطا بادیه حیرت سرگردان قشوی بجایک دستی آن فرزانه آساده کشید نمی نشنا
 بر آب چون باد + چو زلف در روی خوبان ل افزوز + بسبب نقش شب بر تخته روز + چو او بر لوح صورت
 ملک سارا می + چو صورت عقل بر جان شکیبایی + آفتاب میان او وزن بازرگان معاشی افتاد
 و نقاش را آن نقش زیجی بجایا پدید آمد و سلطان عشق بر ملک دل که دارالملك هشال است پیدایا
 و سپاه شوق بر هفت قلم وجود او نقش آمد و درج سلطان عشق ملک دل و دین فرد گرفت چشم جوان عاشق
 چون ل زاهدان صفت بیداری پذیرفت و دیده بیدار شمع ابر نیسانی اشک بایده آن غار کرد و طبع

دست مخفی
 اول و ثان در شصت و هفتمین مجلس از زبان پند
 حکایت زن بازرگان در شصت و هفتمین مجلس از زبان پند
 درین حال و بیان مواعظ و نکات هشال و منگفت آری جای عوطلت است اگر در محل قبول نشیند و منگام
 مثل است اگر بسمع خرد و ستاع افتد تا دوشیر گفت ای غدار هنوز امیدواری که بشبده دیگر خلاصی یابی
 و منگفت اگر کسی نیکی را بدی مقابل کند خیر را بشر پادش رو داد و من باری و عده خدمت پیاپی
 رسانیده ام و تهنیت و فاکرده ملک نیکو داند که هیچ غافل پیش او بر سخن گفتن میری تواند کرد و اگر
 در حق من ستمی روا دارد و مضرت آن بهم بد و باز گردد و اگر در کار من تعجیل نماید و از فوائد تامل و میان
 بیات و تانی غافل گردد و با جفت پیشان شود که گفته اند بهیت هر که در کار با شتاب کند خانه عقل خود
 خراب کند و آنکس که شتاب کاری از فضیلت شکیبایی محروم ماند بد و آن رسد که بدان بن رسیده
 که در جرم خود شتاب زدگی نموده میان دوست و غلام فرق توانست کرد و شیر متوجه سخن منده بود چون کین
 گشته شنید پرسید که چگونه بوده است آن حکایت و منگفت آورده اند که دوشیر شیر بازرگانی بود مال
 متلع و بسیار و خدم و خشم فراوان زنی داشت ماه روی شکیبایی که نه چشم حریف چنان آفتابی دیده بود
 و نه بدست و هر چنان کاری رسیده خساری چون روز وصال نمایان و درخشان و لطیف و شب فرق
 سیاه و بی پایان قشوی جالی چو زخمیر و آفتاب + کرشمه کنان نگرین و خواب + رخ چون گو آب گل
 رنجیده + میان لاغر و سینه + گنجینه + بشیرینی از گل شکر نوشت + بر می ز گل نگارک آغوشت + و در هم باگی
 بازرگان نقاشی بود در چهره سستی گشت نمای جهان بنده و در نقشندی دلیله ایل زمان گشته
 خانه پیره کشای او جان صورتگران چین در او می غیرت حیران و از طبع رنگ آمیزش بر دل
 نقش پادان خطا بادیه حیرت سرگردان قشوی بجایک دستی آن فرزانه آساده کشید نمی نشنا
 بر آب چون باد + چو زلف در روی خوبان ل افزوز + بسبب نقش شب بر تخته روز + چو او بر لوح صورت
 ملک سارا می + چو صورت عقل بر جان شکیبایی + آفتاب میان او وزن بازرگان معاشی افتاد
 و نقاش را آن نقش زیجی بجایا پدید آمد و سلطان عشق بر ملک دل که دارالملك هشال است پیدایا
 و سپاه شوق بر هفت قلم وجود او نقش آمد و درج سلطان عشق ملک دل و دین فرد گرفت چشم جوان عاشق
 چون ل زاهدان صفت بیداری پذیرفت و دیده بیدار شمع ابر نیسانی اشک بایده آن غار کرد و طبع

چون جمع از سوز دل هر شب بکوی یار میگرم، گهی میسوزم از درد و گه از غم زار میگرم، زن بزرگان
چو آن را دیده دل از دست داده بود و در فرتشکبانی و تحمل بر طاق نیسان نهاده، فرد دل فست
سینه نیت می شد ز جان کنون، ای صبر بازگرد که اینجا جای تست ^{و در سینه} جایزه کشش از جانبین در کار آمد
بهر اسطه و لاله با یکدیگر ملاقات نمودند و راه آمد و شد میان ایشان از اخبار و اخبار صافی شد و وزنی
او را گفت تو بهر وقت که تشریف حضور از زانی میداری و زانو به مارا بجال خورش آریسته میگرددانی و
نورانی میسازی و لاشک ترا تو قفسی می افندی تا آوازی دای و سگی اندازی اگر از صنعت نقاشی که در آن باب
اسلام زمان و سر آمد دورانی فکر می فرمود و نقشبندی نمائی و چیزی سازی که میان من و تو نشانه باشد از حکمت
و در نیت و اصلاح نزد گیر میناید جوان نقاش گفت چادری دوزنگ بسازم که سفیدی و در شال ستره در آنجا
باشد و میاهای بر و باند موی رنگینان بر بنا گوش ترکان و رخشان چون تو آن علامت مشاهده کنی زود
ببین خرام ایشان با یکدیگر این موضوعه میگفتند غلامی از آن نقاش درس دیوار افتاده می شنید میریت
لب نكشانی اگر ت نوشتی است + کز پس دیو اربی گوشه است + چند روز بر آمد و چادر تمام گشت و در حله
آمد و شد بوفاجای سید و در نقاشن همی رفته بود و با بیگای مایه غلام آن چادر را بهانه آنکه طح رنگ آمیزی
آن معلوم میکنم از دختر نقاش عاریت خواست و پوشیده بخانه معشوقه درآمد زن بی تامل از غایت شغف
که ملاقات محبوب دشت میان یار و اخبار فرق نکرد و بیگانه را از آشنا باز شناخت ^{و در او این صحبت} بیعت در او این صحبت
در پیش زد و قدم دیدار شد میسر و بس کناز هم غلام بدان لباس مرا و خود حاصل کرد و پس فرغت چادر را
باز داد و قصار باراد + و با وقت نقاش بر سید و از آن زوی دیدار معشوق لباس صبر پاک زده چادر بر کفیند
و روی بخانه باز رگان نهاد و زن پیش باز دیده تهن بسیار نمود و گفت ای دوست خیر است که همین ساعت باز نشسته
چو آن دشت که قصه حبیب آمدن را بهانه کرده فی الحال معاودت نموده بر سر کار اطلالی عیان فته غلام و دختر را
ادبی لیخ کرد و چادر اسوخه ترک صحبت محبوبه گرفت و اگر آن زن در کار شتاب محرومی بلوث ملاقات
غلام آلوده گشتی و از ملاقات یار عزیز و معاشرت دوست جان محروم گشتی بیعت چون نهال شتاب نشانی
برده میوه لایثانی + و این مثل بدان آدم تا ملک معلوم فرماید که در کار من شتابی باید کرد و حقیقت نیست که

من این سخن از بیم محبت و هوس ملک نمیگویم اگر چه مرگ خوابی نامرغوب آسایشی ناخواه است بهتر
خواهد بود و بسیار پای آوران از دست او سرگردان شده دانسته اند که از دایره فنا و فوت بکلی خارج
ملک نیست هر که قدم در عالم وجود نهاد و هر آینه شربت حلش باید نوشید و لباس ملکش باید پوشید و قطعه
گردون در آفتاب سلامت گرانند ^{۱۲} کاخر چه صبح اولش اندک بقا نکرده و خیاطا روزگار ببالای محبس
پیرایشی ندوخت که آخر بقا نکرده و ^{۱۳} مرا هزار جان بودی و دوستی که در سپری شدن آنها ملک را فایده
هست بیک ساعت ترک همه کردی و سعادت و دو جهانی را دران شناختی بیت جان شیرین گرفتار
چون تو چنانی بودی که بجانی باز ماند هر که اجانی بودی اما ملک را در عاقبت این کار نظر فرودان از ^{۱۴} فرشت
چه ملک را بی تیغ نگاه نتوان داشت و خدنگاران کافی را بجایال باطل قصد نتوان کرد و مصیبت نهامانی
چو یار سیاحتی ^{۱۵} و تبسمه وقت بنده که از عهده کفایت مهلت بیرون آید نتوان یافت و چاکری که
محل اعتماد و ولایت تربیت باشد بیست نتوان آورد و فخر و سالها باید که تا یک سنگ اصلی از آفتاب
معل گردد و در پختن یا عقیق ^{۱۶} اندرین ^{۱۷} مادر شیر چون دید که سخن و منتهی صانعت استماع می یابد
اندیشه بر دستولی شد که ناگاه شیر این قلههای زراند و دوز قهای رست مانند و مرغهای و بلند بر او
دارد و گرم نمی و چرب زبانی او شیر را از تحقیق این قصه غافل سازد و روی شیر آورد و گفت خاموشی
تو بدان یماند که سخن و منتهی رست است و از آن دیگران دروغ من ندانستم که تو این ^{۱۸} و فکر و فهم و خود
از سخنان راست متاثر نشوی و بندگان ^{۱۹} فریبده از جای بروی فرو نوای بلبلیت آخبر
پسند افتد چو گوش هوش بمرغان هرزه گو داری پس خشم بر خاست در وی بمنزل خود نهاد و شیر
فرمود تا دهنه را بسته بزدان بدشتند تا قضاوت فحصر کار او ننوده آنچه حق باشد ظاهر گردانند محاسن ظلم
بر شکست و مادر شیر ^{۲۰} بلبلیت ^{۲۱} شیر آمد و گفت ای فرزند من همیشه بوالعجب و منتهی شنود اکنون مرا
حق گشت که اجوبه زمان و نادره دوران است آخرین همه دروغ گرم چگونه توان گفت عذر را
تغزو مرغهای شیرین بر چه وجه ترتیب توان داد چنین مخلصهای باریک میجوید اگر ملک او را
مجال سخن و به یک کلمه خود را ازین ورطه بیرون افکند و حال آنکه در شستن او

ملک ای جان نکرده
چو بکاران بیکدیگر
از باران و چرخ و آیت
و جهانگردی و ملی و عیادت
ست باین ملک ان لای
خوایان گویند و شان و
طلعت و تقاضای دل
دره آیت و غنای
که از جان شیرین از در
ای ناسرودنا قضی
یعنی اول یعنی در
کشدن و قول
مراج و طاعت
مادر و در و شیر
و کثر و خیانت
و دال و حبه و خنای
گفتن و بیخ و صاحب
نقشب و شرف و کربان
مادر عجب و زنده
انظار و خیران و بکبان
استمال کنند و خیانت
عنه ای کار عین و
از آن نادره دوران
چو بر جان و حکم

ملک و جمیع لشکریان را راحت عظیم است اولی آنکه زودتر دل از کار او فارغ گرداند و او را فرصت سخن و مهلت جواب ندهد و تعجیل نکونیت کرد و عمل خیر و شیرگفت کارزد و یگان ملوک حسد و منازعیت و پیشه ارکان دولت بدستگاری و مناقشت روز و شب در پی یکدیگر باشند و عیب و هنر یکدیگر تحقیق نمایند و هر که هنر بیشتر دارد در حق او زیادت قصد کند و اهل هنر را حسد و بدخواه بیشتر بود و هر که بر بی هنری حسد نبرد و دمنه بانواع هنر آهسته است و نزد من قریبی تمام دارد و لیکن که حسد و ان اتفاق نموده خواهند که بغیر او را دفع کنند تا شیرگفت حسد بدین مرتبه که کسی را در معرض تلف اندازد چگونه تواند بود شیرگفت حسد آتش است که چون با فروز و تر و خشک بسوزد و غایت حسد اقصای آن میکند که کسی نسبت خود نیز نیکی نتواند دید چنانچه در قصه آن سکه حسد واقع است تا در شیر برسد که چگونه بوده است آن حکایت شیرگفت آورده اند که کس با یکدیگر همراه شدند و در فاق همدستان شده و در راه دور آنکه از همه بزرگتر بود بان و در رفیق دیگر گفت که شما چرا از شهر و منزل خود بیرون آمدید و موجب حلاوت چیست که شقت مسافت را بر راحت مجاورت اختیار نموده ای یکی از ایشان گفت بواسطه آنکه در آن موضع که من بودم صورتها واقع میشد که نمی توانستم دید و حسد بر من غلبه میکرد و پیوسته در آتش میسوختم با خود خیال بستم که دو سه روزه ترک وطن گیرم شاید که نادیده نباشد نشود در رفیق دیگر گفت که مرا نیز همین درد را سنگین شده جلای وطن اختیار کرده ام بهتر رفیق گفت که شما هر دو همدردی آید و من این غصه روی بصحرا نهاده ام فرد سخن درست گویم نمیتوانم دید که موخوردن در لیان من نظاره کنم چون معلوم شد که هر سه تن حسودند یکم جنسیت با یکدیگر خوش برآمده میرفتند روز در میان راه بدیده افتاده بود و هر سه تن با اتفاق آنجا فرو آمدند و گفتند بیایید تا این راه را قسمت کنیم و هم از اینجا بکنه نرویم و معاود نموده دو سه روزی بفرغت گذرانیم هر یک را عرق حسد در حرکت آمده راضی نبودند بدان که آن دیگر برادر بهر سه دستخیز فروماندند نه بهمت آنکه از سر آن زیر بگذرند و در میان راه افتاده بگذارند و نه قوت آنکه بیکدیگر گفتند نماند یک شبانه روز در میان بیابان نشسته و گرسنه گذرانیدند و خواب و خور بر خود حرام کرده متاع محبت می نمود و هم ایشان فصل نیافت قطعه کار دینار که سامانیش نیست هست دریائی که پایانیست

این سکه حسد است
که در شیر برسد
چنانچه در حکایت
آوردند که کس
با یکدیگر همراه
شدند و در فاق
همدستان شدند
و در راه دور
آنکه از همه بزرگتر
بود بان و در رفیق
دیگر گفت که شما
چرا از شهر و منزل
خود بیرون آمدید
و موجب حلاوت
 چیست که شقت
مسافت را بر راحت
مجاورت اختیار
نموده ای یکی از
ایشان گفت بواسطه
آنکه در آن موضع
که من بودم صورتها
واقع میشد که نمی
توانستم دید و حسد
بر من غلبه میکرد
و پیوسته در آتش
میسوختم با خود
خیال بستم که دو سه
روزه ترک وطن
گیرم شاید که
نادیده نباشد
نشود در رفیق
دیگر گفت که مرا
نیز همین درد را
سنگین شده جلای
وطن اختیار کرده
ام بهتر رفیق گفت
که شما هر دو
همدردی آید و من
این غصه روی
بصحرا نهاده ام
فرد سخن درست
گویم نمیتوانم
دید که موخوردن
در لیان من
نظاره کنم
چون معلوم شد
که هر سه تن
حسودند یکم
جنسیت با یکدیگر
خوش برآمده
میرفتند روز در
میان راه بدیده
افتاده بود و هر
سه تن با اتفاق
آنجا فرو آمدند
و گفتند بیایید
تا این راه را
قسمت کنیم و هم
از اینجا بکنه
نرویم و معاود
نموده دو سه
روزی بفرغت
گذرانیم هر یک
را عرق حسد در
حرکت آمده راضی
نبودند بدان که
آن دیگر برادر
بهر سه دستخیز
فروماندند نه
بهمت آنکه از سر
آن زیر بگذرند
و در میان راه
افتاده بگذارند
و نه قوت آنکه
بیکدیگر گفتند
نماند یک شبانه
روز در میان
بیابان نشسته
و گرسنه گذرانیدند
و خواب و خور
بر خود حرام
کرده متاع محبت
می نمود و هم
ایشان فصل
نیافت قطعه
کار دینار که
سامانیش نیست
هست دریائی که
پایانیست

سر از تن برداشته از پنج حسد خلاصی دادند و آن شخص ستمین را قطران مالیده در آفتاب افکندند و بعد از مدتی بزاری زار و هلاک گردید و شامت حد آن هر ستم را بجز او سزا رسایند و کمالان گفته اند بر ما آن در دو که در مان پذیرد حسد است. آئین حسد قاعده دیو و دوست گویند حسد و خصم مردم باشد که زانکه فکرو در نگری خصم خود است و پنج برخی از حسد عظیم تر نیست چه خود و چه دوستی او شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران در محنت است درین قصه جان بکند مردکی که کینه چه دارد و وجود آن و این مثل برای آنست تا معلوم گردد که حسد بدینجا می رسد که کسی به نسبت خود سبکی بینی و از اینجا معلوم توان کرد که به نسبت دیگر در چه مقام خواهد بود و گمان می برم که قصه و منتهی انگیزه حسودان باشد تا در شیر گشت من از مفر بان این درگاه میشوید حسد فهم نکرده ام و پنج که ام گمان این صفت نگویند بنده و غالب آنست که اتفاق همه بر قتل او جت نصیحت یکسان باشد و اگر نه دفع او بدین مقدمات محتاج نیست شیر گشت که درین قضیه شبهه دارم و بجیت رفع آن کار و منتهی شتاب نخواهم نمود و اما که برای منفعت دیگران مضرت خود طلبیده باشم و برای خوشنودی خلایق قهر خالق حاصل کرده تا در کار او نقص تمام ننمایم خود را در گشتن او معذور نخواهم داشت و چه کار ششویه که تعبیل کردم اینهمه پیشانی بیاید خور و صواب آنست که بجز گمان اهل هنر دار با بجا نیست راضی نگردانم و تا جمال یقین از پس پرده گمان روی نماید هیچ حکم با مضا زسانم و از مضمون این سخن که نتیجه طبع شریف و زاده ذهن صافی یک از اکابر گشت در گذرم شنوی چو چشم افتد بر گناه کسی تا مل کن اندر عقوبت بسی که سهل است لعل بدخشان شکست شکسته نشاید و اگر باره نسبت به بندی بک دست برون آید تیغ بدندان گزد و پشت دست تیغ سخن میان شیر و ما و شیر با تمام رسید و هر یک آرا سگاه خود رفتند اما چون دمنه را بزند آن برده بند گران بر پاست و گردش نهادند کلید را سوز برادری و شفقت صحبت به آن داشت که بدین اور وونی الحال که زندان در آن پیش بر دمنه افتاد و باران سر شک او سحاب دیده باریدن گرفت و گفت اسی برادر ترا درین ملاطفت چگونه توانم دید و مرا بعد از این از زندگانی جدلت باشد شنوی بی تو ای آرام جانم زندگانی

که حسد در آن است که از وقت خود سر و کلاه باشت بیکدیگر در آید و با حقد الموقی نیست و به نسبت آن است و در بعضی است جان سید و عاشق گفته اند خیا نیست و من می برادرش طرد و ملک بنام او را بمن عاید خواهد شد و من است بدانان سر انجام آن نیست

چون کنم + چون نباشی در کلامش دانی چون کنم + گفته با هم چمن در ساز ولی من بگذران + با و شکا
 کرده باشم پاسبانی چون کنم + دمنه نیز بگریه آورده و گفت میت مرادوری دوستان عزیز بگریه
 دار و دل آزرده نیز + و مرا اینهمه محنت و مشقت و بلای زندان و بنگران چندان نیست که باقی
 نور می باید ساخت و آتش هجران می باید گداخت قطعه شب نیست که مفارقتش با نصیبت بر آتش
 غم دل بریان کباب نیست + یکدم نیرود که ز هجران جان گدازد از خون دیده چهره زردم خندان نیست
 کیلکه گشت ای و منم چون کار بدین در چه رسیدم و هم بدین تبه انجامید اگر با تو درین سخن روشنی کنم باکی نباشد و نا
 از بدایت حال اینهمه دیدم و در پند و اندوه مبالغه میکردم بدان التفات نمینمودی و بر برای منیحت
 تیریز اصحاب خوب و بظهور بودی با خیر همان شد که اول گفته بودم فرد گفتم ایدل مرو آنجا که گرفتار شوی
 با قبت رفتی و هم گفت منت میبش آمد + و اگر در بسادی احوال و موعظت تو نقصی می کردی و در تنبیه تو
 محفلت و زیدی آمد و ز تو درین خیانت شریک بودی و این نوع سخنان گفتن تو استی ای غافل با تو
 گفته بودم که اشارت علماء در آنچه گفته اند که ساعی پیش از اجل بسیر و چه چیز است مراد از این انقطاع زندگانی
 و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منقض گرداند و هر خطه مرگ را بارز و طلبد
 چنین که ترا پیش آمده هر آینه مرگ ازین زندگانی خوشتر است ^{میت} میت چنین که هست لذت را از محضه
 فرودن + هزار باره از بودن ست نابودن + دمنه گفت ای برادر همیشه آنچه حق بود سبقتی و شمرط
 بجای آوردی لیکن شر و نفس و حرص مال و تنای جاها را ضعیف گردانید و نضاع ترا در دل من
 بقدر کرد و با آنکه سید استم که خزان کار بیفایت و خطر آن بید و نهایت است سعی تمام شروع مینمودم
 چنانچه بیماری که آرزوی خوردن بر و غلبه کند اگر چه مضرت آنرا نباشد به ان التفات ننمودی و بر
 آرزوی خود عمل کند و چنین کس را که از متابعت هوای نفس نتواند گذشت هر چه پیش آید از بلاد
 غنا بیا کشید و اگر شکایت کند هم از خود شکایت باید کرد و فرو من ناله زیگانه ندارم که دلم را بهر غم
 که رسیدت هم از خویش رسیدت + کیلکه گفت که مرد عاقل آنست که در فاخته هر کار نظر بر خاتمه آن
 اندازد و پیش از نشان دادن نهال ثمره آنرا ملاحظه کند تا از کرده پشیمان از گفته پشیمان نگردد چه آن

طایفه دوم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه سوم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه چهارم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه پنجم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه ششم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه هفتم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه هشتم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه نهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه دهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه یازدهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه دوازدهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه سیزدهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه چهاردهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه پانزدهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه شانزدهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه هجدهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه نوزدهم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را
 طایفه بیستم بر سر زندان حبس نشینان صحبت را

و...

میدانی که من بر عذاب نصیب نمیشوم کرد و در شکست الم و عقوبت نمیتوانم کشید و آنچه من میدانم پوشیده
نمیشود و بر او شام کسی مرفوع و غیر واقع نمیشود گفت پیش از آنکه از من پرسند آنچه واقع باشد باز
تا میم صلاح تو آنست که گناه اعتراف نمایی و بد آنچه از تو صادر شده اقرار کنی و خود را از تعب آخرت بترسان
و انابت بازاری چشمتین میدانی که درین قضیه سرانجام تو ملاکت است باری عقوبت این دنیا با کمال
و وبال عقیصه نشود و اگر در دار فنا مشقت عذاب کشتی باری در دار الملک بقا شود بیه عذاب کشتی
گفت در معنی تامل کنم و آنچه بخاطر رسد بشا درت تو رسام کلید بر خور و بر نعم بازگشت و انوار بلا و
بر دل خویش خوش کرده پشت بر بستر ملالت نهاد و شب همه شب بر خود می چسبید و چون صبح برآمد مشغول
شع رفت و چندین آرزو با خاک برو + آمار آنوقت که میان دمنه و کلید این سخنان می گذشت
دزدی که هم دران زندان محبوس بود نزدیک ایشان خفته سخن گفتن ایشان بیدار شد و مقالات
ایشان تمام شنوده یاد گرفت و گاه پشت تا دقت فرصت بکام آید سخن شمر دقت و هر نکته بکام
دارد و دیگر روز که شیر زین چنگ آفتاب در پیشه مینازنگ آسمان بچولان آمد و دمنه تیره رو
سیاه نامه شب در گوشه زندان خفاستواری گشت مبت از عدل روز عالم گشت روشن ^{نظمت}
فرا و چیده دامن + باز مجلس مطالع ساخته و پرداخته شد تا در شیر حدیث دمنه تازه گردانید گفت
زنده گذشتن تنگاران بر ارکشتن پر میز کار آنست و نیگونی بابد لفسان مثلاً به بدی بانیکویان فرد
گوئی بابدان کردن چنانست + که بد کردن بجای نیکردن + و هر که با وجود قدرت فاجری را زنده
گذارد یا طالی را بد و گاری نماید و فسق و ظلم ایشان شرک است بگو و عید من اعان طالما سلطه الله علیه
در روی رسد مبت بد کن و یار بدان هم مشغول و زبکین خوشدل و خندم مشغول بشیر قضات را
الزام کرد که در گذاردن کار دمنه تعجل نمایند و از خیانت و دیانت او هر روز آنچه گذرد بچرخ رسانند
پس قضات و اشراف و معارف و اعیان و خواص و عوام در مجمعی خاص و مختصی عام حاضر شدند
وکیل قاضی روی بخصما مجلس کرد و گفت ملک در باز جستن کار دمنه و شخص حالی که بد و حواله اسکینند
تمام دارد و فرمود که تا چه مردم او از غبار شبت خالی نشود هیچ مردم دیگر نبرد از زند و حکمی که در حق دی رود

[illegible]

باید که از مقتضای عدل دور نباشد و از جاوه انصاف بجانب جور و اعتساف مال منحرف نگردد و هر یک
 از شمار آنچه معلوم است بیا یگفت که در ضمن این گفتن سه فائده کلی مندرج است اول آنکه حیاری
 دادن و علم راستی و درستی افزاین هم در شریعت قدری تمام دارد و هم در آئین مروت و دین قنوت
 حرمت مالاکلام دوم بنای ظلم را در هم افکندن و باسبب ستم را ویران ساختن و اهل خیانت را
 گوشمال دادن موافق خالق و ملامت طماع اکثر خالق است و سوم باز بستن از اصحاب کفر و فساد دین
 شدن از ارباب غدر و فساد و نفیست کامل و در حق همه کس را شامل چون سخن با حر سید محمد بن
 خاموش گشته از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد چه ایشان را در کار و معنی حاصل نبود و خودشان بگمان
 مجرد چیزی گویند مباد که قبول ایشان حکمی رانده شود و بسنجی که نه از روی حقیقت گویند و نه رنجته گردد
 و چون منتهی خیال شده کردش چون بلع ارم از لیم بهار تازه و خرم گردید اما چون غلگینان روی
 در هم کشید گفت ای اکابر دین و دولت و ای مشاهیر ملک و ولایت اگر مجرم بودی بجاموشی شما شامی
 و من بیکانم و هر که جرمی ندارد و هیچ کس را بر او و پس نیست و اگر او بقدر دانش در هم خود می کند معصوم
 و من سوگند بر شما میدهم که هر یک از قضیه من چیزی معلوم دارد و برستی باز نماید و در آن جانب انصاف نگاه دارد
 که هر کشاری را جزائی در عقب خواهد بود و هر که سخن او در ظاهر شدن حق یا هلاک گشتن شخصی مشابهی بود
 باید که مشابه طن و تخمین بلکه از روی صدق و یقین شهادت باور رساند و هر که بگمان و شبهه مراد معصوم
 افکند بدو آن رسد که بدان طبیعت علم و عمل رسید فضات پرسیدند که چگونه بوده است آن حکایت
 و من گفت آورده اند که مردی بی سرمایه دانش و بی پیرایه تجربه دعوی طبیعی میکرد و نه علمی و از دشت و بیابان
 کامل در شناختن و آرد و بایران مشابه جاهل بود که جوز هندی را از در میانه ترکی باز نشانی و در شخص املض
 بدان مرتبه بیاورد که میان رنده و نقرس آیتان کردی و در شناختن ترکیب از طماع و مقادیر او و غیره غافل
 بود و در نوشتن آنها از کیفیت و کیت غذا و شربت نافع فرود علایجی که هر که چهره او دید دیگر ندید و در
 حیات و دوران شهر که این شخص دکان جهالت کشاده بود و صلا می مردم کشی در داده و طبیعی دیگر بود
 بکمال شهر مذکور و همین معاجرت و مبارکی دم و قدم مشهور می چون دم عیسی و کشادفت در

باید که از مقتضای عدل دور نباشد و از جاوه انصاف بجانب جور و اعتساف مال منحرف نگردد و هر یک از شمار آنچه معلوم است بیا یگفت که در ضمن این گفتن سه فائده کلی مندرج است اول آنکه حیاری دادن و علم راستی و درستی افزاین هم در شریعت قدری تمام دارد و هم در آئین مروت و دین قنوت حرمت مالاکلام دوم بنای ظلم را در هم افکندن و باسبب ستم را ویران ساختن و اهل خیانت را گوشمال دادن موافق خالق و ملامت طماع اکثر خالق است و سوم باز بستن از اصحاب کفر و فساد دین شدن از ارباب غدر و فساد و نفیست کامل و در حق همه کس را شامل چون سخن با حر سید محمد بن خاموش گشته از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد چه ایشان را در کار و معنی حاصل نبود و خودشان بگمان مجرد چیزی گویند مباد که قبول ایشان حکمی رانده شود و بسنجی که نه از روی حقیقت گویند و نه رنجته گردد و چون منتهی خیال شده کردش چون بلع ارم از لیم بهار تازه و خرم گردید اما چون غلگینان روی در هم کشید گفت ای اکابر دین و دولت و ای مشاهیر ملک و ولایت اگر مجرم بودی بجاموشی شما شامی و من بیکانم و هر که جرمی ندارد و هیچ کس را بر او و پس نیست و اگر او بقدر دانش در هم خود می کند معصوم و من سوگند بر شما میدهم که هر یک از قضیه من چیزی معلوم دارد و برستی باز نماید و در آن جانب انصاف نگاه دارد که هر کشاری را جزائی در عقب خواهد بود و هر که سخن او در ظاهر شدن حق یا هلاک گشتن شخصی مشابهی بود باید که مشابه طن و تخمین بلکه از روی صدق و یقین شهادت باور رساند و هر که بگمان و شبهه مراد معصوم افکند بدو آن رسد که بدان طبیعت علم و عمل رسید فضات پرسیدند که چگونه بوده است آن حکایت و من گفت آورده اند که مردی بی سرمایه دانش و بی پیرایه تجربه دعوی طبیعی میکرد و نه علمی و از دشت و بیابان کامل در شناختن و آرد و بایران مشابه جاهل بود که جوز هندی را از در میانه ترکی باز نشانی و در شخص املض بدان مرتبه بیاورد که میان رنده و نقرس آیتان کردی و در شناختن ترکیب از طماع و مقادیر او و غیره غافل بود و در نوشتن آنها از کیفیت و کیت غذا و شربت نافع فرود علایجی که هر که چهره او دید دیگر ندید و در حیات و دوران شهر که این شخص دکان جهالت کشاده بود و صلا می مردم کشی در داده و طبیعی دیگر بود بکمال شهر مذکور و همین معاجرت و مبارکی دم و قدم مشهور می چون دم عیسی و کشادفت در

طبيب فرمود و ترتيب نامی طبيبت طالب بشتر تخانه درآمد و حقه بدان صفت که حکيم گفته بود می طلبيد و چون
همان دستور چتهاي معتد بودند در پيدا کردن داروی مذکور فرو ماند و بی آنکه تميز کندي ازان چتها
بر داشته ميرون آورد و قضا را آن دارو که مهران خواندندی نبود بلکه قدری از هر طایل که بجهت بصلحت
ملک سپردد بودند در آن حقه محفوظا بود آن حقه را سر کشاد و آن زهر را با دیگر او به بیاهنجت و شترتی ختم
بد ختر داد و چیدن همان بود و جان شیرین و اوان همان ملک اینجالت مشاهده کرده از سوز فراق دختر
شعله آه فلک اشک رسانید و بفرمود تا بقیه شربت بدان طبيب نادان دادند تا او هم بر جا می نشاند و کافایت
عمل ناخوش فی الحال بوی رسید بستی نیکو مثلی ست اینکه هر کس بد کرد و بدبادگری نکودهم با خود کرد
و این مثل بدان آوردم تا بداند که هر علی که از روی جهالت کند عاقبتی ناپسندیده دارد و هر کس
بگمان شبهت سازد متضمن خطرای کلی باشد یکی از حاضران گفت ای دمنده تو ازان جمله که خست ضمیر تو را
روشن ست و ناپاکی سیرت تو بر عوام ظاهر و کمی حال تو هم از شکل و هیئت تو درست کرد و قاضی پرسید
اگر این سخن از کجای میگوئی و برین قول چه حجت داری علامات آنرا تقریر باید کرد و دلائل سخن خود را بآورد
گفت علامی فرست شکار آورده اند که هر کشته ابرو که چشمم است او از چشم چپ خرد تر باشد و خطا می آید
برو غالب بود و بی او بجانب چپ میل دارد و نظرا و پیوسته بکوزین افتد زلت ناسپاک او مجمع فساد و
جمع فساد و خرد تر خواهد بود و این علامات در موجود است و منته گفت در احکام آلهی اسکان میل و اینست نیست
و در افعال آنحضرت گمان سهو و غفلت و خطا و زلت نه فقر و غلطا و سهو بر من تو بر و است بهر چنان که درین
نموده اگر این علامتها که یاد کردی دلیل حق و برهان صدق تواند بود و بدان است که را از دروغ و خطا را
از صواب و حق را از باطل جدا میتوان کرد پس همانا از گواه و سوگند باز رستند و قاضیان از امر افتد
و محاکمه بپایسد و نده بعد ازین سنجیس این نیکوئی شنا گفتن نیکو نیاید و بر بکار ری زنت کردن لائق نباشد
زیرا که هیچ مخلوقی این علامتها که درین آفرینش وجود او با او همراه ساخته اند از خود رفع نتواند کرد و این
حکم که تو فرمودی جزای اهل خیر و پاداش ارباب شر و مصفات احکام شرع و عدل محکمت و اگر من بکار
اگر بگویند نموده و با آنکه درینا کرده باشم به سطر آن بوده که این علامات مرا که ذکر کردی بران نوشته است چون فهم آن

طبيب فرمود و ترتيب نامی طبيبت طالب بشتر تخانه درآمد و حقه بدان صفت که حکيم گفته بود می طلبيد و چون همان دستور چتهاي معتد بودند در پيدا کردن داروی مذکور فرو ماند و بی آنکه تميز کندي ازان چتها بر داشته ميرون آورد و قضا را آن دارو که مهران خواندندی نبود بلکه قدری از هر طایل که بجهت بصلحت ملک سپردد بودند در آن حقه محفوظا بود آن حقه را سر کشاد و آن زهر را با دیگر او به بیاهنجت و شترتی ختم بد ختر داد و چیدن همان بود و جان شیرین و اوان همان ملک اینجالت مشاهده کرده از سوز فراق دختر شعله آه فلک اشک رسانید و بفرمود تا بقیه شربت بدان طبيب نادان دادند تا او هم بر جا می نشاند و کافایت عمل ناخوش فی الحال بوی رسید بستی نیکو مثلی ست اینکه هر کس بد کرد و بدبادگری نکودهم با خود کرد و این مثل بدان آوردم تا بداند که هر علی که از روی جهالت کند عاقبتی ناپسندیده دارد و هر کس بگمان شبهت سازد متضمن خطرای کلی باشد یکی از حاضران گفت ای دمنده تو ازان جمله که خست ضمیر تو را روشن ست و ناپاکی سیرت تو بر عوام ظاهر و کمی حال تو هم از شکل و هیئت تو درست کرد و قاضی پرسید اگر این سخن از کجای میگوئی و برین قول چه حجت داری علامات آنرا تقریر باید کرد و دلائل سخن خود را بآورد گفت علامی فرست شکار آورده اند که هر کشته ابرو که چشمم است او از چشم چپ خرد تر باشد و خطا می آید برو غالب بود و بی او بجانب چپ میل دارد و نظرا و پیوسته بکوزین افتد زلت ناسپاک او مجمع فساد و جمع فساد و خرد تر خواهد بود و این علامات در موجود است و منته گفت در احکام آلهی اسکان میل و اینست نیست و در افعال آنحضرت گمان سهو و غفلت و خطا و زلت نه فقر و غلطا و سهو بر من تو بر و است بهر چنان که درین نموده اگر این علامتها که یاد کردی دلیل حق و برهان صدق تواند بود و بدان است که را از دروغ و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا میتوان کرد پس همانا از گواه و سوگند باز رستند و قاضیان از امر افتد و محاکمه بپایسد و نده بعد ازین سنجیس این نیکوئی شنا گفتن نیکو نیاید و بر بکار ری زنت کردن لائق نباشد زیرا که هیچ مخلوقی این علامتها که درین آفرینش وجود او با او همراه ساخته اند از خود رفع نتواند کرد و این حکم که تو فرمودی جزای اهل خیر و پاداش ارباب شر و مصفات احکام شرع و عدل محکمت و اگر من بکار اگر بگویند نموده و با آنکه درینا کرده باشم به سطر آن بوده که این علامات مرا که ذکر کردی بران نوشته است چون فهم آن

حاضر گردانی سعی تو بی اجر می خواهد بود و روز به بر نشانه و منته و فتنه را بیاورد و منته و فتنه پیش جدا کرده آنچه حصه گلیله بود و روز به داد و التماس نمود که پیوسته بر درگاه ملک بماند و آنچه در باب و کسب و معاش معلوم فرموده او را آگاهی دهد و روز باین نکته تا روز وفات و منته گاه داشت ع شرط است که شرط این بیان نیز روز دیگر علی الصبح مادر شیر حاضر شده از کیفیت مجلس گذرشته پرسید شیر صورت قضیه را بر وجهی گفت بمرحمت رسانیده بودند تقریر نمود مادر شیر بر مضمون آن وقف گشته در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت را نه موافق را ملک نباشد و اگر چشم بر هم نهم جانب بصیحت و منفعت حمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب اینها محال بود و از آن شرط نیست و سخن تو به نسبت از شائبه شک به صفاست هر چه روز و در مجلس قبول رسد بیار تا چه داری مادر شیر گفت ملک میان راست و دروغ فرق نیکند و منفعت خویش از مضرت باز نمی شناسد و منته فرصت یافته متعنه خواهد گنجیت که راهیای روشن در تدارک آن عاجز ماند و شمشیر بر آن از تلافی آن قاصر آید شیر گفت تو امروز غایب مشو شاید که مهم و منته فیصل یا بد پس فرمان عالی صادر شد که دیگر باره قضات فراهم آیند و در محمی عام پیش کار و منته را تا زمانه سازند اکابر و صاحبان بوجوب فرموده جمع آمدند و متعنه قاضی همان فصل سابق مکرر ساخت و از حضار بر حال منته گواهی میدادند و بچگونگی حق وی سخن گفت و بنجر و شرکت در میان نیامد مقدم قضات رو به منته آورد و گفت اگر چه خزان ترا بچشموشی یاری میدهند اما دل بهنگان بنیاست تو قرار گرفته هست و باطن ملک تو متعق اند و ترا با اینحال در میان این طائفه از زندگانی چه فائده تواند بود حالا بصلاح حال و کمال تو آن لایق که بگناه اعتراف نمائی و بتوبه و انابت خود را از عقوبت آخرت خلاصی دهی و ترا از مرگ کمی از دور است رسیدگی آنکه با ذراتی دیگر آنکه باز بهی قطعه زیر کان گویند کاند مرگ نوعی رحمت است و در بیان این سخن بر خلق منته ننند گفته اند آنست که میر و از دو بیرون نیست حال یا بدی باشد که خلق از جوهر گیسو چند با کم آزاری نگو خلق که اهل روزگار و نه او و زنده او را در دل خود جادو کنند و اگر گوشت از این زنده ان محنت آرد و او را بدانش است خلق از محنت او و از منته آنکه اگر بگناه اقرار کنی ترا و فضیلت حاصل آید و ذکر آن بر روزگار باقی ماندی اعتراف بخیر است خود را بر استگاری آخرت اختیار کردن ملک بقا و درود را

مجلسی که در آنجا نشاند
 "الله ای بار خدایا
 او را باینکه
 بر ایشان عطا کنی
 کردن
 "الله ای بار خدایا
 او را باینکه
 اعتبار کرد و باینکه
 اسم قضی قضات
 "الله ای بار خدایا
 او را باینکه
 حکمت با خیر کاران
 سکوت امانت خلاصی تو
 بدینند
 که در این است
 "الله ای بار خدایا
 او را باینکه
 کشنده می
 "الله ای بار خدایا
 او را باینکه
 در دست عیسی
 از عقوبت عیسی
 "الله ای بار خدایا
 او را باینکه
 میانه
 دل از منته
 حقان فایز در راه
 تفصیل بر فضیلت میکند
 "الله ای بار خدایا
 او را باینکه
 نشوی

نوازیش میکرد و فرو نفس را بر دردم و آخر شدم رسوا از و من چه نستم که خشم خویش را می پرورم ^۱ انقصه
مرزبان با طوطیان چنان متناس شد که بی الحان و پند و نعت بی لطمه ایشان در بزم شراب نشسته
و با صدای روح افزای ایشان از نغمه دل سوز خود و زمره شور آینه خنک گوش فروستی روزی طالع از اهل
بلخ بهمانی مرزبان آمدند مرزبان و مجلسی که جهت ایشان ترتیب داده بود طوطیان را حاضر گردانید ایشان
بر عادت معمول همان دو کلمه سرانیدن گرفته همانان بعد از استماع آن در یکدیگر نگریستند و آخر سر خجالت
در پیش افکنده از آن حال تعجب فرو ماندند مرزبان دید که آتش نشاط یاران فرو نشست و نشاء
خوشدلی همانان بحیرت و تامل مبدل شد از کیفیت آن حال پرسید و مبالغه از حد در گذر آید و چند آنچه
همانان عذر گرفته بجل قبول نرسیدگی از ایشان که جرأت زیادت داشت گفت بگرس مرزبان تر از آنچه
این مرغان میگویند و قوت نه افتد مرزبان گفت که من معنی این سخنان فهم نمی کنم اما با او از کلمات
ایشان بختی و فرحی در دل مشاهده میرو و شما را از معنی کلام ایشان واقف گردانید بلیت من
ندیدم شبی سلیمان را چه شناسم مرزبان ایشان مضمون کلمات طوطیان را با مرزبان تقریر
کردند و از فحوائی آن سخن می را آگاه گردانیدند مرزبان دست از شراب باز کشیده گفت ای
عزیزان معذور دارید که من بر بنیعی و قوفی ندا شتم و بعد از آنکه بحقیقت حال داناشدم دیگر عذر نماند
ما رسم نیست که در آن خانه که زن پریشان کار بیایمان باشد چیزی غور ندر و انانی این گفت و شنید
غلام با دوا را آرد و او که من بارها دیده ام و گواهی میدهم مرزبان از جای بلند و کشتن زن حکم فرمود
زن کس نزد او فرستاد و پیغام داد که ای امیر کامکار فردا اگر ملاک پسندی و گرفتاری + هر چه حکم کنی بجا
فرمانت + آماورین کار آمدن بشیه بجا آورد تعجیل منای عشتاب بقتل من که در دست تو ام + آری بجا در کار
خاصه در فوکل مختل و انجیب بیند چه اگر گشتن لازم آید فرصت باقیست و اگر عیاذ الله تعالی تعجیل نموده
بیکامی را بقتل رسانند و بعد از آن معلوم شود که استحقاق کشتن نداشته تدارک آن از دانه اسکان برود
باشد و وبال آن تا ابد در گردن او بماند بلیت بی تامل کموش در آزاره تا پشیمان نگردی آخر کار +
مرزبان فرمود تا زن را بخواهی آن مجلس آورده در پس پرده باز داشتند و صورت حال یکدیگر گفت و فرمود که
^۱ ای قیام داشتند

۱۰ نام سارک
۱۱ آری بجا گفتند
۱۲ آری بجا گفتند
۱۳ آری بجا گفتند
۱۴ آری بجا گفتند
۱۵ آری بجا گفتند
۱۶ آری بجا گفتند
۱۷ آری بجا گفتند
۱۸ آری بجا گفتند
۱۹ آری بجا گفتند
۲۰ آری بجا گفتند
۲۱ آری بجا گفتند
۲۲ آری بجا گفتند
۲۳ آری بجا گفتند
۲۴ آری بجا گفتند
۲۵ آری بجا گفتند
۲۶ آری بجا گفتند
۲۷ آری بجا گفتند
۲۸ آری بجا گفتند
۲۹ آری بجا گفتند
۳۰ آری بجا گفتند
۳۱ آری بجا گفتند
۳۲ آری بجا گفتند
۳۳ آری بجا گفتند
۳۴ آری بجا گفتند
۳۵ آری بجا گفتند
۳۶ آری بجا گفتند
۳۷ آری بجا گفتند
۳۸ آری بجا گفتند
۳۹ آری بجا گفتند
۴۰ آری بجا گفتند
۴۱ آری بجا گفتند
۴۲ آری بجا گفتند
۴۳ آری بجا گفتند
۴۴ آری بجا گفتند
۴۵ آری بجا گفتند
۴۶ آری بجا گفتند
۴۷ آری بجا گفتند
۴۸ آری بجا گفتند
۴۹ آری بجا گفتند
۵۰ آری بجا گفتند
۵۱ آری بجا گفتند
۵۲ آری بجا گفتند
۵۳ آری بجا گفتند
۵۴ آری بجا گفتند
۵۵ آری بجا گفتند
۵۶ آری بجا گفتند
۵۷ آری بجا گفتند
۵۸ آری بجا گفتند
۵۹ آری بجا گفتند
۶۰ آری بجا گفتند
۶۱ آری بجا گفتند
۶۲ آری بجا گفتند
۶۳ آری بجا گفتند
۶۴ آری بجا گفتند
۶۵ آری بجا گفتند
۶۶ آری بجا گفتند
۶۷ آری بجا گفتند
۶۸ آری بجا گفتند
۶۹ آری بجا گفتند
۷۰ آری بجا گفتند
۷۱ آری بجا گفتند
۷۲ آری بجا گفتند
۷۳ آری بجا گفتند
۷۴ آری بجا گفتند
۷۵ آری بجا گفتند
۷۶ آری بجا گفتند
۷۷ آری بجا گفتند
۷۸ آری بجا گفتند
۷۹ آری بجا گفتند
۸۰ آری بجا گفتند
۸۱ آری بجا گفتند
۸۲ آری بجا گفتند
۸۳ آری بجا گفتند
۸۴ آری بجا گفتند
۸۵ آری بجا گفتند
۸۶ آری بجا گفتند
۸۷ آری بجا گفتند
۸۸ آری بجا گفتند
۸۹ آری بجا گفتند
۹۰ آری بجا گفتند
۹۱ آری بجا گفتند
۹۲ آری بجا گفتند
۹۳ آری بجا گفتند
۹۴ آری بجا گفتند
۹۵ آری بجا گفتند
۹۶ آری بجا گفتند
۹۷ آری بجا گفتند
۹۸ آری بجا گفتند
۹۹ آری بجا گفتند
۱۰۰ آری بجا گفتند

و این سخن در دل شیر موقی عظیم یافت و اندک نشای دور و دراز بردی ستولی شد گفت ای مادر بزرگانی که قصه
از که شنیدی تا مر او شنیدن دمنه بهانه باشد گفت ای ملک اظهار شکر می که بر من اعتماد کرده باشد و سرع مرد
حرام ست و رازی که بمنزله و دلتی سپرده باشد محافظت آن از اوصاف کرامت من این مقدار تو دم که از آن
کس است اجازت نایم و اگر اجازت دهد فصل با که گویم شیر بدان رضا داد و مادر شیر از نزدیک و بیرون آمد
بیارگاه خود نزد اجلال فرمود و پلنگ اطلبیده با نوع عظیم و مکرم مغز گردانید و گفت بیت است
چون روزگار تو مرود آزما می + وی شده چون آفتاب صیت تو کشور کشای + آصفان تربیت که ملک
سلع در حق تو میفرماید معلوم ست و آثار شیت و تقویت سلطانی در باره تو بر جریده طور مرقوم و بدین
حق نصرت اورا شکر گزاری بر تو واجب تا بعهده لین شکر تم لا ید نکم روز بروز عاطفت شاه زیادت
شود پلنگ گفت ای ملکه آن نوازش بادشاهانه و مرحمت خسروانه که ملک روزگار در باره این بنده
خاکسار سبزل فرموده میفرماید از عهده آدا شکر آن بیساعت که ام عبارت بیرون توان آمد و
پاسداری یکی از هزار و اندک از بسیار بجه قوت در معرض ظهور توان آورد فرد تو فرض کن که چو سوز
همه زبان گروم که باز عهده تقریر آن شوم آزاد + و من تا غایت ساحت نمیدان هواداری را
بقدم شکر گزاری پیچوده ام و حالانیز بهر چه ملکه زمان اشارت عالی ارزانی خواهد فرمود جز انقیاد و متابعت
شاه نخواهد نمود مادر شیر گفت صیت بنیادها ده چو مردان + آنرا بکرم تمام گردان + و اما الانعام
الایالنام شیر در اول حال مانی نصیخه خود با تو در میان آورده و تو بر عهده اتهام گرفته بودی که در
انعام شتر به از خشم عدا را از انچه اسکان سبی باشد بجای آری + امر و بدان وعده وفا باید کرد و صلاح
درست که بخدمت ملک آتی حاجت دیده و شنیده برستی باز نانی و الا فوب دمنه بدان رسیده که شیر از سر
در گذرد و بران تقدیر هیچکس دیگر بر درگاه شیر از شر او امین تو اند بود و اندک فرصتی را با فستق کار آینه
دما از روزگار امرا و اهل اختیار بر آورد و هر که در هم او عوض نموده در قتل او می فرموده بنای و عرض پروردگار
عوضه تلفت ساز و پلنگ گفت ای ملکه ساختن این مهم بر زمین بود تا غایت که آن شهادت میکرد و من
گوهری را از انقبه میبستم بهت آن بود تا ملک شمه او حقیقت حال دمنه بداند و از دوا قوی چل و برادرگاه خود

من اندر من حتی ثابت است و مرا ازین سبب که بهتر ایشانم برایشان حتی لازم و بعد از آنکه ایشان از همه
حق من بیرون آمده اند و بعد دگاری و معاشرت ایشان از دست صیاد و کجبه ام مرا نیز از عهد لازم
حق گزاری بیرون باید آید و شرط پیشدانی با و باید رسانند و هر پادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت
را بشه بد محنت بگذارد پس بر نیاید که مشرب عشرت شیر و دیدار دولتش خیره گردد و بهیت نیاسایانند
و یار تو کس + چو آسایش خویش خواهی دیش + همون گفت پادشاه در میان رعیت بشاید جان است
در حبشه و بشاید دست در بدن پس ملاحظه حال او اولی باشد چه اگر دل اصلاح مست از اسرار
اعضا چندان مضرت نرسد و عیاذ الله اگر دل بزبان آید سلامتی اجزای هیچ سود ندارد و بهیت
چاکران کم اگر شوند چه نعم + از سرش بباد موی کم + مطوقه گفت میترسم که اگر گشایان عقد ای من
آغاز کنی ملوک شوی یعنی از ایشان من در بند مانده و چون من بسته باشم هر چند ملال تو کمال رسید
جانب من فروخواهی گذاشت و از خمیر خود را مال نجات من خصیت نخواهی یافت و نیز در هنگام بلای
شرکت داشته ایم و در وقت خلاص فراغت نیز موقت نمودن محض مروت خواهد بود و شنوی گزشتی
یار کسی را شما را بگو بود اندر نعم و شادیت یار + دوست که در شادی نعم نیست دوست + زوجه شوی شاد که
نعم خود هم دوست + همون گفت عادت اهل کمرست نیست و عقیده ارباب فوق همین بدین خصلت رسیده
و سرت پندیده اعتقاد خلایق بدستی تو صافی تر گردد و اعتماد بر کرم و جود آمدی تو بفریاد بهیت
دوستی را چنین کس باید + که از و کار بسته بکشاید پس زیر یک نجمی تمام و غیبی مالاکلام بند یار از این
و در آخر همه گردن مطوق را از طوق بلا خلاص داد که بوتران او را و دراع کرده این مطوقن ایشان خود را بکشید
بسویاخ فروشد چون ناز و تکیه می موش و بریدن بند پاشا به کرد بدستی و همدمی او رغبت نمود و صاف
و مراقت او را غنیمت شگرف داشت و با خود گفت من ازان قضیه که بوتران از افتاد این تقوا نم بود
لاجرم از دوستی چنین کسیکه در وقت بلا و تکیه نماید تنه تنه انم گشت مشنوی شد
و مغرب همه بر احمد مست + یک از انگونه که میباید کم است + یار عرض بگو فراوان بود + هم
گشت بار تو یاران بود پس ناز آهسته بدسویاخ موش آمد و آواز داد و موش پس یک کت

که از شکا طعمه خود عاجز ایم همین پیش نیست که داعیه مهدی و مجالست تمنای نمیشنی و موانست لیم
 بخر یک سلسله محبت تو میدارد و ترا از صحبت من فواید بسیار تو دست اول آنکه چون اینای جنس
 من نمیند که ترا بر د زلال بال حمایت خود پیرش میدهم دست تعدی از در من تو کوتاه ساخته بدید و دست
 در تو نگرد و تو خوش بفرغت خاطر طوط کوه و صحرائی و دیگر آنکه ترا با شیان خود ساختم تا بموضع قیج
 و مسکن منیع برآمده از بنی نوع خود بر غمت در جات ممتاز گردی و دیگر از طائفه تو جفته ملائم یکو صورت
 که رغبت تو بمناسبت و صادق باشد بیارم تا با دوست معاشرت در آغوش آورده و در کار مبر اول
 بگذرانی بیت نه از زمانه جفا و نه از سپهر ملال + امید حاصل جام مرهم مالالال که گفت تو امیر
 مرغابی و عنان اغتیا طیور بقیقه افتد از دست و من یکی از رعایا و خراج گذاران تو ام و مثل ماکسان از دست
 و مقتضای خالی نباشد و در آن وقت که من بالتفات تو مستظهر به اهتمام تو امیدوار باشم مکن که صورتی از این
 صادر گردد که ملائم طبع شریف نباشد و سر بنجه غضب خداوندی و مارانها و من بر آرد همان یک که با گوشه خلوت
 در ساختم و رایت ملازمت حکام که تنه من خطرات کلی است بر نیز از هم بیت تماشای رخ خورشید
 هر خود می نمیمد همان بهتر که چون سایه پس دیوار بشینم با گرفت ای بر آورده شنیده و ندانسته که دیده
 دوستی از دیدن عیب نابیناست و هنر رشتی که از دوست در وجود آید انعامت زیبایی نماید بیت زهر
 ترا دوست چه و اندیشگر عیب تپا دوست چه بیند زهر + و من چون فعال ترا بدیده محبت مشاید
 می نامم در قمار احوال و احوال ترا بر دفتر مودت ثبت میفرمایم چگونه خط خطا در گرفت و شنیده تو او امیر
 و بچه تاویل قول و فعل ترا عیب تو انهم کرده دیده دوست عیب بین نبود و بکاک هر خند عذر ها پس بد
 تقریر کرد و از جواهای معقول و دلپذیر در مقابل آن باز ماند و در آخر عهد و پیمان بکاک از سوراخ سیر
 آورد و یکدیگر را کنایه گرفته بار دیگر حایره محبت را بسوگند موکد ساختند و باز او را بر شانه با شیان خود آورد
 با یکدیگر خوش برآمده و طرب میگذرانید چون دوسه روز بر نیال بگذشت و بکاک از جانب با من
 شده طریق گستاخی پیش گرفته سخنان دلیرانه گفتی و در میان مکالمه بے تقریب تمهید زوی و باز بهجت
 عالی آزارنا شنیده پنداشته از سر انتقام در گذشتی اما کینه آن در سینه وی جا گرفته تا روزگار باز آید و اندک

بکاک از شکا طعمه خود عاجز ایم همین پیش نیست که داعیه مهدی و مجالست تمنای نمیشنی و موانست لیم
 بخر یک سلسله محبت تو میدارد و ترا از صحبت من فواید بسیار تو دست اول آنکه چون اینای جنس
 من نمیند که ترا بر د زلال بال حمایت خود پیرش میدهم دست تعدی از در من تو کوتاه ساخته بدید و دست
 در تو نگرد و تو خوش بفرغت خاطر طوط کوه و صحرائی و دیگر آنکه ترا با شیان خود ساختم تا بموضع قیج
 و مسکن منیع برآمده از بنی نوع خود بر غمت در جات ممتاز گردی و دیگر از طائفه تو جفته ملائم یکو صورت
 که رغبت تو بمناسبت و صادق باشد بیارم تا با دوست معاشرت در آغوش آورده و در کار مبر اول
 بگذرانی بیت نه از زمانه جفا و نه از سپهر ملال + امید حاصل جام مرهم مالالال که گفت تو امیر
 مرغابی و عنان اغتیا طیور بقیقه افتد از دست و من یکی از رعایا و خراج گذاران تو ام و مثل ماکسان از دست
 و مقتضای خالی نباشد و در آن وقت که من بالتفات تو مستظهر به اهتمام تو امیدوار باشم مکن که صورتی از این
 صادر گردد که ملائم طبع شریف نباشد و سر بنجه غضب خداوندی و مارانها و من بر آرد همان یک که با گوشه خلوت
 در ساختم و رایت ملازمت حکام که تنه من خطرات کلی است بر نیز از هم بیت تماشای رخ خورشید
 هر خود می نمیمد همان بهتر که چون سایه پس دیوار بشینم با گرفت ای بر آورده شنیده و ندانسته که دیده
 دوستی از دیدن عیب نابیناست و هنر رشتی که از دوست در وجود آید انعامت زیبایی نماید بیت زهر
 ترا دوست چه و اندیشگر عیب تپا دوست چه بیند زهر + و من چون فعال ترا بدیده محبت مشاید
 می نامم در قمار احوال و احوال ترا بر دفتر مودت ثبت میفرمایم چگونه خط خطا در گرفت و شنیده تو او امیر
 و بچه تاویل قول و فعل ترا عیب تو انهم کرده دیده دوست عیب بین نبود و بکاک هر خند عذر ها پس بد
 تقریر کرد و از جواهای معقول و دلپذیر در مقابل آن باز ماند و در آخر عهد و پیمان بکاک از سوراخ سیر
 آورد و یکدیگر را کنایه گرفته بار دیگر حایره محبت را بسوگند موکد ساختند و باز او را بر شانه با شیان خود آورد
 با یکدیگر خوش برآمده و طرب میگذرانید چون دوسه روز بر نیال بگذشت و بکاک از جانب با من
 شده طریق گستاخی پیش گرفته سخنان دلیرانه گفتی و در میان مکالمه بے تقریب تمهید زوی و باز بهجت
 عالی آزارنا شنیده پنداشته از سر انتقام در گذشتی اما کینه آن در سینه وی جا گرفته تا روزگار باز آید و اندک

استاده و در حال ایشان نظاره میکرد و مقالات ایشان را گوش بهوش استماع مینمود و اگر گفت اینک
 از آن روبا به پیرس تا چه جواب میگویی پیش از آنکه سوار از و سوال کند روبا به بانگ هر دو که نذرانی کاف
 نیکی بدی باشد تو در حق این مارچه نیکی کردی که مستحق پاداش عقوبت شده جوان صورت حال
 باز اندر روبا گفت تو مروی عاقل مینمائی سخن خلاف چرایسگویی بهیت ز عاقل کی رود باشد شما
 خطا گفتن + نزدیک بود و انرا خلاف ماجرا گفتن + ما گفت راست میگوید و اینک تو بره که مرید
 از پیش بیرون آورده بر نغمه اک سبست دارد و روبا به بر شفت که چگونه این سخن با تو توان کرد که ماری
 بدین بزرگی در تو بره بدین خردی گنجینه گفت اگر تصدیق نمیکنی باز درین تو بره روم تا معاينه بدینی
 روبا به گفت اگر این صورت برای تعیین مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میان
 شما حکمی کنم که از راستی رنگزد و در یا و غرض او و دخل نباشد و در سر تو بره بکشاد و مار سخن روبا به بهر
 در تو بره و روبا به گفت ای جوان چون دشمن را در بند یافتی ایانش به فرود شن چون بدست آمد و غرض
 تو شد + حکم خرد است که مالش ندی + هر دو سر تو بره بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و سرش را
 گشته خلاصی از ضرر لوا همین شدند و از آنچنان بد زگانی کشته به + و فائده این حکایت است که خرد
 را باید که طریق خردمند نگذارد و براری خصم خردمند و دو سبب وجه بر اعتماد نماید تا بهلای او در ماند
 بهر که قبول خصم خردمند شود + شمع خردش تیره و به نور شود + دشمن دانی و رچه محصل گردد و دوست
 آنوقت که تیرگی ز شرب نور شود + ناز گفت این سخن را که از محض حکمت او اگر دی شنوم و برین
 جواهر روشن که از معدن خرد بیرون آوردی و دیده ضمیمه نمود گرد اینم و بگرم و فتوت و مروت
 توان لائق تر که از سر مخالفه و بهالعه در گذری و سخن مرا باورد داشته طریق مواصبت مفتوح است و حکما
 گفته اند در کریان گزید و از کیمان به پیرید که کیم سبک ساعت آشنائی انواع شفقت و بجزئی و و این
 از بیگانگی بر طرف شده دوستی و موافقت را بغایت بگانی رساند و لیکن حق صحبت قدیم شناخته حد رساله
 یاری بطرفه العین محو گرداند و از نیجاست که از او گان با مردمان زود دوست گردند و بر دشمن چون
 کوزه نرین که در شکند و زود اصلاح آید و سفلگان ویر دوست شوند و دوستی ایشان بهندگرم
 است مبرور و در با صلا و در

از گنجینه که راست
 آمدن تیرس و روبا
 باشد

که چگونه بدین زنگ
 وجه بدین خردی بنیم

انوار حکمتی

ای ایله و هنده ۱۲۵

در دزد و سخن گردان

بدین نجسته مقام خوش آمدی و علیک اسلام والا کرام به حق که سعادت بخت ما را بدین ناهج کشید
 و قوت طالع ما کو کسب جمال ترا از افق این نواحی طلوع داد و موش گفت عذر این الطاف که عینائی
 چگونه توان خواست و شکر انتقائی که میفرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد و من از تاب آفتاب حوائش
 پناه بسیار محبت شما آورده ام و حصول دولت وصال را نهانیت الهائی و امانال شمرده بیت این عین
 ازلی بود که ره پریسته زدم ^{از روی و امید} وین هدایت ابدی گشت که رویت دیدم چون از رخ راه بر آید و بد
 دوران کن که من آبادی بود از بزم شکر خفته سالم و از بخار کدورت و غبار صافی آرام گرفته اند و رخ رو
 بنیر که آورده است لمس و که اگر صحت یمنی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده با سنگ پشت باز گوئی
 اطمینان میسر میسر شود و بدین کلماتی پذیرد و بدین کلماتی پذیرد و بدین کلماتی پذیرد
 شیرین به کام دل با پیر از شکر کن به موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت ای برادر و شاه و مولد من بهر
 بوده است از دیار بهر که آنرا نادوست گوید و من در آن شهر زیاده نماندی مجرد جانی گرفته بودم و در گوشه
 صومعه اوجبت خود کاشانه ساخته موشی چند ملازم من بودند و روز بروز در خدمت متابعت می افروزم و در
 صادق بهر صیاح برای زاهد سفره طعام آوردی زاهد قدری ازان در وظیفه چاشت بکار بر بوباقی را بر آید
 ذخیره ساختی و من بهر صیاح میبودم که وی از خانه بیرون رفتی تا فی الحال خود را در سفره انگذنی بکامل ^{طعام روز}
 که باقی بخوردی و باقی بروشان ^{نظر} گیر ایتا کردی زاهد از برای دفع من حیلها انگذنی نیفتاد و بقصد
 جان من چارها اندیشید و دست نیامد تیشی همانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد چون از مرسم سلام و اودازم
 طعام پر و اختصار و مانده پر فائده کلام گسترده شده زاهد از وی خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موش
 می پرسید و همان مردی بود جهان دیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بهر سفر کرده در بحر و بر ^{این کلام}
 شده مطلع بر بسی حال و ابواب ناهل بطریق صواب او امیکرد و هر چه از عجائب اوصاف و غرائب هر دیار
 بدیده شده بود و در آمده بود بتقریر و پذیر باز می نمود و زاهد در انشای مکالمات او هر ساعت دست
 بر هم میزد و غرض آنکه موشان از آواز دست او رسیده شوند همان ازان صورت که نشانه بهر موشی
 داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفه ادب دور می نمود و خشمناک شده گفت آه زاهد

کتاب در بیان فضیلت و شرف
 حکایت نافع و خوش نفع در بیان فضیلت
 بدین نجسته مقام خوش آمدی و علیک اسلام والا کرام به حق که سعادت بخت ما را بدین ناهج کشید
 و قوت طالع ما کو کسب جمال ترا از افق این نواحی طلوع داد و موش گفت عذر این الطاف که عینائی
 چگونه توان خواست و شکر انتقائی که میفرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد و من از تاب آفتاب حوائش
 پناه بسیار محبت شما آورده ام و حصول دولت وصال را نهانیت الهائی و امانال شمرده بیت این عین
 ازلی بود که ره پریسته زدم وین هدایت ابدی گشت که رویت دیدم چون از رخ راه بر آید و بد
 دوران کن که من آبادی بود از بزم شکر خفته سالم و از بخار کدورت و غبار صافی آرام گرفته اند و رخ رو
 بنیر که آورده است لمس و که اگر صحت یمنی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده با سنگ پشت باز گوئی
 اطمینان میسر میسر شود و بدین کلماتی پذیرد و بدین کلماتی پذیرد و بدین کلماتی پذیرد
 شیرین به کام دل با پیر از شکر کن به موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت ای برادر و شاه و مولد من بهر
 بوده است از دیار بهر که آنرا نادوست گوید و من در آن شهر زیاده نماندی مجرد جانی گرفته بودم و در گوشه
 صومعه اوجبت خود کاشانه ساخته موشی چند ملازم من بودند و روز بروز در خدمت متابعت می افروزم و در
 صادق بهر صیاح برای زاهد سفره طعام آوردی زاهد قدری ازان در وظیفه چاشت بکار بر بوباقی را بر آید
 ذخیره ساختی و من بهر صیاح میبودم که وی از خانه بیرون رفتی تا فی الحال خود را در سفره انگذنی بکامل
 که باقی بخوردی و باقی بروشان گیر ایتا کردی زاهد از برای دفع من حیلها انگذنی نیفتاد و بقصد
 جان من چارها اندیشید و دست نیامد تیشی همانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد چون از مرسم سلام و اودازم
 طعام پر و اختصار و مانده پر فائده کلام گسترده شده زاهد از وی خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موش
 می پرسید و همان مردی بود جهان دیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بهر سفر کرده در بحر و بر
 شده مطلع بر بسی حال و ابواب ناهل بطریق صواب او امیکرد و هر چه از عجائب اوصاف و غرائب هر دیار
 بدیده شده بود و در آمده بود بتقریر و پذیر باز می نمود و زاهد در انشای مکالمات او هر ساعت دست
 بر هم میزد و غرض آنکه موشان از آواز دست او رسیده شوند همان ازان صورت که نشانه بهر موشی
 داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفه ادب دور می نمود و خشمناک شده گفت آه زاهد

در میان سخن و دست بر هم کوفتن گوینده را ستود و گفتن باشد و صفت استنزا و مست سحریت مناسب
 حال تو نیز با هم و از جاده ادب بجانب هنر و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمی بنم قطع با ستنزا
 و سحریت کس میل که آنها لائق آزادگان نیست کسی کو هنر و بازی ساخت پیشه باز و بی آبرو تر
 در جهان نیست به تراد گفت ما شکا که هرگز خار هنر در دامن حال من آونخته باشد و عبا را ستنزا با هوای
 صفای دل من آونخته این حرکت که مشاهد می کنی جهت رمانیدن لشکر موشان است که بر ملکات سفره
 خوان من ستولی شده اند و بر هر چه ذخیره هم دست غارت و تاراج دراز کرده نه از نجوم ایشان نالی و در سفره
 می یابم و نه از قرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند فرد صدم چو من بجد نتواند منع کرده آن خط
 که دست به تیار آوردند همان پرسید که همه ایشان چهره و خیره اند یا بعضی بیشتر جرات یدانی دارند یا گفت
 یکی از ایشان به تبار و لیر است که روبروی چیزی از سفره می راید و چشم چشم در تاراج خوردنی خیرگی یدانی
 همان گفت جرات او سببی خواهد بود و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد با زن پسران مبالغه
 میکرد که آخر سببی هست که گنبد متشبه با غیر متشبه را بر سیر و شوی زاده گفت اگر صلاح باشد با ما بگوئی که
 چگونه بوده است آن حکایت همان گفت درین راه که می آیدم شبها گاهی بفلان ده رسیده و گاه
 آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام خورده شد و صحبت با خرسید از جهت من جامه خواب بگسترده و در آن
 بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما در خواب نیز فتم و نیز بان نیز دیکه حال خود رفت میان من و ایشان
 زیاده از بویانی خواب بود و به نیست مفاد و صفت و مکالت ایشان می شنیدم و گفت و شنودی که در رفت
 تمام آمل میکردم و مرگفت ای زن میگویم که فردا طائفه را از اکا برده بخوانم و ایشان را بروی این همان
 که گفته است از عالم غیب رسیده بشانم و ضیافتی فراخور حال خود ترتیب نمایم زن گفت من ازین متعجبم که از
 چندان چیزی که بخرج خیال و فاکند در خانه موجود نیست و بر یکدم که سبزی و نمک آن خرید و پختن ناری
 و با چنین دستگاہی تو می و سرمای بسیار ندیشی هماننداری در خاطر تو خطور میکند و خیال ضیافتها بر قاعده
 می پزی آخر امر و ز که قدر شمع کردن داری بهت فردا ذخیره بند و برای زن و فرزند چیزی که بگذارد از تو
 کسی نشوند باقی بگذارد مرگفت فرونداشت چشم بصیرت که گرد و نخورد و بهر دوی سعادت که خنجر کرد و

استنزا را ستود و گفتن باشد و صفت استنزا و مست سحریت مناسب
 حال تو نیز با هم و از جاده ادب بجانب هنر و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمی بنم قطع با ستنزا
 و سحریت کس میل که آنها لائق آزادگان نیست کسی کو هنر و بازی ساخت پیشه باز و بی آبرو تر
 در جهان نیست به تراد گفت ما شکا که هرگز خار هنر در دامن حال من آونخته باشد و عبا را ستنزا با هوای
 صفای دل من آونخته این حرکت که مشاهد می کنی جهت رمانیدن لشکر موشان است که بر ملکات سفره
 خوان من ستولی شده اند و بر هر چه ذخیره هم دست غارت و تاراج دراز کرده نه از نجوم ایشان نالی و در سفره
 می یابم و نه از قرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند فرد صدم چو من بجد نتواند منع کرده آن خط
 که دست به تیار آوردند همان پرسید که همه ایشان چهره و خیره اند یا بعضی بیشتر جرات یدانی دارند یا گفت
 یکی از ایشان به تبار و لیر است که روبروی چیزی از سفره می راید و چشم چشم در تاراج خوردنی خیرگی یدانی
 همان گفت جرات او سببی خواهد بود و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد با زن پسران مبالغه
 میکرد که آخر سببی هست که گنبد متشبه با غیر متشبه را بر سیر و شوی زاده گفت اگر صلاح باشد با ما بگوئی که
 چگونه بوده است آن حکایت همان گفت درین راه که می آیدم شبها گاهی بفلان ده رسیده و گاه
 آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام خورده شد و صحبت با خرسید از جهت من جامه خواب بگسترده و در آن
 بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما در خواب نیز فتم و نیز بان نیز دیکه حال خود رفت میان من و ایشان
 زیاده از بویانی خواب بود و به نیست مفاد و صفت و مکالت ایشان می شنیدم و گفت و شنودی که در رفت
 تمام آمل میکردم و مرگفت ای زن میگویم که فردا طائفه را از اکا برده بخوانم و ایشان را بروی این همان
 که گفته است از عالم غیب رسیده بشانم و ضیافتی فراخور حال خود ترتیب نمایم زن گفت من ازین متعجبم که از
 چندان چیزی که بخرج خیال و فاکند در خانه موجود نیست و بر یکدم که سبزی و نمک آن خرید و پختن ناری
 و با چنین دستگاہی تو می و سرمای بسیار ندیشی هماننداری در خاطر تو خطور میکند و خیال ضیافتها بر قاعده
 می پزی آخر امر و ز که قدر شمع کردن داری بهت فردا ذخیره بند و برای زن و فرزند چیزی که بگذارد از تو
 کسی نشوند باقی بگذارد مرگفت فرونداشت چشم بصیرت که گرد و نخورد و بهر دوی سعادت که خنجر کرد و

نهیست و انبساط در دل من پدید آمدی همان زمین بشکافت تا بزر رسید چه دید شبنومی درستی چند
 نشان رخ جو خوشید به و نشان از صفا چون جام جمشید به و جوی مسخ روی سکه داری به و خیر
 آبل صاحب عیاری به گوی بگفت خوبان را سر دست به و می سپین بران را کرده پابست به و خیر
 درونمای پریشان به کلی قفل مشکلمای دوران به و زاهد را گفت این بود سرایه جرات و پیرایه قوت
 آن خوش را بر که بال صیقل را می پیشینان قوت است و من به و بفرموده لیری شواهد گرد و مقرر نشان
 و خوان نخواهد شد من آن سخن می شنیدم و اثر ضعف و کمسار و دلیل حیرت و افتقار در ذات خود معنی
 می دیدم و بطور و نشان از آن سوار غفلت بستی کرد همان زمان که این بلای ناگهان بر من فرود آمد
 و چنین اقعده ای بمنزل من نازل گشت دیدم که مرتبه من در دل موشان روی با خطاط ناد و در تفریم
 و اگر می که من و دو و لغات و جوش پدید آمد آتش مهربانی یاران انطا پذیرفت و چشمه صافی نشانی
 و انقیاد ایشان بنهار انکار و سرکشی بگردید و ربا عی در دل کس مبر و فانی نماند باغ مرا مگر گشت
 نماند باغ صید برگ و نوا بود زرب و زرشید و برگ و نوا گشت نماند موشان که به بقیه طعام من اوقات
 گذرانیدندی و ریزه خور خوان احسان و خوشه پین خرمن انعام من بودند می همان توقع نعمت و طمع
 دعوت داشتند و چون مطلوب مقصود ایشان از من بجمول می پیوست از متابعت و شایسته و بر تپنا
 و از هواداری و فرمانبرداری اعراض نموده زبان حبیب بدگویی بکشادند و ترک صحبت گرفته بدشمنان
 و معاندان من پیوستند شبنومی کوری من کز فلک آمد به پیش به چند خستای دیدم و در چشم غولیش به
 کان همه بودند بیایوی من به ریزه خور من چو سگ کوی من به و مثلی مشهور است که کس قل وینار فل
 مقدار هر که مال ندارد یا ندارد و مرد می دست و فلس طلب هر کاری که کن با تمام نرسد و آرزو
 که از سوی ای قل او سرزند بجمول می پیوند و چون آب باران که از تابستان فرا هم آید نه بدریا تواند رسید
 و نه بجویا تواند پیوست و بواسطه آنکه در دورداد و دیرپا ناچیز گشته بهیج جانرسد و بزرگان گفته اند که
 برادر ندارد هر جا که افتد خوب باشد و هر که از فرزند نبود ذکر او صغیر روزگار محو شود و سر که مفلس بی چیز
 بود از دوستان بهر نیاید بلکه می دستان را خود بهیج دست نباشد چه هرگاه کسی خود حاجتمند شد

نویسنده این کتاب
 علی بابا بن محمد بن محمد
 خود را در آن سوار
 می نامد و البته کار شایسته
 همه ای که شنیده شدن
 سوار و غوث وقت و نشان
 می خواند و می بیند
 می که در میان
 به شایسته
 بهیج
 بهیج
 گویند که این کتاب
 آن در میان
 برسان شده از آن نشان
 مدافعی
 کردن و بیرون
 بهر آن که رفتن
 و فرود
 که گشت از آن
 و بهیج

و از آن بگذرد و همان رحمت از ساحت سینه او بگیرد و لشکر غم بر ملکوت نهاد و استیلا یابد
 شمع فروش بی نور باند و دهن و کیاست و حفظ و فرست روی بقصور نهد منافع تدبیر دست در حق و
 نتیجه مضرت و بد با وجود امانت در معرض نیت خیانت آید و گمان نیکو که دوستان را در حق وی بود
 شود و اگر دیگری گناه کند جنایت بر او متوجه گردد و هر چه کند و گوید بروی تاوان بود و صفتی که توانگر را
 بدان مدح و ثنا گویند و رفیق را موجب طعن و بدست باشد مثلاً اگر در پیش جرات نماید عمل برهنه کند و اگر
 سخاوت و رزق و اسراف نام نهند و اگر در حال کوشش و آزار عجز و بیختری شمرند و اگر بوقار گراید گران جانی و
 کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوی لقب نهند و اگر با سخن خاموشی گردید نقش
 گریه بر لبش خوانند و اگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر بخنده روی و آسین کاری پیش آید
 از قبیل نزل و مسخرگی دانند و اگر در غوردنی و پوشیده نی تکلف کن تن پرورش گویند و اگر بازنده و لغوه
 در ساز و شکو و مفلوکش تصور کنند و اگر در یک مکان ساکن شد و خام و سایه پرور باشد و اگر غنیمت هر
 نماید بگرشته و بخت برگشته بود و اگر در مجامع و گزاردن تارک منت است و اگر که خدا گردد و گویند نفیس باشد
 حاصل لامر و محتاج نزد ابائی زمان مردود و بقیه باشد و اگر با اقبال طبعی از وی فهم کنند عیاذ الله
 دشمنی او در دامن تنگ گردد و هیچ حاشیش و انا کرده همه از وی برخیزد و سر خواری که با وی برسد طعش
 طمع مست من طمع ذل ع خواری طمع خیزد و عزت ز قناعت بد چون دوست من این فضل فرد خویش
 گفتیم رست میگوئی و من شنوده بودم که اگر کسی به بیاری در ماند به و هیچکدام صحت از و منقطع گردد و یا بفر
 مبتلا شود که رجای وصال خیال محال باشد یا بغیرتی افتد که نه روی باز گشتن دارد و نه اسباب آقا
 پیش بود آسان تر باشد از نگهشی و در روشی و حالاً معانیه می بینیم که این سخن از منبع حکمت صادر شد
 و قائل نمیشی را از روی تجربه باز نموده رباعی را احتیاج بر در جهان بلای نیست چه بهیچ وجه
 تمیذ است را نوازی نیست بکسی که گشت لوش مبتلای رخ طمع چه بگویم که این درد را دانی نیست
 و حضرت احتیاج همین بس که از مردم چیزی باید طلبید و وجه معاش از همچون خودی سوال باید کرد و در
 به حال از روشی و سوال مردمان خوشتر است چه دست در دامن مار کردن و برای قوت خود بر مار

سلسله و شستن آن
 علاج ۱۲ سلسله و شستن آن
 که بر اثر احوال است
 ۱۲ سلسله با غنچه زرد
 و دق و پاره و کندن
 ۱۲ سلسله و کندن
 و سخی ریسیده شده
 ۱۲ از سخی و کشت
 و کندن و کشت
 ۱۲ بنای فلک است یعنی
 فلک در دامن مفلوک
 باشد و این نام مفلوک
 از صفت و جانی است

و شستن آن

۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج
 ۱۲ سلسله که از ابرو خارج

خوار

بمقتضی حاجت و تاجیر مرغ حیات افزوده است پروانه صفت با شمع جلال تو عشق می باز می شود
چون در بهر بنشیند خفت و در بهر بگشاید زنی از تو سخن او هم بریدن و درین فصل بر آنست که تصدیق
فرمودی انواع تجارب و هنرهای معطرها مندرج است بحکم این تجارت روشن شد که عامل از حلال
این جهان کفایتی خرسند باید بود و بدانست که در هر حاجت پیش کسی نباید داشت قناعت
که هر که زیادت از گوشت و توشه که ضرورت رعیت نماید پایی از سحرانصاف فراتر نهاده باشد
و آن نال انصافی او را در ورطه آفت و بادیه محافت سرگردان سازد و بدو آن سده که بان گریه جزیا
رسیده و پیش برسد که چگونه بوده است کن حکایت آورده اند که شخصی گریه داشت و نزد آن مقدر
گوشت که آتش جماعت را فرو نشاندی وظیفه او مقرر کرده بود اما از خشیت سبوت که طبعیت غایب
غالب بود وظیفه و قناعت نمودی فرو غریزین در درویشی قناعت ننهاد که خواری از طبع غریزین
رنگی کجالی کبوتر خاد بگذشت از صد کدال و نیز کبوتران و آهنگان بر وجه ایشان آشتهای گریه در دست
آید خود را در آن برج افکند و عاری آن برج و نگهبان آن منزل فی الحال و اگر گرفته از گلشن حیات
بگلشن فزانت رسانید و پیش از آنکه از مغرب کعبه ترویج آشتهای معطر سازد پوست از و کشید و پگاه کرد
از کبوتر خاد بیا و سخت اتفاقا خداوندش اگر از بران موضع اقبال کرد و در اقبال دیگفت ای
شخص چشم خیرین اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسد قناعت میکردی پوست از تو دور نمی کشیدند و شوقی
قناعت کن ای نفس با اندکی که از خیرص خواری رسد بیشک به نایبست قارون نعمت برت
اگر بخت سلامت بکنج اندر دست به کنی و در نفس اماره خواری اگر به شمنندی عاری نشدند
دو دایم و مرغ و بهوار اتمام به نیندخت جز خیرص خوردن بهام به پلنگ که گردن کشد بره خوش
بدام افتد از خیرص خوردن چو موش به این مثل فایده نیست که من بعد بقوتی که سدر برق تواند شد
سورج که مسرت گرا و سرباز تواند داشت قناعت کنی و از بهر مال ضائع شده خود را غناک نداری
غم تو بجان من بارفت شود و امانت شای پس که این ده نیز و شیوین و و بدانکه شرف هر کس است
نهان هر که در ذات خود دیگری آراسته باشد اگر چه اندک بضاعت بود همیشه غریز و یکم است چنانکه در غریز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

علاقه اعتماد و محبت و دوا و استحکام یافت قطعه چو کار توانی بر آید چنان کن که یار ترا از تو کاری بر آید
 نظر در مرادات یاران همان به که بیز محبت نظر بر آید و و کرمی که در گراب حوادث افتد دست گیر او
 جز از باب کرم نتواند بود چنانچه پیل اگر در غلای افتد چنانچه پیلان دیگر او را سیر و ن نتواند آورد و اگر ترا
 در غم حال موش ز محنتی سده غم نباید خورد و نظر بناموسن مروت از پنج آن نباید اندیشید که مال
 همیشه در کسب شرف که شد و در کسب پیل باقی گذارد و اگر بر آید و حق بنام نیک شکار سر و باید انداخت
 از آن پلوتی نماند زیرا که باقی را بقای بنان خرید و هاندک را بسیار فروخته و منور
 جهان چو گشت بکام تو نام نیک اندو به که غیر نام کمونیت حاصلی جهان به و هر که در نعمت و محتاجان اکثریت
 باشد از زمره توانگران محسوب گردد و آنکه حیات او در بنامی و شبنم کامی گذرد و موش جمله رنگان بنیاید
 فرو سعادتمند و کمون نمید و برگزیده مرده است که موش بنکونی نبرد و فراغ درین سخن بود که آهوی از دور
 نمود و ارشد و تخمیل مید و یگمان بر زند که او را طالعی در پی باشد رنگ شست و راب حبت و فراغ جزوت
 شست و موش در سوراخ فرو رفت آهوی کینا راب آمده چون مدیوشه بشیاد و فراغ از هر چنانچه
 نظر انداخت تا ببیند که بر اثر کسی است یا نه هر چند از پشت رست نگاه کرد کسی اندید رنگ شست آواز داد
 تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد رنگ شست دید که آهوی هر اسانست و در آب می نگر و موش خود گفت
 اگر شایه بخور و پاک مدار که خوبی نیست آهوی شست آمد رنگ شست و از هر حیاتی زد و گفت بلست
 ای یار گرامی ز کجا آمده به بگایه مباش کاشنا آمده به آهوی گفت منی بر صحرای تنها بودی و با انسانی جنس خود
 بنای خنثی و هر وقت تیر اندازان کمان قصد بزده کشیده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندند مرا و پیرایم
 که در کین من بود و به طرف که میفرستد حال من می نمود و صورتی بستم که صیادی شهن و ناگاه دام حیل او
 مرا پست گردانند که سختی به بنجار رسیدم رنگ شست گفت مگر هرگز صیادان بجوای من میان شکار نمی
 بصورت ما غیبت نمائی تا ترا بایزده دوشی خود را آری و بنامی صاحب ما هر تن بر کن چهارم که تو باشی
 بتید باید چه اکابر گفته اند هر چه دستان بشیر باشد هجوم مبار بر ایشان که تر باشد بلست هر جا که رسم فر
 بشیر بود و جمعیت و حضور و صفا بشیر بود و مقرر است که اگر دوست نداشتند که با بشیر و اگر دشمن

ماهیچه و دستانغ موافقت و دستان
 کتابت تاریخ و موش و کبوتر و ماهیچه موافقت
 علاقه اعتماد و محبت و دوا و استحکام یافت
 قطعه چو کار توانی بر آید چنان کن که یار ترا از تو کاری بر آید
 نظر در مرادات یاران همان به که بیز محبت نظر بر آید و و کرمی که در گراب حوادث افتد دست گیر او
 جز از باب کرم نتواند بود چنانچه پیل اگر در غلای افتد چنانچه پیلان دیگر او را سیر و ن نتواند آورد و اگر ترا
 در غم حال موش ز محنتی سده غم نباید خورد و نظر بناموسن مروت از پنج آن نباید اندیشید که مال
 همیشه در کسب شرف که شد و در کسب پیل باقی گذارد و اگر بر آید و حق بنام نیک شکار سر و باید انداخت
 از آن پلوتی نماند زیرا که باقی را بقای بنان خرید و هاندک را بسیار فروخته و منور
 جهان چو گشت بکام تو نام نیک اندو به که غیر نام کمونیت حاصلی جهان به و هر که در نعمت و محتاجان اکثریت
 باشد از زمره توانگران محسوب گردد و آنکه حیات او در بنامی و شبنم کامی گذرد و موش جمله رنگان بنیاید
 فرو سعادتمند و کمون نمید و برگزیده مرده است که موش بنکونی نبرد و فراغ درین سخن بود که آهوی از دور
 نمود و ارشد و تخمیل مید و یگمان بر زند که او را طالعی در پی باشد رنگ شست و راب حبت و فراغ جزوت
 شست و موش در سوراخ فرو رفت آهوی کینا راب آمده چون مدیوشه بشیاد و فراغ از هر چنانچه
 نظر انداخت تا ببیند که بر اثر کسی است یا نه هر چند از پشت رست نگاه کرد کسی اندید رنگ شست آواز داد
 تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد رنگ شست دید که آهوی هر اسانست و در آب می نگر و موش خود گفت
 اگر شایه بخور و پاک مدار که خوبی نیست آهوی شست آمد رنگ شست و از هر حیاتی زد و گفت بلست
 ای یار گرامی ز کجا آمده به بگایه مباش کاشنا آمده به آهوی گفت منی بر صحرای تنها بودی و با انسانی جنس خود
 بنای خنثی و هر وقت تیر اندازان کمان قصد بزده کشیده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندند مرا و پیرایم
 که در کین من بود و به طرف که میفرستد حال من می نمود و صورتی بستم که صیادی شهن و ناگاه دام حیل او
 مرا پست گردانند که سختی به بنجار رسیدم رنگ شست گفت مگر هرگز صیادان بجوای من میان شکار نمی
 بصورت ما غیبت نمائی تا ترا بایزده دوشی خود را آری و بنامی صاحب ما هر تن بر کن چهارم که تو باشی
 بتید باید چه اکابر گفته اند هر چه دستان بشیر باشد هجوم مبار بر ایشان که تر باشد بلست هر جا که رسم فر
 بشیر بود و جمعیت و حضور و صفا بشیر بود و مقرر است که اگر دوست نداشتند که با بشیر و اگر دشمن

فرودستی را هزار گشتن آید به و دشمنی را یکی بود بسیار. موش نیز دشتانی فرو خواند و زاع سخنی چند
لاکم داد و نمود و دید که ایان لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه مشربند آب ایشان در آیمخته و بدل
جان مال صحبت ایشان شمع بایار موافق شتانی پنه خوش است به آ بود در آن مرغزار مقام گرفت یاران
صیت کردند که ازین چیز آخور که در نوای هست قدم هر برون نه و از نزدیکان این شتر که حصار
و انست و مشو آید قبول کرد که بوجیت قیام نماید پس با یکدیگر اوقات میگذازیدند و بی بسته بود
که هر وقت اینجا جمع شد مری و بازی گمان سر گذشت گفتندی روزی مرغ و موش سنگ پشت شمع
معمود آمدند و سستی اظهار آید بر بند پدید نیاید آن صورت موجب دل نگرانی شد چنانچه عادت
ششاقان به تفتن خاطر ایشان آید لایافت زاع را التماس نمودند که بجای بروشته در هوا پرواز کنی
حال غایب خبری بگری بیتی مصایف نعل جانان گذرد مرغ مار و وز و بجا شق بیدل نظر و مرغ مار
زاع با مدک فرستی خبر رسانید که او بسته دام بلایدم سنگ پشت موش را گفت درین جا دانه خیز تو می
نشان داد و در لیت نجات او خبریست یاری نتوان از ششاع بشاب که وقت کار و میگذرد و آنکه
زمنونی کرد و موش در آن تیار ده نزد آید و گوید گفت ای برادر ششوق چگونه درین طه قنادی و با این همه
خرد و کیاست چنان کردن بر بند چیده و واوی آید جواب داد که در وقتا به تقدیر آبی زیر کی چه سود دارد
و باقتضای پادشاهی و زمین و کجا چنان رساند از بیابان تدبیر استر نعل تقدیر را بی بی پایاست از
قنای جلد تاسعد قننا سستی بید در میان طبعیت توان برونی شده مرغ در صند فرب به تا خود در میان
چه تا بیکرین موش گفت رست میگویی بیتی آنجا که قننا نیمه تقدیر زند کس نتواند که لایق نیست
پس بریدن بند آید مشغول شد و درین میان سنگ پشت رسیده از گرفتاری باران طهارت کلال
نمود آید گفت ای یار صربان آمدن تو بدین موضع و شوار تر از واقع من است که اگر صیاد بدید و موش
بندایان بریده باشند من بیک پا جانگیرم و زاع پیر و موش در کنج سوراخ متواری کرد و اما ترا
نزدت مقادیر است نه روی ستیز و نه سر مخالفت نه پای گریز این چه تکلف است که کردی چرا
بسیار که جرات نمودی سنگ پشت گفت ای رفیق شفیق چگونه نیامدی و بچه تاویل توقف نمودی

عمر نازنین را غرقی به آخر الامر آهوز مرغ را گفت ای برادر اگر چه سخن ما در غایت فصاحت است و اشعاری که میخوانیم نهایت بلاغت اما سنگین است هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و میثاقی در حوصله و نشینند پس همان لائق تر که حیلته اندیشیم و تدبیری پیش آیم که مستضعفان را منکفل نجات تو بشمار و بزرگان گفته اند از دانش چهار گروه بر چهار وقت جرات اهل شجاعت را در روز جنگ توان بست و دیانت را با بمانت از هنگام دو دوستد توان شناخت مهر و وفا می توان فرزند را در ایام خاقه معلوم توان کرد و تحقیقت و توان در زبان نکبت مشقت تحقیق توان نمود و فرومایه را باید در ایام خشم و بشادی نیاید و رایز کم و موش گفت ای همو مرا حیلته بخاطر رسیده صلاح است که تو از پیش صیاد و زنی و خود را چون ملوی مجروحی بوی نمایی و زنا بر پشت نوشتی چنان در انجاء که گویا قصد تو دارد و در انجاء چون چشم صیاد بر تو افتد دل بر گرفتن تو فروش کند سنگ شست آب زخمت بر زمین نهاده و دستوار در هر گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از روی دور میرود شباهه طمع از تو بریده گرداند ساعتی نیک و را بخت کجای تو مشغول میدارد و طریق هواست و عمدت اماند و شد و فرو گذار شاید که من سنگ شست خلاصه از آن گریزانی هم یاران بر این می آفرین کردند و آه و زناغ بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمودند و صیاد خام طمع چون آه و زنا دید که لنگان لنگان میرود زناغ برگردوی در پرواز آمد قصدش میکند که رفتن آه و زنا را دست آورده و تو بره از پشت نهاده بطلب می آید و موش می الحاح بند تو بره بریده سنگ شست خلاصه از بعد از زنا می که صیاد از دست و جوا جو تنگ آمده نیکانده شد بر سر تو بره آمده سنگ شست ازید و بندای تو بره بریده یافت میرت بروی فلک که با خود اندر شد که این طالات عجیب که مشاهد می کنم مجلس از نیکان و لایریدن بندها هو و باز جای ساختن که بندها در این طالات بروی و سوراخ کردن تو بر و دیگر خفتن سنگ شست این حرکات ما بر چه عمل توان کرد در آشنای این اندیشه خود بروی فلک که دو گفت غالباً این مکان پر آینه اگر نگاه دینست و دبا بکشت طمع از جانان این صحرا قطع باید ساخت پس صیاد تو بره پاره پاره شده و دوام گسیخته بر پشت و روی بگیر نهاده و نذر کرد که اگر سلامت از آن بایان بیرون و دیگر بقیه از خیال این صحرا پس از من قصه نگذارد و صیادان بگیران بر طریق شفقت از آمد و شد آن شست منع نماید

۱
که از وقت باب پنج پیشتر
۲
که در این کتاب بود
۳
در کتاب تاریخ
۴
تشیق و تکرار
۵
نوشته شده است
۶
چون که در
۷
کتاب جبر
۸
مفصل اول
۹
موسوم به
۱۰
سلطان جن که نهایت
۱۱
تواریخ باشد متعال
نهایت

نمونید و مسرورانان نرم مراحت نمود روز دیگر خراسپناه ابل شبنمی آتشیانه غروبید و میل شکارگان
 چون مرده بویان در گوشه خلوت تنواری شدند بهیت تنگ کشید آخر عالم فرو برد لشکر شسته گریزان زرد
 پیر و لشکر نمود و جمع کرده حکایت هجوم سپاه موم در میان آورد و گفت بشنویان بویان و دیدار و دلیری
 ایشان مشاهده کردید و امرو در میان شما چند کشته و پراکنده مجروح و بال شکسته است از این شواله تر
 حیات و جلالت ایشانست حریفان بودند بر آزار و اندازی ناغان و قوت یافتن بر بسکن و ما و
 و مطلع شدن بر کارگاه و آشیانههای ما و شک نیست در آنکه طرفه نصرتی که برین طایفه یافتند ایشان را
 دلیر تر گردانید و این فواید زودتر باز آیند و کثرت و قوم دستبردنی بر کار بزرگوار اول نمایند و بیاران
 مرض نه نیست را هم از آن شربت سخت بچشاند و یکن که اگر بار دیگر بدین نوع بشنویان مذکی را از لشکر
 زندگانند و برین کار تاملی نکنید و وجه مصالحت از بنوده اتفاق در دفع ایشان اندیشه نماند شنوی
 هنوز اولین جمله شومنت و دگر باده آغاز بگرفتند و اگر این میل را نه نه بد کسی هم خبری پدید آید از روی
 ده فتنه افروزم که گیرند که فرمان باشد تدارک پذیرند چون پیروز سخن اتمام رسانید پیچ زانغ از اعیان لشکر
 نزدیک ملک مدد ماسم و دعا و لوازم شناتقا می نمودند و ایشان و سبیلان اغانان بفضیلت را و وفات
 مذکور و بستی تدبیر و غوبی فکر مشهور بودند بهر چه اشارت نمودند می سبیلان غروب و صبح در آن سبیل
 بودی و پیرای که خود بدی آثا خیر و صلاح از آن طایفه گشتی قطعه برای روشن و فکر جواب برسد
 از روی آئینه و گار رنگ خلل و بعقل کامل تدبیر است کردند می و هزار شکل و در آن بنیم ساعت طل
 از اغان و دیگر با اعتماد بر شورت ایشان داشتند می و در دفع حوادث با اشارت ایشان شرف نمودند
 و ملک ای ایشان را مبارک داشتی و در ابواب صبح از سخن بنده بیدار ایشان نگذشتی چون پیروز را
 نظیر ایشان اقتدار یک ابواب طایفه که نوازش نموده خلعت و صلابه که لائق حال بود و وعده نموده
 گفت امروز امتحان عقل و فطرت هر چه هر که در عروج ضعیف و غیره داشته آید در رشته بیان کشیده بطریق
 عرض باید نمود و هر هفته یک درواز ضرب خاطر خطیر بر معیار اعتبار زده آید از سکه خانه امتحان با بازار
 ظهور باید رسانید از اغان زبان شما گسری کشاده گفتند شنوی شما عالمی در پناه تو باد زمین

[illegible]

و گفته اند مراعات جانب دشمن آنقدر مهم است که حاجت تو از او روا شود و در آن باب هر که به سبب او
 بنیاد رساید که نفس خور گردد و دشمن را دلیری افزاید هرگز ایشان بخراج اندک از اوقاف نشود علاج است
 و آتشکی و اگر ضرورت باشد جنگ است و هیچ مانع نیست بجیت آنکه کلفت جنگ بتر از بچه شدن نام جنگ
 بدست مرده بودن بزرگتر است و اندر به که زنده بزرگتر است و ملک بزرگتر است که کارشاس نام داشت
 پیش خواند و گفته مرا بر عقل مشکلاشی تمام خدا بسیار است و بر سر عالم آراسی تو و ثوق بشما قطع
 در مضیق عقد های چرخ دین ملک است و همچو رای صابست مشکلاشی کس ندیده جز بتایید با یونست مراد
 کس نیافت به جز بمن بهمت فرجانی کس ندیده تو درین باب چه رای بینی و از جنگ و صلح و
 جلای وطن کدام اختیار میکنی کارشناس جواب داد که تدبیر آنست که جز با صلح از جنگ هم اختیار نکنیم
 ما دام که بیرون شد کار ایشان اطاعتی دیگر و این طرح ساز عت نیکنیم زیرا که ایشان جنگ را بدیدند
 ما در جنگ ایشان بودند هم بقوت از ما پیش اند و هم بشوکت از ما و پیش دشمن ضعیف شویم و سبب غرور گردد
 و هر که مغرور شد بهلاک شدن نزدیک باشد و من پیشتر ازین به هجوم ایشان می اندیشیدم از آنچه می آید
 برای العین و دیدم و ایشان جایز متعوض مانده اند و جهت آنکه در میان ایشان اهل خرم هستند و
 صاحب من از دشمن هیچ حال این بهانه زیرا که در وقت نزدیک شدن به کان دار و که ناگاه فرود گیرد و چون
 مسافت دور شود ممکن است که معاودت نماید و هنگام هریت متصور است که کین کرده بشاید هرگاه
 تنها بود خیال توان بست که مگر می اندیشیده بود و بدین دلیل الا جنگ از جانب ایشان عقد
 توقف است اگر فرضا و غیبه جنگ است باشد ما را محاربه نبودن صلاح نیست که خردمند ترین خلق آن
 باشد که از جنگ بپرهیزد چه آنچه در جنگ تلف میشود نقد حیات است آنرا عوض بدید نیاید بدست
 اگر پیل دوری و اگر شیر جنگ و نزدیک من صلح بهتر از جنگ و ملک گفت اگر جنگ را اهمیت میداد
 پس چه میشد گفت درین کار تا بیاید کرد و فرار و نشیانی بقدیم تفکر باید میبود که پادشاهان برای صلح
 و تدبیر در آن غرض حاصل گردد که خراج و خراج بسیار و خدمت چشم بشمار میشود بدست بشیرینی
 تا صد توان گشت و برای لشکر و لشکر بی پشت و حاصل دین الهاب ای دشمن ملک است و مشاورت

صلح بهتر از جنگ است
 بابک در این باب
 صلح را بدید نیاید بدست
 اگر پیل دوری و اگر شیر جنگ
 پس چه میشد گفت درین کار
 و تدبیر در آن غرض حاصل گردد
 تا صد توان گشت و برای لشکر
 و لشکر بی پشت و حاصل دین
 الهاب ای دشمن ملک است و مشاورت

از طریق خود و درمی نماید و در دفع این وقت که فی الحقیقه ممکن است با تحصیل نمودن با خرم و عاقبت اندیشی
رست می نماید و بهر تیر مرد از هر چه هست پیش آن صوت امید که بهشت و صحبت با برهان منوال
الطرح افتاده و بهر سپاسی و شکر و شتاب بر شانی شمع جال که در بر در ساند اما دلش چون پروانه بشعله
آتش خطا و بهر تیر و شکر و شتاب و عاشق و مست انسان دیگر چون تواند دید و در وقت با دیگر
القصة و دیگر که همیشه خوشید علم فتح و نصرت بر قبه قصر فیروزه نام فلک بر آفرینش شاه ستارگان
حجاب طلعت از پیش ایوان صنفه سپهر میناگون بر شست نظم از دهمای صبح تمام
یکدم طلعت مهر افتاد از بام و عروس قنات رخسار و ازین نلی تنق بنمود خشار و باد شاه بخت
برآمد و صدای عدل و دوا و قنیه و دوا و امان از جو فیصل و ادبیت شد که با عدل آشنا باشد
سایه رحمت خدا باشد و بعد از آنکه از رفیع و حکم معاملات باز و پخت با وزیر یک در مملکت بر و بود
خلوتی ساخت جلالت و مبالغه میکرد که حال شایه را با وزیر و میان آرد و مشاورت او ایشان را
سیاست چنانچه کار و فراموشی فصل سبقت تر خود از وی پوشیده دار و حکمی که دولت میخواست با مضا
رسان عاقبت جانب خصم غالب مد و شکر از بکنون خیمه را وزیر در میان نهاد و دوران بل و زو
شاه و تری جت وزیر نیز بقتل ایشان اشارت نمود و موافق رای با شاه افتاده غمیت بر بلا
آن شخص تصمیم یافت و مقرر شد که هر یک از شربت هر قاتل خپاینده از ساحل و جو و دیگر و عین
و بهر چه که فرستاد و وزیر ندانند این کار بپایان نرسانند تا پاره بنامی دریده و رشت با موس بریده و بگوید
کارهای چنین آن به که پنهانی بود و آشکارا اگر کسی از پنهانی بود و وزیر از نزدیک و شاه بخانه و
خود را بنایت اندیکه در پیشان حال نیت سبب آن پس چنین معلوم شد که دفتر ام و در حرم سلطان بود
و از جانب خاتون با شاه انواع بی التفاتی بد و لاق و در میان اقران و همسران با و خوار می بسیار
مکروه و وزیر از بیعتی تمام گشته جهت مراعات خاطر و خرم و موبت برید با و صبا و ششم کسی آورد
که در محنت و غم و بهر که کسی و در دهم مخور که درین دسه و در چراغ عمرش ده و کل جانش برده خواهد
و خرم و تکیه این حال از حقیقت مهم ال کرد و وزیر شمره از آنچه میان می و ملک گذشته بود و باز ماند

بافتن شکر و بهر تیر و شکر و شتاب و عاشق و مست انسان دیگر چون تواند دید و در وقت با دیگر
القصة و دیگر که همیشه خوشید علم فتح و نصرت بر قبه قصر فیروزه نام فلک بر آفرینش شاه ستارگان
حجاب طلعت از پیش ایوان صنفه سپهر میناگون بر شست نظم از دهمای صبح تمام
یکدم طلعت مهر افتاد از بام و عروس قنات رخسار و ازین نلی تنق بنمود خشار و باد شاه بخت
برآمد و صدای عدل و دوا و قنیه و دوا و امان از جو فیصل و ادبیت شد که با عدل آشنا باشد
سایه رحمت خدا باشد و بعد از آنکه از رفیع و حکم معاملات باز و پخت با وزیر یک در مملکت بر و بود
خلوتی ساخت جلالت و مبالغه میکرد که حال شایه را با وزیر و میان آرد و مشاورت او ایشان را
سیاست چنانچه کار و فراموشی فصل سبقت تر خود از وی پوشیده دار و حکمی که دولت میخواست با مضا
رسان عاقبت جانب خصم غالب مد و شکر از بکنون خیمه را وزیر در میان نهاد و دوران بل و زو
شاه و تری جت وزیر نیز بقتل ایشان اشارت نمود و موافق رای با شاه افتاده غمیت بر بلا
آن شخص تصمیم یافت و مقرر شد که هر یک از شربت هر قاتل خپاینده از ساحل و جو و دیگر و عین
و بهر چه که فرستاد و وزیر ندانند این کار بپایان نرسانند تا پاره بنامی دریده و رشت با موس بریده و بگوید
کارهای چنین آن به که پنهانی بود و آشکارا اگر کسی از پنهانی بود و وزیر از نزدیک و شاه بخانه و
خود را بنایت اندیکه در پیشان حال نیت سبب آن پس چنین معلوم شد که دفتر ام و در حرم سلطان بود
و از جانب خاتون با شاه انواع بی التفاتی بد و لاق و در میان اقران و همسران با و خوار می بسیار
مکروه و وزیر از بیعتی تمام گشته جهت مراعات خاطر و خرم و موبت برید با و صبا و ششم کسی آورد
که در محنت و غم و بهر که کسی و در دهم مخور که درین دسه و در چراغ عمرش ده و کل جانش برده خواهد
و خرم و تکیه این حال از حقیقت مهم ال کرد و وزیر شمره از آنچه میان می و ملک گذشته بود و باز ماند

و در انخاصی آن مبالغه عظیم نمود و دختر بدان بشارت خوشدل گشته از پیش پدر بیرون آمد مقارن
 این حال یکی از خادمان محل و ملازمان حرم بعد خواستی و دلداری او آمده بود چون مقدمه غریبه
 دختر و پدر گفت نعم نیست اگر خاتون ملک سیدگی مرا بخانی را غنچه سیرا سیرا سیرا
 نزدیک است که در شود و شکری از نظر خادم نیز اظهار داشت بهجت نموده پرسید که این سخن از کجا سیدگی می کنی
 که مرا از دنیا و از از خلاصی رونمایم دختر نیز گفت اگر قوت آن اری که را از این پنهانی اری حقیقت این حال
 و بسیار آن مضمونه تو مخفی نداده خادم سوگند خورد و دختر که ای حال او در میان است و در خادم بر توبه باز نشسته
 و این حال گهی او خاتون جوان آنجمله طلبید از سر کار خبردار گردید با اتفاق جمعی دیگر را اعوان نمودند و تا
 آگاه شدن بادشاه بپسر اولین او آمده سفینه حیاتش را بغرق عجب انداختند و بسبب آنکه سر خود را بر
 آشکارا کرد و از منصبی درانی بلکه از مقام نگارنی و مضیق ملک محسوس است افتاد و فائده این مثل
 آنست که اگر ملوک یا وزیران مشاورت نمایند از تجربه و کیاست ایشان فائده گیرند اما باید که کسی را بر دل
 خود مطلع نگردانند چه هرگاه که خود با وجود فقر نزدانی و نایب آسمانی و بهجت بلند و خاطر اجماع را از خود
 نتوانند کرد و دیگران که بیایه از وفقر و بخل و خرد و کمتر باشند چگونه محافظت آن توانند نمود و چون توان
 نتوانی که را از پیش اینان کنی و پس چرا سخی گرا از دیگری نشان کنی که کارشناس معین این حکایت گوشت
 و جوهر برین لطافت لباس عبارت لکشا سفت می دیگر از حاضران آن مجلس زبان اعتراض شود که باین
 سخنان که تو فرمودی طرح مشاوره بر باید انجست با فکر و رای خود را باید ساخت و حال آنکه ترک
 مشاورت پسندیده عقل و حکمت نیست و نکته و شاد و نه می فی الاثر و دلالت دارد بر آنکه بی مشاورت
 شروع نباید نمود و بی بنای کار خود را بر مشاورت نهی و نه حق شرع گزاری نه و او عدل می بود و کلام
 و آنی که پیغمبر گزیده بود را مشاورت با ملازمان معتبه نیست اما مسکنه و کیلی است بر آنکه مشورت
 سنتی و فزنی بل حسی و محسوس تواند بود و بیست شصت مشورت با موبه و توجیز این طریق با شمی و در کارشناس
 امر کردن حق تعالی پیغمبر اصول و انبیه علم مشاورت نه برای آنست که رای او را از بدیر گیران بدو
 حال آنکه پیغمبر صاحب سالت علیه الصلوٰه و السلام که بوجه الکی میست بوعنایت نشان است

باید که در وقت یافتن
 بایستی ای ذکر کرد
 که گوشتی است
 نیست شدن است
 و بخوان کنایه
 سید الله علیه و سلم
 او نشان در دست خود
 از بخوانی تو بیایه
 که در دلداری او نشان
 تا که در لکشا سفت
 و سالت فزنی
 سون شود و دست تو
 و در وقت یافتن
 بایستی ای ذکر کرد
 که گوشتی است
 نیست شدن است
 و بخوان کنایه
 سید الله علیه و سلم
 او نشان در دست خود
 از بخوانی تو بیایه
 که در دلداری او نشان
 تا که در لکشا سفت
 و سالت فزنی
 سون شود و دست تو

سوی آن چشمه نقتند و بر خالی آن چشمه خرگوشی چند جای گرفته بودند و هر آنکه خرگوشان را از سپ بیا
 رحمت میرسد هر که ام را که پیل پای بر سر او نهادی گوشمالی یافتی که از منزل حیات گوشه بایستی گرفت
 و نسی دیدی که آن نرا خروجی بر حصه فنا و بلی نشایستی کرد و فرود آهسته ران بجانب میدان که میشود و بهر
 بزیر سمب تو یا مال به یک بدن پیلان بسیار از ایشان مالیده و کوفته گشتند ع که زید اگر بدینسان
 و دوسه بار خواهی آمد و روز دیگر با اتفاق پیش ملک خود رفتند و گفتند پادشاه عادل پناه مظلومان و تنگ
 و ساندگان باشد و بهر تخت نشین از بهر داد و دادن است نه برای شاد رسیدن بیت از آن آمدی بر سر ای
 که افتادگان راشوی و تنگ و داد باده و انصاف از پیلان بتان و سنج کشیدن ما را از ایشان
 تدارک فرمائی که ساعت بساعت باز آیند و ضعیفی چند را که نیم گشته از ته پای ایشان جسته اند این بیت
 بزیر بی جان بسوزد بیت یکبار رخ نمودی و دل رفت و عیال و هوش و این بار جان میر که متاعی و گرانند
 ملک گفت این جزوی کاری نیست که سر سری در آن خوض توان نمود باید که هر که در میان شما کیستی از
 حاضر آید تا مشاورتی فرمایم که امضای خیمیت پیش از وقوع مشورت از اخلاص مقلان خرو من نیست
 بیت هر که ادش است بسیاری به ننگدلی مشاورت کاری و در میان خرگوشان نیز بهوشی بود که او
 بهر روز خواندندی و مردم او را بهر روز و کمال فعم و صفائی ذهن و حسن تدبیر معتقد بودند و چون دید
 که ملک بستی این مهم دارد پیش آمد و گفت قطعه شایع غم عیت بیچاره بخوری و نیست برسم وقاعد
 داد گسترده از حال یکسان نظر لطیف او و باره کنز تاج و تخت و دولت و اقبال بهر خوری و اگر ملک
 مصالحت بیند مرا بر سالت نزد پیلان فرستد و این را نامزد کرده با من همراه سازد و ما آنچه کنیم و گویم بیند
 و شنود ملک فرمود که مارا در سید امانت و رستی و دیانت تو شبتهی نیست و نخواهد بود و گفتار و کردار تو بسیار
 دیده و شنیده ام و فرسنگ کار تو این پس از نمودم بارها بهر محک امتحان نقد تو پیش یافتیم و بهر بار کی
 باید رفت و آنچه صلیقت و مناسب حال دانی بجا آورد و توانی که رسول پادشاه زمان او باشد هر که
 خواهی عنوان ناصیه میتر جهان مرسل هر کس بداند از گفتار و کردار فرستاده او معلوم توان کرد و چه اگر از
 هنری و فضیلتی ظاهر گردد و او اثری پسندیده و علی ستوده مشاهده افتد خبرش اختیار و کمال مرد شناسی باشا

سبب افتاد و در کسر کلامی خود بهیچان در کار و جز نیست

نوازیلی

دلیل گیرند و اگر سهوی و غلطی پیدا آید زبان طاعنان جاری گشته مجال غیبت و قیقت یابند و حکما
 درین باب تاکید بسیار کرده اند و بسیار غیبتشیا فرموده که هر که رسولی بجای فرستد باید که داناترین قوم باشد
 و فصیح ترین ایشان در اقوال و کامترین ایشان در افعال ملوک قدیم اکثر حکما بر رسالت فرستادن و
 اسکندری و آلوهین بیشتر آن بودند که تغییر لباس نموده خود بر رسالت رفتی گفتی میت هنر زانی که شیران شکار اند و بیای
 خود بیای خود گزاردند و بزرگی و بانی ستادن رسولان فرموده است ششمی فرستاده باید که دانا بود و گفتن
 دلیر و توانا بود و از هر چه پرسند گوید جواب پند و نوحی که باشد طریق صواب و پندهای خوش آشکارا کند و باز
 که مجلس قضا کند و بیاس که از یک حدیث و شریعت به همزدجانی و خلقی بکشت و یکی دیگر از گفته و پسند
 میان دو صراط یاری نگردد و هر دو گفت ای ملک اگر چه مرا از قواعد معرفت رسالت بغیر حال نصیبی است
 اما اگر بادشاه جهان پناه غایت فرموده از درج حکمت جوهری چند قیمتی در رشته اتهام اشقام دهد
 من آنرا زور و زر و دگر خود ساخته و پیرایه افتخار و سرمایه استظهار خود شناخته و در هر چه سازم و بر دارم
 از آن قانون انحراف نجوم و بهمان دستور العمل کار با پایان برم ملک گفت ای هر دو بهترین
 آداب رسالت و نیکوترین رسوم سفارت آنست که تیغ زبان مانند شمشیر آبدار به تندی و تیزی
 در کار آید اما جوهر بلا طیف و ملائکت بر صفحات وی ظاهر و لایح و روشنی رفیق و مدار از اطراف و
 با هر دو واضح بود هر سخنی که از مطلع آن در شتی مفهوم گردد باید که مقطعش نرمی و لطف قطع یابد و اگر
 در فاتحه کلام از سر غیرت بکلمه سمیت آید از فتاح نماید غامه مقالش از روی انس و سلوک بحر فی مهر لایز
 و نکته دلا و وزیر انجامد بلیت سخن از سینه تخم کین بر ده رفیق زار بروی خشم چین بر ده حاصل الامر که سخن
 رسول باید که مبنی بر قاعده لطف و عنین و خشم و علم و مهر و قهر و داد و عناد باشد و طریق کشادن و
 گرفتن و دادن و دریدن و دوختن و سوختن مرغی دارد تا هم جانب ناموس جهاندار می و
 شکوه شهر یاری رعایت نموده باشد و هم عرض خصمان و کمون خصمیر ایشان معلوم فرموده و حکیم را در باب
 رسالت صایا فرمودن تحصیل حاصل است فارسیل حکما و لا توصه پس هر دو شرط درست بجا آورده از بارگاه
 ملک برون آمد و صبر کرد تا شب لباس عباسی پوشیده پرده طلسم در پیش ایوان سپهر مینا فام فرو گذاشت

بایک در این نابودن از فرقه شیطان
 حکایت انون خرگوش ناخود را بلی از طوفان ماه نزد بیان
 در این باب تاکید بسیار کرده اند و بسیار غیبتشیا فرموده که هر که رسولی بجای فرستد باید که داناترین قوم باشد
 و فصیح ترین ایشان در اقوال و کامترین ایشان در افعال ملوک قدیم اکثر حکما بر رسالت فرستادن و اسکندری و آلوهین بیشتر آن بودند که تغییر لباس نموده خود بر رسالت رفتی گفتی میت هنر زانی که شیران شکار اند و بیای خود بیای خود گزاردند و بزرگی و بانی ستادن رسولان فرموده است ششمی فرستاده باید که دانا بود و گفتن دلیر و توانا بود و از هر چه پرسند گوید جواب پند و نوحی که باشد طریق صواب و پندهای خوش آشکارا کند و باز که مجلس قضا کند و بیاس که از یک حدیث و شریعت به همزدجانی و خلقی بکشت و یکی دیگر از گفته و پسند میان دو صراط یاری نگردد و هر دو گفت ای ملک اگر چه مرا از قواعد معرفت رسالت بغیر حال نصیبی است اما اگر بادشاه جهان پناه غایت فرموده از درج حکمت جوهری چند قیمتی در رشته اتهام اشقام دهد من آنرا زور و زر و دگر خود ساخته و پیرایه افتخار و سرمایه استظهار خود شناخته و در هر چه سازم و بر دارم از آن قانون انحراف نجوم و بهمان دستور العمل کار با پایان برم ملک گفت ای هر دو بهترین آداب رسالت و نیکوترین رسوم سفارت آنست که تیغ زبان مانند شمشیر آبدار به تندی و تیزی در کار آید اما جوهر بلا طیف و ملائکت بر صفحات وی ظاهر و لایح و روشنی رفیق و مدار از اطراف و با هر دو واضح بود هر سخنی که از مطلع آن در شتی مفهوم گردد باید که مقطعش نرمی و لطف قطع یابد و اگر در فاتحه کلام از سر غیرت بکلمه سمیت آید از فتاح نماید غامه مقالش از روی انس و سلوک بحر فی مهر لایز و نکته دلا و وزیر انجامد بلیت سخن از سینه تخم کین بر ده رفیق زار بروی خشم چین بر ده حاصل الامر که سخن رسول باید که مبنی بر قاعده لطف و عنین و خشم و علم و مهر و قهر و داد و عناد باشد و طریق کشادن و گرفتن و دادن و دریدن و دوختن و سوختن مرغی دارد تا هم جانب ناموس جهاندار می و شکوه شهر یاری رعایت نموده باشد و هم عرض خصمان و کمون خصمیر ایشان معلوم فرموده و حکیم را در باب رسالت صایا فرمودن تحصیل حاصل است فارسیل حکما و لا توصه پس هر دو شرط درست بجا آورده از بارگاه ملک برون آمد و صبر کرد تا شب لباس عباسی پوشیده پرده طلسم در پیش ایوان سپهر مینا فام فرو گذاشت

دست از گون شسته به گنج فقر گنج فیض گشته زده به هر دو عالم پشت پائی به ز خود به گانه با حق آشنائی به
 افکار او بر آب گیمه به دوست و اندام حیوان و یخن خون ایشان از روش و در قاضی از و عادل تر باشد
 و حاکمی که در میان ما برستی حکم تواند کرد بهتر از و بدست نیاید نزدیک و باید رفت تا کار را بفصیل رساند هر دو
 راضی شده روی بخانه قاضی نهادند و منی بر اثر ایشان روان گشته خوشتر که گریه زده دارد که از نوادر
 روزگار تواند بود و نظاره کنم و انصاف او در حکم بر منضمین مشاهده نمایم چند آنکه صائم اله هر آتشیم بر ایشان
 افتاد بر پای رست استاده روی بجز آب آورد و احرام بسته متوجه ادای مراسم نیاز شد و به نازی دور و دراز
 در پیوست و بتانی هر چه تمامتر در تعبیل از گمان میگوید قنوی کلید در و درخ است این ناز که در
 چشم مردم کز اری در از به چو در خیمه بداشی و خاکسار چه سود آب نایب بر روی کاره تیر و از کار خوب
 و یکبار در احوال او متاعل گشته توقف نمودند تا از ناز فارغ شد تحیتی متواضعانه بجا آورده التماس کردند
 که در میان ایشان حکم باشد و خصوصیت خانه بر قصیدت معدلت پایان رساند که بعد از الحاح و بهالغ
 بسیار فرمود که صورت حال باز بگویم یکبار تیر و صورت دعوی خود بعرض رسانیدند که گفت ای جوان پیری
 در من اثر کرده است و حواس ظاهری غلبی علی پذیرفته گردش آسیای چرخ و در غبار ضعف به فرق من نشاند
 و دستبر و خزان روزگار جفا کار آب طراوت و تاب لطافت از نهال بوستان حیات باز ستانده
 و شب شب که سر اسر اسباب قوت و تابست بصبح شیت که جمع همه عیب است بمبدل شد قنوی آه کایا
 جوانی که گشت به عمر بیدان گونه که دانی گذشت به و امید گم گشت و ندرست فرون به رفت ز سر باد و غمت
 برون به نزدیکتر آید سخن بلند تر گفته ذکر دعوی تازه گردانید تا من به مدعای رفع و جواب خصم واقف شد
 حکم برستی توانم کرد پیش از آنکه روی حکم آرم شمارا به نصیحتی دوستانه نوازش مینمایم و موغظه که مصلحت این دنیا
 شما دشمن آن مندرج باشد او میکنم میت گرام روز گفتار من بشنود به سبب آنکه فرد ایشان شنود به اگر گوش
 استلخ سخن من نموده در معرض قبول آید ثمرات آن در دنیا و عقیبتا واصل گردد و اگر ابا کرده از سخن
 آن تجاوز نماید من باری نزدیک دیانت و مروت خویش معذور باشم فرد من آنچه شمره نصیحت
 بود بجا آرم به اگر قبول کنی ورنه آن تومی دانی به صواب آنست که هر دو راه حق طلبیده از راه راستی

بیان در روشنگری
 معنی در صواب
 استند از صواب
 ای حکیم به حق
 ستمهای بخت
 رسد از صواب
 رست کردن
 چه صواب
 خانه در پیشان
 ستم بخت
 عالم گشته است
 ستم با حق
 تشدید و دلیر
 در دگر گشته راه
 نقیب صواب
 جوانی در جوانان
 عدل پای
 پیشانی
 با حق نویسنده
 و صیقلی بود
 ستم با حق

بفر داجسان بکسلانی کند + بصورت تغلب کنی بگذری + بمعنی نگه کن که پس اتری + چون
 شمارا سیکویم کردار نیک را ذخیره آخرت سازید در عمر که بشاید ابرتا بستان از بیت گلستان رود
 و راست است اما دکنید و خاص و عام و عالمیان دور و نزدیک میان را چون نفس عزیز خود دانسته هر چه
 در باب خویش پسندید در حق ایشان رود اما درین ع بر کسی پسند آنچه از خویش آید ناپسند + ازین مطلع
 و همه دافسون بر ایشان می رسد تا با او الفت گرفته و امین قانع بی اعراض و احتراز پیشتر آید بیک حله
 هر دو را گرفت مطبخ معده را از گوشت لذیذ ایشان برگ و نوازی از زانی داشت و اثر ناز و زوره و صلاح و عفت
 او بواسطه نفس حبش و طبع نازک برین جمله ظاهر گشت و این مثل برای آن آوردیم تا معلوم شود که
 بر قدر بدبخت است اما در آن نشاید و کار بوم غدیر پیشه نفاق اندیشه همین مزلج دارد و مواب بیعایت
 متعلق ادبی نهایت است این قدر که تجزیه تقریر در آیه قطره ایست از دریای بیکران و ذره نسبت به
 گردان بیت که صد هزار قرن آنم صفت بیشکی + از صد هزار گفته نیاید مگر یکی + مبادا که شما این کار اختیار
 کرده و او را بر سر سلطنت نشاند که هرگاه افسر شاهی بفرق نایموان و در مدتی شبهه پرتیزه کار سنگا مبارزان
 خواهد زد و هر وقت که پایه تخت حکومت پایی نامبارک و سوده گردد و در گذر آتش از روی غضب تشکیت بران
 خواهد ریخت و بسبب آنکه طینت او پاک جوهر او قابل است از تربیت شما ضایع خواهد شد و گوهر پاک را
 که شود قابل فیض + زانکه هر شک کلونی در در جهان نشود + هر خان بجای از اجتماع این سخنان یکبار از آن
 کار ناموده غریب است حاجت بوم فسخ کردند آن خاکسار بر ایشان روزگار در گوشه ادبار تبحر و تاسف
 آمده فراغ را گفت اسی سیاه روی بشیم حجاب حیا از پیش برداشته انیمه خواری بمن واداشتی و مرا آزرده
 مانده در مقام کینه و جدل آوردی گرد خشتی آیتی که در پیش در کار بعد از قرن آزار دهنده تواند کرد و
 آتش فتنه برافروختی که بآب محیط شهر شعله آزار و متوان نشانده رود و در صورت جفا می تواند دل
 نیدانم که از جانب من سابقه بوده که انیمه هر و محبت ظاهر کردی یارب حیل آید از بدین لطف و هربالی جواب
 داشتی و بدانکه اگر در خشی را شمر در اینج و شامی بجهت نشود و نایافته بقرار اصل باز رود و لیکن نهال محبت که باره
 جفا بریده شد مطلقا رستن شاخ و فوارنج او متصور نباشد و اگر بشمیر جاشته افتد آخر علاج پذیرد و بمرحوم

بمان که عالم الدیر
 قاسم الدیل ۱۲
 بافتح روزگار روز آید
 وقت سی سال پیش
 بعد از سی سال پیش
 این در دست راست
 چنانچه در دست راست
 فقط را گفت شش ترا
 و آن طفل صد سال
 رست ۱۲
 و در روز و در شب
 آمده و ظاهر باین معنی
 نفست نمی یابد که در
 ۱۲
 میگوید ۱۲
 ساند ۱۲
 بلند شود ۱۲
 زخم جوشش بی باک
 ۱۲

و جهت فراخ خاطر عایا و الطینان دل سپاسان چه فکر کرده بیت تدبیر تو آنجا که مهم برد از ده صد
 کار فروخته بکیم ساز ده کار شناسن بان سپاس بکشد و گفت بیت شاه جهان مطیع و ملک یا تو
 باد نصرت دو اسپه پیشیر لشکر تو باد آنچه در رای روشن رای موقوف عرض ساینده از جنگ صلح
 و قرار و قبول بلخ و خراج هیچکدام پسندیده من نیست و امید میدارم که نبوغ از حلیت ما
 فرجی و مخبر می پدید آید که بسیار کس بشنوه چیل و مدار مقصود خود حاصل کرده اند و کار با یکدیگر بکاره
 امثال آن ساخته نکرده و بکوفت پیش برده چنانچه طراران ولایت گرگان گوسفندی از دست
 زاهدی بخیله بیرون آوردند ملک پر سید که چگونه بوده است آن حکایت را گفت آورده اند که از راه
 متوجع از هر طرف آن گوسفندی فریب نخورد و رسی در گردن او کرده بجانب معونه خود میکشید در راه طافه از آن
 آن گوسفند را دیده دیده طمع بکشد و دیگر بکوفت بر بستند و در راه زاهدانستادند مکاران گرگانی را تو
 سبب در حرکت آمده نمیتوانستند که بپایک و از سر بر سر آن شکار را بچنگ زدند و جرم روبا به باز اختیار
 کرده خواستند که زاهد را خواب خرگوشن دهند و بعد از تامل بسیار را همه بزوعی از حلیه قرار گرفت و متفق
 شدند که زاهد ساده دل پاک طینت را بدین فریب آده گوسفند بدست آرند پس یک تن از پیش و هر یک
 ای شیخ این سگ را از گهای آری و دیگری بدو بگذاشت گفت این سگ را گهای بر سوم از بر بپای
 و گفت ای شیخ اگر غریب شکار داری که سگ بدست گرفته باری دیگر اعقب سید و گفت ای شیخ این
 سگ را بچند خریده و همچنین یک یک از اطراف و جوانب وی بشیخ نهاده در گفتن یک سخن متفق الکله بود
 یکی میگفت این سگ شبانان است دیگری گفت که این سگ با سبانه است یکی بر دیگر طعنه میزد که چنین
 در کسوت اهل صلاح است چرا دست و جامه بدین سگ لوده میسازد و دیگری منع میکرد که زاهد این سگ
 می برد تا برای خدا تربیت کند و بخواند و هر یک از مکاران بدین نط افسون میخواندند و همین نسق حرفی
 میزدند بیت چشمش تشنه زرد و لب خوانده افسون در دهنش میریزد از عاشقان هر یک قانون در
 از بسیاری این سخنان شکلی در دل زاهد پدید آمد و گفت مباد که فروشنده این جانور جادوگر بوده و چشم ندی
 سگ را در نظر من گوسفند نموده هیچ به از آن نیست که دست ازین سگ باز دارم و از پی باغ روم در دزدی

باز از سواد و دل
 بایک در این باب از زیاده و کمبود
 حکایت چار سازی مکاران از سواد و دل
 و جهت فراخ خاطر عایا و الطینان دل سپاسان چه فکر کرده بیت تدبیر تو آنجا که مهم برد از ده صد
 کار فروخته بکیم ساز ده کار شناسن بان سپاس بکشد و گفت بیت شاه جهان مطیع و ملک یا تو
 باد نصرت دو اسپه پیشیر لشکر تو باد آنچه در رای روشن رای موقوف عرض ساینده از جنگ صلح
 و قرار و قبول بلخ و خراج هیچکدام پسندیده من نیست و امید میدارم که نبوغ از حلیت ما
 فرجی و مخبر می پدید آید که بسیار کس بشنوه چیل و مدار مقصود خود حاصل کرده اند و کار با یکدیگر بکاره
 امثال آن ساخته نکرده و بکوفت پیش برده چنانچه طراران ولایت گرگان گوسفندی از دست
 زاهدی بخیله بیرون آوردند ملک پر سید که چگونه بوده است آن حکایت را گفت آورده اند که از راه
 متوجع از هر طرف آن گوسفندی فریب نخورد و رسی در گردن او کرده بجانب معونه خود میکشید در راه طافه از آن
 آن گوسفند را دیده دیده طمع بکشد و دیگر بکوفت بر بستند و در راه زاهدانستادند مکاران گرگانی را تو
 سبب در حرکت آمده نمیتوانستند که بپایک و از سر بر سر آن شکار را بچنگ زدند و جرم روبا به باز اختیار
 کرده خواستند که زاهد را خواب خرگوشن دهند و بعد از تامل بسیار را همه بزوعی از حلیه قرار گرفت و متفق
 شدند که زاهد ساده دل پاک طینت را بدین فریب آده گوسفند بدست آرند پس یک تن از پیش و هر یک
 ای شیخ این سگ را از گهای آری و دیگری بدو بگذاشت گفت این سگ را گهای بر سوم از بر بپای
 و گفت ای شیخ اگر غریب شکار داری که سگ بدست گرفته باری دیگر اعقب سید و گفت ای شیخ این
 سگ را بچند خریده و همچنین یک یک از اطراف و جوانب وی بشیخ نهاده در گفتن یک سخن متفق الکله بود
 یکی میگفت این سگ شبانان است دیگری گفت که این سگ با سبانه است یکی بر دیگر طعنه میزد که چنین
 در کسوت اهل صلاح است چرا دست و جامه بدین سگ لوده میسازد و دیگری منع میکرد که زاهد این سگ
 می برد تا برای خدا تربیت کند و بخواند و هر یک از مکاران بدین نط افسون میخواندند و همین نسق حرفی
 میزدند بیت چشمش تشنه زرد و لب خوانده افسون در دهنش میریزد از عاشقان هر یک قانون در
 از بسیاری این سخنان شکلی در دل زاهد پدید آمد و گفت مباد که فروشنده این جانور جادوگر بوده و چشم ندی
 سگ را در نظر من گوسفند نموده هیچ به از آن نیست که دست ازین سگ باز دارم و از پی باغ روم در دزدی

بهایی گو سفند بدو داده ام باز ستانم ترا و بیچاره از غایت سادگی گو سفند را بگذاشت و در عقب
 فردشته روان شد و آن جماعت دوشی را گرفته بخانه برزید و مجال نداده فی الحال فرج کردند و از سبب
 سبب آن حیل گو سفند از دست برفت و در دست نیامد و این مثل بدان آوردم که ما را نیز طریق
 حیلست پیش باید گرفت که ز غیور دیگر برایشان دست نیامد و چون بقوت حلیت خصم نه حیل دیگر
 در دست مدد که حیلست همان قوت را و میتوانی که گسلانی زره ملک پیروز گفت بیا ترا چه داری کارشنا
 جواب داد که من خود را فیما بین این کار خواهم کرد و هلاک یک کس که منحصن حیات و بقای جمعی کثیر باشد
 عقل و نقل تجویز کرده ام صواب در آن می بینم که ملک در مجمع عام و مفصل شتلمه خواص و عوام برین ششم گیر و بفرست
 تا بر دبال من بکنند و خون آلوده و زخم زده در زیر همین تخت که آشیانه های بارشانه های است بفرستند و ملک
 تمامی برود و در فلان جای مقام نموده منتظر آمدن من باشد تا من تمام حیل در راه ایشان انداخته و از هر کج
 باز پشته و خسته بیایم و هر چه صلاح وقت در آن باشد باز تا نیم پس ملک را خلوت بیرون آمد تا هر آلود و تمام ششم منتظر
 بودند تا از خلوت شاه و وزیر چه صدای آید و از فکر و تدبیر ایشان چه فتح الباب رونمای چون ملک خشکی
 یافتند سر و پایشان بکنده متاع شدند و ملک پیروز فرمود تا کارشناس را بر دم برکنند و سر و پایش را
 بخون رنگ کرده در زیر دست انداختند و خود بالشکر و ششم بوضعی که مقرر و تعیین شده بود غریبت نمود تا
 کارها ساخته و پرداخته گشت آفتاب غروب کرده بود و مشاطه قدرت عروسان کوکب را بنظر نگریخت
 بجلوه در آورده بمیت چو خورشید تابنده شد و پدید شب تیره بر چرخ لشکر کشید و شیا هنگ ملک یونان
 باور را هر روز در اندیشه آن بود که چون ما را بر ماوی زاقان اطلاع افتاد اکثر ایشان را خسته دل
 و بال شکسته ساخته ایم اگر امشب دیگر شیخون ما بدیشان میرسد روز حیات ایشان بشام مهات مبد
 میگردد و ما در زره در گوشه کاشانه بفراموش خویش بسمی بریم ع پیل از مرگ عدو خوش
 میتوان زیست اما چون شب که روز بازار شوکت و قوت بمانست کسوت ظلام و لباس نیلی نام در
 آنگاه بر سر سلطنت عالم استیلا یافت و امیر لشکر زنگبار بر خیل و تبار تبار بر غزم شیخون علم عباسی برافت
 بمیت بساط زمین بنظر آلود شد و زوایا سرگردون پراز دود شد و ملک بومان با تمام خیل و حشم خود

۱۱. بکات عدلی
 ۱۲. شط فاس شده
 ۱۳. شط ماسه کمانم
 ۱۴. شط حله خام
 ۱۵. شط گز اران
 ۱۶. و کاتیش و
 ۱۷. اس کاتیش
 ۱۸. بر آید کاتیش
 ۱۹. شنبه کاتیش
 ۲۰. ع ای جلوس
 ۲۱. سرزد
 ۲۲. شط ماسه کمانم
 ۲۳. شط ماسه کمانم
 ۲۴. شط ماسه کمانم
 ۲۵. شط ماسه کمانم
 ۲۶. شط ماسه کمانم
 ۲۷. شط ماسه کمانم
 ۲۸. شط ماسه کمانم
 ۲۹. شط ماسه کمانم
 ۳۰. شط ماسه کمانم

ملک استغیر شاه گفت این چه سخن است که میگوئی و این همه جزات بچه وجه باز منمائی مرا از خاک بوم متیرسانی
 دشمن مرا در پیش چشم او و زنی نمی بینی قتلوی اگر دشمن از تیغ دارد ستیزه مرا هم زبان نشان هست نیز
 چون آرزوی نبرد آورم + دل دشمنان را بدر آورم + من بار دیگر زبان نصیحت کشادم و از روی
 هواداری و حق گزاری داد موغظت بادم و لقمه ای ملک ز جاده صواب انحراف مورد به هوای
 دل خودی تامل و تدبیر در همی شروع مکن تو اوضاع پیش گیر که دشمن قوی حال را به ماطف و مطلق را بر من تو اگر
 و صید سرکش را بدارا و ملائمت در دام توان آورد و آسایش دو گیتی تفسیر من خوف است باد و ستان
 ماطف باد دشمنان را با به و مثل این حال چون با و صعب است که گویا ضعیف بود اسطه دار از روی بسلا بهر
 دشت بسیار شاخ عنب و سخت روئی اینج بر کنده شود قدر دکن ستیزه که چرخ از ستیزه کاری خویش به ستیزه
 به بند ستیزه کاران را زان حال نصیحت من دشمنان شده مرا متهم کردند که تو بطرف بومان میل داری جانبا که
 غرض تو این بود و میگرداری ملک بقول دشمنان از قبول موغظت من اعراض نمود و مرا بدین جمله که شاه میرود
 فدای این فرود و در خیال ایشان چنان دیده ام که جنگ بسیارند و در باب فتح شما حیل می پردازند ملک بومان چون سخن
 کار شناس شنود یکی از وزیران را پرسید که کار این زارع را چگونه می بینی گفت در کار او هیچ اندیشه حاجت نیست
 هر چند روزی زین را از خبث عقیده او پاک می باید کرد و از اراحتی عظیم و منفعتی تمام باید نمود و فرصت
 او را که نصیحت زیادت از ان بدست ما نخواهد افتاد فوت نباید نمود و من در ضمن این اخگر نیم افسر و آتش می بینم
 که اطفای شعله آن از محالات بینم این ع نمود با لند ازین آتش را بر آید و دود و دهر که فرصت از دست بدید
 عدم قدرت هرگز بران قادر نگردد و غالب آنست که دیگر پیشمانی سود ندارد و آنکه دشمن را ضعیف و تنه یافت
 اولی آنکه خود را از و باز بماند که اگر خصم از ان در طه خلاص با بد قوت گرفته در سایه ساخته در کمین انتقام خواهد بود در پای
 دشمن چه بجهت از تو از وی نهی + و در بند تو چون رست تو از وی نهی + خواهی که امان باشد از قوت او + و در دست
 تو چون قدر امانش نهی + زنه از ملک سخن او و التفات ننماید و افسون جانگداز او را در گوش جان بگذران گفته اند
 اعتماد بر دوست نآزوده از عقل دورست تا بدشمن مکار کینه جوی چه رسد فردین زمانه که بر دست اعتمادی
 چگونه غره توان شد بگفته دشمن + کار شناس شمه ازین سخنان شنیده بر دودل بنالید و گفت بدیت مرا خود

ملک به هم در پشیمان
 ملک که بکشتن میزد و
 خیزد و زنی از پشیمان
 نشان که تیغ بران نیز
 کند از خبث و ماطف
 از غایت ملک از ان
 و زین از وی ۱۱
 چاچوسی و فریب ۱۱
 که اسب جنگ دران
 ۱۱ ملک چه در احوال
 مال این فریب و کبر
 سلوک بشود ۱۱
 اسب از دست نایب ۱۱
 رفشده را گویند که
 بمرئی بمره خواست
 ۱۱ ملک که فردین
 و مشغول شود ۱۱
 اسب تلف سازد ۱۱

ع بیابیل غ که گلهها شکفت و خار نماند به محبوب و عده کرد که چون از شب پاسی بگذرد طلوع صبح و صیال را
 چرخد بپاش زن بدان عده شادمان گشته اسباب مهمانی مهیا کرد و در زین سعادت طلوع اگر کسی آن را
 بطلبه زن بی خانمان فرو داد بدو و در گریگانان از راه نهانی بخانه درآمد قضا را وقتی بود که مهر و ماه
 با یکدیگر قرار کرده بودند و حلق معشوق بیدار یکدیگر خوش برآمده گاهی جوان زیباروی بگرشتمه
 و انوار آتش هم طرب فرس و شکسائی آن زن میزد و گاهی زن ماه سیما بنا زبان از فراست ع خود و پیش
 جوان بخار است میر و شنوی و دوشینا از نین عقل فریب پایی تا سر بر لطافت زیبای این رخ شمع
 بر شمعش آن بود و آن بلب نقل می برستان بود و بیچاره در و در چندان توقف کرد که ایشان بخواب
 میسل کردند آهسته آهسته بر تخت در آمد تا فی الحکوة را مشاهده کند ناگاه چشم زن بر چوئی خنده
 که فتن شوهر با تحقیق احوال بوده معشوق را زانکه کس از او داد و گفت که بصدای بلند از من پرس
 مرا دوست تری یا شوهر را جوان آواز بدشت گفت ای نازنین میخوهم که بدانم که دوستی من مدول تو
 بیشتر است یا هست شوهر زن جواب داد که بدین سوال چون افتادی فائده این پرسش چیست جوان از
 بیم جان اصل کردن گفت من گفت هست گویم زن را از روی شوغلفت یا از راه لوط و شوشت از این نوع حقا
 افتد و از هر جنس و نشان گیرند که بهشت و نشت ایشان التفات نمایند و اخلاق ناستوه و عادت ناپسندیده
 ایشان اختیار دارند چون حاجت نفس داشت و قوت شهوت روی می نهادند و یک ایشان حکم بگفت
 اگر گفت عیبت ترک یاری کند و دل داری به دوستی خود شو بدینداری به اما شوهر بنزد که روح در پرده
 بشاه نور در نظر باشد از جان بود و گریه و زاریشان گریزیست از عمر و جوانی و معاش و زندگانی
 بدو خود داری نهاد آن زن را که شوهر را هزار بار از نفس عزیز و دوست تر نداری و در گرامی شمار و سزا
 حیات از برای فروغ حال و رحمت معاد و مال او نخواهد فرد و فاساد آیدم اگر بغیر تو هست
 حرام باد حیاتم اگر برای تو نیست به چون در و در گیر فصل بشود رفتی و رفتی در دل وی پدید آمد
 وقتی دوستی بروی غالب شد و گفت نزدیک بود که در حق این زن بدی از من جدا گرد و نزد خدا
 بزم و شوم و انجم شوم آخرین چه گمان بد بود که در باره وی داشت و سکین خود از غم سبب قرار

مجلس
 خان خانان یعنی درخت نریمان
 و در حق از غریب نریمان
 بشمار آن بهشت نریمان
 در حق از غریب نریمان
 بدو خود داری نهاد آن زن را که شوهر را هزار بار از نفس عزیز و دوست تر نداری و در گرامی شمار و سزا
 حیات از برای فروغ حال و رحمت معاد و مال او نخواهد فرد و فاساد آیدم اگر بغیر تو هست
 حرام باد حیاتم اگر برای تو نیست به چون در و در گیر فصل بشود رفتی و رفتی در دل وی پدید آمد
 وقتی دوستی بروی غالب شد و گفت نزدیک بود که در حق این زن بدی از من جدا گرد و نزد خدا
 بزم و شوم و انجم شوم آخرین چه گمان بد بود که در باره وی داشت و سکین خود از غم سبب قرار

این در این نابود از غریب نریمان
 حکایت زن نگار و دروگر را که زنی بود
 ع بیابیل غ که گلهها شکفت و خار نماند به محبوب و عده کرد که چون از شب پاسی بگذرد طلوع صبح و صیال را
 چرخد بپاش زن بدان عده شادمان گشته اسباب مهمانی مهیا کرد و در زین سعادت طلوع اگر کسی آن را
 بطلبه زن بی خانمان فرو داد بدو و در گریگانان از راه نهانی بخانه درآمد قضا را وقتی بود که مهر و ماه
 با یکدیگر قرار کرده بودند و حلق معشوق بیدار یکدیگر خوش برآمده گاهی جوان زیباروی بگرشتمه
 و انوار آتش هم طرب فرس و شکسائی آن زن میزد و گاهی زن ماه سیما بنا زبان از فراست ع خود و پیش
 جوان بخار است میر و شنوی و دوشینا از نین عقل فریب پایی تا سر بر لطافت زیبای این رخ شمع
 بر شمعش آن بود و آن بلب نقل می برستان بود و بیچاره در و در چندان توقف کرد که ایشان بخواب
 میسل کردند آهسته آهسته بر تخت در آمد تا فی الحکوة را مشاهده کند ناگاه چشم زن بر چوئی خنده
 که فتن شوهر با تحقیق احوال بوده معشوق را زانکه کس از او داد و گفت که بصدای بلند از من پرس
 مرا دوست تری یا شوهر را جوان آواز بدشت گفت ای نازنین میخوهم که بدانم که دوستی من مدول تو
 بیشتر است یا هست شوهر زن جواب داد که بدین سوال چون افتادی فائده این پرسش چیست جوان از
 بیم جان اصل کردن گفت من گفت هست گویم زن را از روی شوغلفت یا از راه لوط و شوشت از این نوع حقا
 افتد و از هر جنس و نشان گیرند که بهشت و نشت ایشان التفات نمایند و اخلاق ناستوه و عادت ناپسندیده
 ایشان اختیار دارند چون حاجت نفس داشت و قوت شهوت روی می نهادند و یک ایشان حکم بگفت
 اگر گفت عیبت ترک یاری کند و دل داری به دوستی خود شو بدینداری به اما شوهر بنزد که روح در پرده
 بشاه نور در نظر باشد از جان بود و گریه و زاریشان گریزیست از عمر و جوانی و معاش و زندگانی
 بدو خود داری نهاد آن زن را که شوهر را هزار بار از نفس عزیز و دوست تر نداری و در گرامی شمار و سزا
 حیات از برای فروغ حال و رحمت معاد و مال او نخواهد فرد و فاساد آیدم اگر بغیر تو هست
 حرام باد حیاتم اگر برای تو نیست به چون در و در گیر فصل بشود رفتی و رفتی در دل وی پدید آمد
 وقتی دوستی بروی غالب شد و گفت نزدیک بود که در حق این زن بدی از من جدا گرد و نزد خدا
 بزم و شوم و انجم شوم آخرین چه گمان بد بود که در باره وی داشت و سکین خود از غم سبب قرار

جمع آمدند و هجوم کرده خرس را به ضرب مجروح و پراکنده ساختند بیچاره خرس خام طمع هنوز از نبال آرزو
 پیوه مراد ناپسندیده درخت عشرت شش پیر مرده شد و زانو طبعش پیر تو شمع راحت روشن شده
 چراغ دولتش فرو مرد و فرود رسیده بهیم جرحه از ساغوشش ^{ای می شکند} می زند دست جفا جام مرادم بر سنگ
 انقضه خرس بحمت تمام از میان بوزنگان بجهت و خود را بکوستان رسانیده نعره و خروش در پیوست
 از انبامی مجلس جمعی کثیر حاضر آمده او را بدان حال دیدند و از کیفیت حرب کیت طعن ضرب پدیدند خرس
 صورت ما جرابا باز ماند و گفت نه بی بی نام موسی که خرس قی می سبت را از بوزنه ضعیف بیک این ننگ باید کشید
 و هرگز دین قدیم الا یام آبا و اجداد ما را چنین حالتی پیش نیامده و تا قیامت این بدنامی در خاندان ما
 بخوابد ماند صلح آنست که بهرستان شده اتفاق نمایند تا بیک شب خون روز حیات برایشان شب موت
 گردانیم و بغیر کارزار دیده امید ایشان را خیره سازیم قنوی گرا اگر روشن جرح باشد امان بخوابیم کین خود
 از بدگمان به چنان سرگوبیم شان و رستینه که ماند زمانه تا رستینه خرسان را عرق خود در حرکت آمده تش
 تعصب برافروختند و زبان لالت و گزاف کشوده نعره عناد و جدال بگردون رسانیدند و میگفتند
 ثنوی مخالف چو مورست و ما اثر دها که کجا گرد و از پنجه بار بار به نزارایت جنگ فرشتن به دشمن
 سرزنج بگذشتن و پس بران قرار دادند که در آن شب باشتعال آتش قتال اشتغال نمایند و در گری
 کارزار و شعله گیر و در آتش در خرس عمر بوزنگان افکنند و در وقتی که شیر زین چنگال مهر از بیشه سپهر
 مثل چشمه سار فی صین حسته نمود و دب اکبر و صخره جوالی قطب شمالی خرامیدن آغاز کردند بیت چو خورشید
 تابنده بنو و پشت به هوا شد سیاه و زمین شد درشت به یکبار خرسان آن کو بهار روی بخیریه بوزنگان
 نهادند و با جمعی از اعراد اعیان غمیت شکار فرمود و بود آن شب صحرا مانده و بوزنگان دیگر از
 هجوم دشمن غافل هر یک در منزل خود آرمیده که بیکبار بیت سپاهی چو مور و بلخ تاختند و نبرد جهان
 در همان ساختند و تا بوزنگان را خبر شد بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی خسته و مجروح
 جان از ان ورطه خوشوار کینار بردند خرسان چون آن بدیشه معمور و جزیره آبادان از
 دشمن غالی دیدند بهانچای اقامت در و اس سکون کشیدند و آن خرس جفا دیده و ستم رسیده را

افض نیاست
 بوزن کان کلام غنیمت
 کشاده و خوشنشان
 باشد جفا جانی را از گزند
 عجب کبک بر لب بوزن کان
 یعنی پیوده و نمره باشد
 بیان شده و پیش و پس
 در وقت آفتاب و صبح و شب
 است و در زمین آفتاب
 بزرگ است از دنیا
 تاریکی نامی این اوضاع لغو
 عجب بوزن و قشع بهار
 دوده و صورت و زلف
 پیکان کاک آریستان
 پیکان کاک و کویک کان
 بهر دستان لغش صفوی
 بهر دستان لغش صفوی
 می بگرد و در بلاد عالم
 و کن که قویب خطا است
 واقع اند قطب جنوبی و شمال
 در دمی یک بوزن لغش
 دیت قطب جنوبی و شمال
 کلا فی غیاش الاغش

محو توان ساخت و بیک شبیه فکر هزار ساله کار را از پیش تواند برد و فرو توان بهر هم تدبیر یک رای ^{۱۱} چو
 جرحست دل صد پاره را دو کردن ^{۱۲} به ملک بوزنگان از سخن میمون نسلی یافته پرسید که چاره این کار
 چگونه توان کرد ^{۱۳} میمون غلوتی طلبیده گفت ای ملک نامدار فرزندان و خویشان من بروست گیر گوه
 ستمگار گشته گشته اند و مرابی دیدار ایشان نه از عمر لدنی خواهد بود و نه از حیات رحتی ^{۱۴} فردی روی تو زنده
 میتوان بود و لی ^{۱۵} پد آن زندگی از مردون بهرست و چون عاقبت کار خست زندگانی بغرقاب فنا خواهد
 میخواستیم که هر چند زود تر خود را از عشق تعلقات دنیا بفضای رحمت آبا و اجدادی رسانیم چون جان خود در خسته
 انتقام دوستان و عزیزان ازان جفا جوایان بی تمیز بنام ملک گفت ای میمون لذت انتقام در کام حیات
 شیرین بنماید و ذوق غلبه کردن بر خصم بهت آسایش زندگانی بنماید اما چون تو نباشی همه عالم خواهد آباد ^{۱۶}
 و خواه خراب و هر جا دلیست خواه آرمیده خواه در خطر است بهت زین چمن چون شبی تو در پرتو خواه گل ناز ^{۱۷}
 خواه پشیمون گفت ای ملک درین حال که من دارم مرگ را بر حیات ترجیح توان داد و وفار ^{۱۸}
 بر بقا اختیار توان کرد چه نور دیده در تماشای جمال فرزندان و ایشان روی در نقاب تراب تیره ^{۱۹}
 کشیده اند و سرور رسیدن به مشاهد اهل بیت و اقربا باز بسته است و سخن جمعیت ایشان به تند باد اهل ^{۲۰}
 پریشان شده و تو امم عیشت بمال منال بودند و خسته به عمر تاراج ^{۲۱} شمس تابان گشته حال آنکه بخود هم
 که حق گزاری نعمت ملک بجای آورده رفیقانی را که سوخته دل و مجروح خاطر اند بهر هم راحتی دست گرم ^{۲۲}
 و نقد جان بشار کرده نامی بر صفحه ایام بگذارم بیت بنام نگو مردم آرزوست بکرین جمله مقصود نام نگوست ^{۲۳}
 و ملک باید که بر قوت من در بخت خورد و چون باد و ستان بزم عیش نشینند از وفاداری من یاد آورند ^{۲۴}
 چو در میان براد آورید دست امید بزرگ محبت یاد میانه یاد آید به ملک گفت چگونه در پی این مهم ^{۲۵}
 میروی و بکدام درازا بواب حیل دشمنی آئی میمون گفت تدبیری اندیشیده ام که ایشان را در بیابان ^{۲۶}
 مرد آزما می بشارم بسوزم و غالب ظن آنست که رای من از منج صواب منحرف نخواهد بود و صلح آنست ^{۲۷}
 که بفراقی تا گوشه های مرز بندگان برکنند و دست و پای من در هم شکنند و شب بکنار همیشه که ما وای ^{۲۸}
 بوده در گوشه بپایند و ملک با ملازمان و جمعی با هنرمندان در اطراف و جوانب این صحرا ^{۲۹}

۱۱ ای خدایم
 ۱۲ خدایم
 ۱۳ خدایم
 ۱۴ خدایم
 ۱۵ خدایم
 ۱۶ خدایم
 ۱۷ خدایم
 ۱۸ خدایم
 ۱۹ خدایم
 ۲۰ خدایم
 ۲۱ خدایم
 ۲۲ خدایم
 ۲۳ خدایم
 ۲۴ خدایم
 ۲۵ خدایم
 ۲۶ خدایم
 ۲۷ خدایم
 ۲۸ خدایم
 ۲۹ خدایم

پراگنده گردید تا دور و نزدیک در صبح روز سوم رسید و در منازل خود بفرارغت بنشینید که نه از دشمنان
 اثری خواهد بود و نه من بعد از این بنای جنس ایشان ضرر سے خواهد رسید ملک بر موجب راسے
 میمون بفرمود تا پوستانهای او برکنده و اطرافش در هم شکسته بر کنار میشه بیفتند و سپاه خود را پراگنده
 ساخته منتظر فرصت نشست و میمون شب به شب ناله میکرد و بنوعیکه دل سنگ از اضطراب او آب میشد
 و کوه از صدای درد آمیز او بفریاد می آمد ملک خراسان علی الصبح بطوفی بیرون آمده آن ناله زار
 شنید و بر عقب آواز زفته میمون را بدان حال بید با آنکه غلیظ القلب بود بروی بخشود و با وجود
 سخت دلی رحمی در دلش پدید آمد بتفتیش حال و تفحص کار او مشغول شده استفسار تفصیل معمم نمود
 میمون بفرست دست که بادشاه آن قوم است آغاز دعا و ثنا کرد و بعد از تقدیم مرهم ستایشی
 که فراخور حال ملوک باشد گفت بدیت ز چشم و دل بدن خاکیم و ز آتش آبت پچشمین بدل رحم کن
 که کار خراب است و ای ملک من وزیر بادشاه بوزنجی با اتفاق وی بشکار رفته شب بخون مریم که
 حاضر نبودم روز دیگر نه میتیان رسیده از نزول ملک بدین دیار خبر یافتم ملک بوزنگان با اعتماد و کینه برید
 دشت التماس چاره این کار نمودن او را از روی غیر خواهی بخدست ملک التکث کردم و گفتم تدبیر صواب
 آنست که مکر ملازمت بر بندیم و بقیه العمر در خدمت ملازمان ملک گذرانیم و در سایه دولت او از کلمات
 زمان آسوده بگوئیم و توشه بسازیم شنوی در پناه دولت صاحب دلان چاره جوید هر که هست از عاقلان
 گر تو در گلشن در آئی گل بری بسوی بتان بگذری بنیل بری چو ملک از سخن من پریشان و آشفتہ
 گشت و نسبت ما جماعتی که درین میشه ساکن شده اند انواع سخنان نالائق بر زبان راند و چون
 دوم بار منع او مشغول شد بفرمود تا با من این همه خواری بگردند و امر کرد که چون او از من و او اران پاد
 و سپاه ایشان است همان بهتر که بنزدیکان جزیره اش بیفتند تا به بنیم که ایشان حسیان حمایت و
 خواهند کرد و مرا اینجا آوردند و سوابق خدمتگاری مرا بلوا حق دل آزاری پاداش کردند این گفت
 و چنان بدر و بگریست که ملک خراسان را قطرات اشک از دیده به پیشم چکیدن گرفت بدیت گر بنا به ملک
 دل خون شود و در بر گیرم دید با همچون شود و ملک گفت حالا بوزنگان کجا اند جواب داد که بیابانی است

ای بیادان و پهلوان
 ۱۲ سکه بفرست
 ۱۳ سکه در پیش
 ۱۴ کون ۱۵ سکه
 ۱۶ ای از جنیناره
 ۱۷ دزدان ۱۸ سکه
 ۱۹ لطف و شرم و درخت
 ۲۰ سکه که در انجا
 ۲۱ حاضر شده اند
 ۲۲ طاعت برودش
 ۲۳ اطلاع بکشی
 ۲۴ ای از جنیناره
 ۲۵ ای از جنیناره
 ۲۶ ای از جنیناره
 ۲۷ ای از جنیناره
 ۲۸ ای از جنیناره
 ۲۹ ای از جنیناره
 ۳۰ ای از جنیناره

۱۱۱

۱۱۱

۱۱۱

یا دلکن بد پس بفرمود تا آن رخ را با اکرام و احترام تمام برشته با او بردند و زیر گفت ای ملک
سبحن من اتهاک نکردی و از اشارت من عین حکمت و محض مصلحت بود و قبولی نامتی بدار
زنگانی با او چون شنسان کشید و نظره تعیین نکرد و غدر او این میباشد که موجب ان و جفا و کد
بومان و صلاح کار از ان نیست ملک را استماع آن نصیحت اعراض نمود و سخن آن مشفق بی نظیر انرا
وشت مزناغ و خدمت او و جبرست هر چه تا ترمی زیست و از رسوم خدمت او اطلب زیست هیچ بانه
نیکند است مقربان ندای سلطان هر یک از نوعی خشو و ساختن و کشته خود گردانید اجرم بر فریاد
وی بلند تر شد و در دل ملک اتباع او را و بشیر می یافت تا بجائی رسید که محل اتحاد و محرم
گشت چون کمال سر از نور مصلحت او مشاهده افتاد و مشارالیه مملکت مدار علیه لایت شد و انرا
مهمات باو مشاورت کردند و انواع مصالح برای تدبیر او ساختند و روزی در محفل عمام
مجلس مشوین چون اصل عمام گفت ملک انان مراد چوبی که زود است بیگانه بی عقوبت کرد و بکینه
از خود انان مراد و بشیر می مراد و بر تو حاکم چنان آرام و قورایم و چگونه بخواب نور مسل کم و من در
مصول این مقصود و در حصول این مقصود مستی نال کردم و مدتی در کمال و تدبیر روزگار گذرستم آخر الامر
و هشتم که تا من صحت انان مراد و بشیر می ایشان ارم بدین مراد تو انان مراد رسید و غرض خود حاصل نمودم کرد
و من اهل علم شوم که چون طلوعی مسمندی از سنگاری مباد و گریخی کشید و شهر و از طالع
که در نکشی جفتی دید و دل بر مرکب خوش کند و خود را با تن بسوزد و هر عاکه در ان حالت گوید با جابت بوزد اگر
راسی ملک صواب بنید بفرمایم بسوزد شاید در ان خط که گری آتش من بسوزد از باری غرضه بخوانم که مرا
بومی گردانید و بدان سید بران شکر و دست بایم و تمام خوش از وی بخوانم و درین مجمع آن بوم که در شستن کاشکار
مباحثه شد حاضر بود گفت فرد که چون گریستی شوخ و چو لاله تیر و دل و پس روی و ده بان همچون گل سون
مباش ملک سید که درین سخن چه سیکانی وزیر چاک و کاین نیز شش و یک است را انگیزه و نیزگی بابک
زرقا میثیت سر را بوجه ریوست رنگ و در منون و وزیر کان کشته و کشت و اگر شخص است و بجه
ضیشت او را بارها بسوزد و خاکستر از آب سپید و سلبیل و در کمال سازد و گویند پاک سیرت

رفت چون باد که خشک شده را دید که به غبار تمام گرد آشفته می پرید و فریاد سوزناک از وی
طاهر میشد گفت ای یار نازنین اینچه حرکت است که از تو مشاهده میروم و جواب داد فرمودی حسد
در سینه ام خاری که می بارم سر شکست و دل سوزان غمی دارم که اینی کشتم و چگونه شکم که یکدم
نماسب شده بودم بعد از معاشرت ماری مهیبت دیدم آمد و قصد بچکان کرد و هر چند زاری کردم
و گفتم فرود اگر چه غالمی از دشمن ضعیف ترس که تیر که سحر بزاشنه می آید بجای نرسید گفت
در آئینه تیره دل من ناخوشی خواهد بود و گفتم از آن تبر که من پدر این فرزندان که مقام بر بندیم و بدو
توانیم و در ملک تو سعی نایم بار چندیدگفت میت حریفی که او شیر اخی کند زرشل توئی عاجز
کی کند و من چون هیچ نوع با او بس نیایم فرایم کنیم کس بفرایم فریاد می دادیم و
فریاد می نیست و در آن طالع سنگاره بچکان خورده است هم در شایسته خشک است این سخن استماع کرد
و فرمود از نهادش برآمد و از فراق فرزندان آتش حسرت و جانفشانی قرار و برین محل صد او نهاده با
چراغ مشغول بود و تکیه بر عنکبوت کرده و شن ساخته بدست داشت و میخواست که در چرخه آن بختک
و پرید و آن فقیله از روی دست و بر دست بدرون شایه افکند صاحبخانه از خروش آنکه مباد آتش
در سقف گیرد و ضرر آن کلی شود فی الحال بسا ابرام بر آمده زیر شیشه را خالی می ساخت تا آتش را
سازد و از پیش سر آتش بدو را بالا و از پیشین شنید از سوزانی که بجانب بام داشت بیرون کرد
سرب را و درون همان بود و پیشین سرب فرو درون همان و این مثل افانده است که مار دشمن خود را
خوار داشت و از وی حسابی نگرفت تا عاقبت سرب را بسنگ اتهم فرو گرفت و فرود دشمن اگر چه
خرد بود و از طریق خرم و او را بزرگ دان و غم کار خویش خورد ملک گفت کفایت این جسم
بر افتادن خصمان سیرت رای و میامن خلاص بود و در هر کار که اتمام و سخن تو کرد و تمام
بخیر و خوبی ظاهر شد و هر که نام مصالح مهات بوزیری ناصح سپار و هرگز دست ناگامی به این قبالی
او نرسد و پای حاد است که در سلامت است و او که در چرخه از حسن ای مروت تو واقع شد
بهر چه وی که نام بهر چه آبی گفتم مر است دست قوی چون تو دستیار منی و از همه نه های تو

این کلی تر بود که مدتی در خانه دشمنان بماند و نه بر زبان توخیری بگذشت که بدان عیب گرفتند
 و نه از تو عملی صادر شد که موجب نفرت و بدگمانی ایشان بشی گفت ای ملک ع آن نیز بدولت
 شما کیون تو بود چه وقت از دور همه بواب جز محاسن اخلاق و کارم عادات ملک استم و آنچه بقدر دلش از
 محاسن شما شنید و شناسایی قتلش کرده بودم و کار از خود میانه تمام و بجز آنکه ملک خوبی را می دوست
 تدبیر شکوه و شوکت و هیبت و شجاعت جمع است و در فائق مهابت بروی پوشیده میماند و موضع تعجب و
 تانی و موضع رضا و خشم بروی شسته میگرد و در فائق هر کاری مصالح امر و وفود و منافع حال مثال
 شناخته و جوده تدارک خاتمه آن می بیند و هیچ وقت از رعایت جانب خرم غافل نشده و با مونس سلطنت
 رونق سیاست افروز نیکند و هر که چنین با دشمنی نمیستند و گندم را بر گندم می کشد و خود کشیده
 و زندگانی را به زندگانی پیش خویش انداخته و قطع خصم تر از آن تعبیر می کشد و از عرصه جوده و سعادت
 با چو تنی هر آنکه دم دشمنی زند و مشکل اگر امان بدش می کشد و دم ملک گفت درین مدت غیبت
 حلاوت طعام و شراب یا قسم و نه لذت خواب قرار دادم و حال از جوده تعالی بیت کا قناب لک انوار
 کمال مدیدید و روزگاری خصم و از وی از دلال مدیدید و کار شناس گفت هر آنکه دشمنی غایت
 و خصم می باشد اگر دو تا از وی باز تر بر روز از دست روشنی از تاریکی باز نماند و پایی از سر و کف از
 دست شناسد و حکما گفته اند با یار صحتی کامل مدیدید از خود فی مزه نیاید و حال تا بار گران
 از پشت نه نیا ساید و عاشق تا بدولت حال معشوق نرسد آرام نیاید و مسافر تا بنزل نرسد فرود نیاید
 اضطرابش کم نشود و مرد بهر اسان از دشمن مستولی ایمان نکرد و نفس با مایش زند غیبت چون
 ز دشمن کسی فراغت یافت به جانب خوشدلی عثمان بر یافت به ملک گفت سیرت سیرت ملک
 ایشان او بر نرم و نرم چگونه میدید گفت بنامی کار او بر عجب خود بینی و کبر و تن سستی بود و نه
 اندیشه صواب نصیب و دست نه اسی رست از فکر خطا باز می شناخت تمامی اتباع از مجلس و بوی
 اگر آن یک تن که قتل من مبالغه میکرد ملک گفت لال عقل و دیش او چه بود گفت آنکه اسی او
 پریشان من قرار گرفت و اسی آن تدبیر صواب قرآن است یکدیگر که نصیحت از محضه و هم خود باز نکرد

ای ملک ع آن نیز بدولت
 شما کیون تو بود چه وقت از دور همه بواب جز محاسن اخلاق و کارم عادات ملک استم و آنچه بقدر دلش از
 محاسن شما شنید و شناسایی قتلش کرده بودم و کار از خود میانه تمام و بجز آنکه ملک خوبی را می دوست
 تدبیر شکوه و شوکت و هیبت و شجاعت جمع است و در فائق مهابت بروی پوشیده میماند و موضع تعجب و
 تانی و موضع رضا و خشم بروی شسته میگرد و در فائق هر کاری مصالح امر و وفود و منافع حال مثال
 شناخته و جوده تدارک خاتمه آن می بیند و هیچ وقت از رعایت جانب خرم غافل نشده و با مونس سلطنت
 رونق سیاست افروز نیکند و هر که چنین با دشمنی نمیستند و گندم را بر گندم می کشد و خود کشیده
 و زندگانی را به زندگانی پیش خویش انداخته و قطع خصم تر از آن تعبیر می کشد و از عرصه جوده و سعادت
 با چو تنی هر آنکه دم دشمنی زند و مشکل اگر امان بدش می کشد و دم ملک گفت درین مدت غیبت
 حلاوت طعام و شراب یا قسم و نه لذت خواب قرار دادم و حال از جوده تعالی بیت کا قناب لک انوار
 کمال مدیدید و روزگاری خصم و از وی از دلال مدیدید و کار شناس گفت هر آنکه دشمنی غایت
 و خصم می باشد اگر دو تا از وی باز تر بر روز از دست روشنی از تاریکی باز نماند و پایی از سر و کف از
 دست شناسد و حکما گفته اند با یار صحتی کامل مدیدید از خود فی مزه نیاید و حال تا بار گران
 از پشت نه نیا ساید و عاشق تا بدولت حال معشوق نرسد آرام نیاید و مسافر تا بنزل نرسد فرود نیاید
 اضطرابش کم نشود و مرد بهر اسان از دشمن مستولی ایمان نکرد و نفس با مایش زند غیبت چون
 ز دشمن کسی فراغت یافت به جانب خوشدلی عثمان بر یافت به ملک گفت سیرت سیرت ملک
 ایشان او بر نرم و نرم چگونه میدید گفت بنامی کار او بر عجب خود بینی و کبر و تن سستی بود و نه
 اندیشه صواب نصیب و دست نه اسی رست از فکر خطا باز می شناخت تمامی اتباع از مجلس و بوی
 اگر آن یک تن که قتل من مبالغه میکرد ملک گفت لال عقل و دیش او چه بود گفت آنکه اسی او
 پریشان من قرار گرفت و اسی آن تدبیر صواب قرآن است یکدیگر که نصیحت از محضه و هم خود باز نکرد

والا اگر بمان رایک ذره از عاقبت اندیشی نصیب بودی آن نافع هرگز بدان مراد نرسید و تجربه
آن ظفر و خواب هم نماندی و فرومندی که در معنی کسب عبت نگردد و این اشارت بگوش فروشنده
و حقیقت بدانند که بر دشمن اعتماد نباید کرد و خصم را هر چند طاعت نماید خوار نباید داشت و چنانکه
از حد و لاف محبت شنود و اسباب آید دوستی مشاهده نماید بدان ^{بشر} مغرور نباشد قطعه دشمن اگر
لام مودت درند + صاحبش شمار بد دوست + مار هفت پیرت که هست + ^{ادرا} گر چپ
بصورت بدر آید ^{ای دعوی} نه دوست + و قانده دیگر ویرین حکایت بدست آوردن دوستان خالص
و هواداران مخلص است که نافع تر از خیرتی و سودمند تر از تجارتی همان تواند بود و چه دوستی کارشکنا
و اعانت و امداد و مزاحمان را چنان نتیجه داد که از مملکت بول و دل و هر اسب منزل امن و
سلامت رسیدند و اگر کسی موافق گردد و بدان که هم دوستان هوادار را غرض نتواند داشت
و هم از مخالفان عداوت و دشمنی ^{بشر} احترام و در تواند چسبید بچال مراد و نهایت کار و رسیدن باشد
و الله ولی المتوفیق ^{بشر} فر و بایز که خواه بعشرت نشین + و نزد دشمن بد و دشمن صحبت بر چین +

ظاهرست که چه مقدار و محنت و مروت از و بظهور خواهر رسید و قطع نظر از فوائد دنیا مصاحبت چنین
 کس که مکارم اخلاق و محاسن صفات و طبعیت او سرشته است و قلم کرم آیت جو انور و ی و ختوت بر صحت
 صفحات حالات او نوشته از معنات روزگار است و هرگز بیکه بصیقل صحبت او غبار لال از آئینه دل محو
 نتوان کرد و نور حضور او طلیات آفات از هوای سینه مرتفع نتوان ساخت و ازینجا گفته اند فرد دل که
 آئینه شایست غباری دارد از غباری طلبیم صحبت و شن رانی پس عزم صحبت بوزینه جزم کرده آواز
 برداشت و در محبتی که معهود بود بجای آورد اندیشه که جفت مخالطت و مصاحبت کرده بود بعرض
 رسانید بوزینه جواب نیکو باز گفته بهتر از این تمام بجای آورد و میل بسیار صحبت او اظهار کرد و گفت
 رغبت نمودن با شما طریقتان و مبالغه کردن در بسیاری یاران از صفتهای ستوده و خصایصهای پسندیده است
 و هر که دوستی حقیقی و برادری دینی دارد و هر دو جهان سرفراز و کامگار است قطعه مر در اوستان صاحب دل
 زیور دین و زینت دنیا است نعمت دیگر اگر چه بسیار است نعمتی بهر از رفیق کجاست سنگ پشت گفت
 من داعیه دوستی و صحبت دارم ولیکن نمیدانم که قابلیت آن مرا حاصل است یا نه بوزینه گفت حکم
 در باب دوستی میزانی نهاده اند فرموده که اگر چه بی دوست نباید اما هر کس نیز دوستی را نشاید دوستی با یکی
 از سه طائفه لازم است اول را باب علم و عبادت که برکت صحبت ایشان سعادت دنیا و آخرت حاصل تواند
 دوم اهل مکارم اخلاق که خطای دوست را بپوشانند نصیحت از یار دریغ ندارند سوم جمعی که بغرض قطع
 باشند و بنای دوستی بر صدق و اخلاص نهند و احترام کردن از دوستی سه طائفه از فرائض است یکی
 فاسق و اهل فجور که هست ایشان بر تشبیهات نفس مصروف بود و محبت ایشان بسبب رحمت دنیا
 باشد و نه موجب رحمت آخرت دوم دروغگویان و در باب خیانت که صحبت ایشان عذاب الیم و
 محاربت با ایشان بلائی عظیم بود و پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع بازگویند و از دیگران
 بتو بیخامی و شست میزنند و لکن بخلاف راستی باز نمایند سوم ابلهان و بیخردان که نه در جرم غفلت
 برایشان اعتماد توان کردند و دفع مضرت و بسیار افتد که آنچه عین خیر و نفع تصور کرده باشند
 محض ضرر و ضرر بود و از دوستی کسی چنان نفع بری کوخیز نشتر نفع ضرر نماند و گفته دیگری

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در هر چه قبول نرسد بلکه اجتناب از ملاقات و معاللات اولاد و شمرند و انکار بر افعال احوال او از لوازم شناسند
 فرو سپردن جان و کیش من که در دانش خوش باد و گفت پرستیزان از صحبت پیمان سنگستان با سنگ پشت
 از قیصر بوزنه دانست که تا او را مسکن خود میار و حصول آن غرض مستقر باشد بران غریب نزد
 بوزنه باز رفت و اشتیاق بوزنه بمشام که او بغایت غالب شده بود و آرزو مندی بدیدار و از حد
 سجا و زخموده چند آنچه پیش بر جمال یار افتاد و از غایت فرح بنفحات نشاط انگیز این سترانه آغاز نهاد
 هزار شکر خدا را که چون تو دلدار می + نمود روی من بعد مدتی باری + و سنگ سیت را گرم پرسید و از حال
 فرزندان و خویشان استکشیانی کرد سنگ پشت جواب داد که پنج مفارقت تو بدول من بنحیانی مستولی گشته
 که او آتش وصال آیدشان فرجی حاصل آمدی یا بافت اهل و عیال کجای و طریبی روی نمودی هر ساعت که از
 تنهایی تو و انقطاعی که از شایع و اتباع اتفاق افتاده می اندیشیدم و در گیتی و حسب الی تو که از سلطنت
 کامروانی دست آوده تا مل سیکو دم تقیض بر من منقضی گشت و صفوت مشرب سرت کدورت می پذیرفت
 و با خود می گفتم ای پیر و تاد باشد که تو در نیاید و محسن گلشن فراغت برسد پیش به نشینی و یار و وفا
 تو در خارستان غریب از خاک تیره بستر ساز و طبیعت رو با باشد اینجا تو چون گل شکفته + رفیق تارا
 خار و ریاضه رفته + پس بر غم آن آمده ام که اگر ای واجب آری و خانه و فرزندان مرا بدیدار خوشی را
 و شاهان سازی تا اقربا منزلت من در دوستی بشناسند و دوستان استقلال را بدان مهابات و مقامات
 حاصل آید هم دل بوصول تو مطمئن گردم منزلت بجمال تو فرین شود و مرا بدولت قدم تو مرتبتی بقیست آید
 و در قبول و دعوت من هیچ کمی بدید نیاید بهیبت چه کم شود تو ای همه که بر دست گذر فتنه که تا بر دوزخم از دست
 آفتاب افتد و دیگر سخنانم که محضر آبروی تو در مانده ضیافت نشانم شاید که بعضی از حقوق مرا کم تو
 ادا کردن توانم بوزنه گفت ازین تکلفات درگذر که چون سلسله دوستی استحکام یافت و عقد مودت و محبت
 انتظام پذیرفت احتیاج به کشیدن ریج جهانی و تکلف مراسم شیرازی چنانچه اهل رحم و عواد
 کنند نیست چه گفته اند شرالخوان من تکلف که بدترین یاران و برادران آنست که نسبت
 او تکلفی باید کرد و بار تکلف باید کشید و تکلف گر نباشد خوش توان زیست و آنچه از مولات

و این مراد بچه چلبه و وستان بدست آید روباہ گفت اگر فرمان ملک شرف صدور یا بدین که کیست ملازم
 کمر طلب بر بسته قدم در راه جست و جوی نعم و امید هست که بین اقبال سلطانی و فرو و لست جاودانی
 مقصود میسر گردد شیر گفت چه نوع بازی خیال بسته و کدام چلبه از دفتر تو بر فرو خوانده روباہ گفت ای ملک
 بر خاطر من گذشته که شمار از همیشه بیرون آمدن متعذر است چه بعد از آنکه موبران نامیده و فرحال نشاوه
 اندک نقصانی پذیرفته حرکت فرمودن و خود را با شما و بیگانه نمودن حشمت ملک حمایت با و شاهی را از این
 دار و پس صلاح و ران دیده ام که مطلوب را بدین بیشه آورم تا ملک سیاه او را بشکند و بمبارد و دل از پنجه
 از تو ناول فرماید شیر گفت او را از کجای آری جواب داد که در نزدیکی این بیشه چشمه هست که از بسیاری
 آب بجرعان بر میآید و در شیرینی و لطافت از معین الحیات بازی نماید بخت در صفا چون رخ
 نگارین است در لطافت چو جان شیرین است و گاه ز رسته هر روز آنجا بجامه شستن آید و خر که
 زخت کش اوست همه روز بر حوالی آن چشمه چرند شاید او را بفریب بدین بیشه توان نشید اما ملک نذر فرماید
 که چون دل و گوش او بخورد باقی را برودان صدقه کن شیر نذر و عهد کرده بسوگن مو که ساخت روباہ
 بدعت مستوفی امید و بسته رویی بهر چشمه نهاد و از دور که خرابید برسم تخمیتی بجا آورده ملائمتی آغاز
 و بهلا طفت راه مخاطبت با و کشاده گردانید بخت بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پهلوی موئی شوی
 پس پرسید که موجب چیست که ترا بخورد و زاری بکنم گفت این گازی پیوسته مرا کا میفرماید و در پیوسته
 من اجمال می نماید از غم غمت شدم و او بخوی باک ندارد و خر من عمرم نزدیک شد که بیا و فنا
 و او به برگ کاهی در شمار نیارد و شغوی بخر خویش تیاری ندیدم زکاه و جو بهین نامی شنیدم خرم
 هر روز خون در زیر این بار همه شب خاک می لیسیم ز دیوار کن عیلم اگر زار و نزارم که خیر از
 خاک و خون خوردی ندارم روباہ گفت ای سلیم دل پای داری و قوت رفتار هست بچه سبب
 این محنت اختیار کرده و بدین بلا مبتلا مانده خراج داد که من ببار کشی شهرت دارم هر کجا بروم
 از بار و شقت خلاصی میسر نیست و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم انبای جنس من همه بهین رنج
 گرفتارند و در زیر این بار با ناله زار فرو هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس انداوه اند

ای شیر و بخردی
 ملازم
 کمر طلب
 مقصود
 بر خاطر
 اندک
 دار و پس
 از تو ناول
 آب بجرعان
 نگارین
 زخت کش
 که چون
 بدعت
 و بهلا طفت
 پس پرسید
 من اجمال
 و او به برگ
 هر روز خون
 خاک و خون
 این محنت
 از بار و شقت
 گرفتارند

ور فاهیت گذرانند و ما هر کس را که دوست داریم ستر این طلسم لاوی در میان آریم و حقیقت بیایا که
 نمانشی پیش نیست بد و باز نمائیم تا بی ترس و هراس بدین نعمتهای بی قیاس ساقی نوی گفت روبه
 آن طلسم و سحر بود گو تراد چشم شیری مینمود ورنه من از قوتین مسکین ترم که شب روز اندر نجب
 می چرم گز نه زان گونه طلسم ساخته هر شکم خواری بدینجا تاخته و من اول میخواستم که ترا آگاه گردانم
 که اگر بدین گونه چیزی بینی نترسی فاما از غایت شغف که ملاقات تو داشتم مرا ملوم فراموش شده بود چنان
 چون بران صورت بی معنی و قوفی تمام حاصل کردی باز گرد که عاقبت دلالت من جز سرخ روی نخواهد
 بدین گونه و در نه مینمود و خر بیچاره را دمی میداد تا دیگر باره براه حاققت رفته با فسانه او فریفته شده
 روی به پیش نهاد و روباه از پیش آمد و شیر را فروده آمدن خرسا نیده التماس کرد که البته از جای بخشد
 و از دایره تمکین و قمار پای بیرون نهند و چند آنچه خر بر حوالی او گذر و بدو التفات ننماید تا وقتیکه قوت
 و فرصت بیکویافته کار خود بسیار و شیر نصیحت روباه را که از روی مواداری بود بجان قبول نمود و چون
 طلسم بجان در گوشه پیشه برای ایستاد و روباه خرا گفت بیایا تا حقیقت آن طلسم به بینی و بدانی که
 مطلقاً در حرکتی و تصور مرضی نیست خر گسلخ و ارقدم پیش نهاد و چند آنچه گرد اگر شیر میخورد
 هیچ حرکتی نمیدید خوش خوش با وی الفتی گرفت و آهسته آهسته بدو استیناسی یافت و یکی از مکرری
 خاطر جمع کرده در غلف افتاد و خر مسکین ت بدید بعلت جوع البقر مبتلا بوده این زمان که مانده و دعوت
 گسترده دیده و خوان نعمت آماده یافت آغاز خوردن کرده تا بسره حد امثال زرب عنان باز کشید و متلی
 شده در پیش طلسم میان حلف از آنخت شیر او را غافل یافته جنبشی کرد و شکش بدید پس و باه را گفت
 پر حذر باش تا من بسره چشمه رفته غلبه بر آرم آنگاه دل و گوش خود بخورم که اطبا معالجت این عات ترین
 سیاق فرموده اند شیر روی چشمه نهاد و روباه دل و گوش خر که الطف اعضای او بود بخور و شیر چون
 از لواز عم مسل بیرون رفت و باز آمد و چند آنچه طلبید از دل و گوش خرا تری نیافت و باه را گفت این عضو
 که از و علل من است کجا رفته و که برده و باه گفت ملک را بقا باد که این خر نه گوش و دشت نه دل
 بهجت آنگاه اگر دل داشتی که جای خود دست بکنش فریفته نشدی و اگر گوشش بودی که محل سمع گشت

نمائی پیش نیست بد و باز نمائیم تا بی ترس و هراس بدین نعمتهای بی قیاس ساقی نوی گفت روبه
 آن طلسم و سحر بود گو تراد چشم شیری مینمود ورنه من از قوتین مسکین ترم که شب روز اندر نجب
 می چرم گز نه زان گونه طلسم ساخته هر شکم خواری بدینجا تاخته و من اول میخواستم که ترا آگاه گردانم
 که اگر بدین گونه چیزی بینی نترسی فاما از غایت شغف که ملاقات تو داشتم مرا ملوم فراموش شده بود چنان
 چون بران صورت بی معنی و قوفی تمام حاصل کردی باز گرد که عاقبت دلالت من جز سرخ روی نخواهد
 بدین گونه و در نه مینمود و خر بیچاره را دمی میداد تا دیگر باره براه حاققت رفته با فسانه او فریفته شده
 روی به پیش نهاد و روباه از پیش آمد و شیر را فروده آمدن خرسا نیده التماس کرد که البته از جای بخشد
 و از دایره تمکین و قمار پای بیرون نهند و چند آنچه خر بر حوالی او گذر و بدو التفات ننماید تا وقتیکه قوت
 و فرصت بیکویافته کار خود بسیار و شیر نصیحت روباه را که از روی مواداری بود بجان قبول نمود و چون
 طلسم بجان در گوشه پیشه برای ایستاد و روباه خرا گفت بیایا تا حقیقت آن طلسم به بینی و بدانی که
 مطلقاً در حرکتی و تصور مرضی نیست خر گسلخ و ارقدم پیش نهاد و چند آنچه گرد اگر شیر میخورد
 هیچ حرکتی نمیدید خوش خوش با وی الفتی گرفت و آهسته آهسته بدو استیناسی یافت و یکی از مکرری
 خاطر جمع کرده در غلف افتاد و خر مسکین ت بدید بعلت جوع البقر مبتلا بوده این زمان که مانده و دعوت
 گسترده دیده و خوان نعمت آماده یافت آغاز خوردن کرده تا بسره حد امثال زرب عنان باز کشید و متلی
 شده در پیش طلسم میان حلف از آنخت شیر او را غافل یافته جنبشی کرد و شکش بدید پس و باه را گفت
 پر حذر باش تا من بسره چشمه رفته غلبه بر آرم آنگاه دل و گوش خود بخورم که اطبا معالجت این عات ترین
 سیاق فرموده اند شیر روی چشمه نهاد و روباه دل و گوش خر که الطف اعضای او بود بخور و شیر چون
 از لواز عم مسل بیرون رفت و باز آمد و چند آنچه طلبید از دل و گوش خرا تری نیافت و باه را گفت این عضو
 که از و علل من است کجا رفته و که برده و باه گفت ملک را بقا باد که این خر نه گوش و دشت نه دل
 بهجت آنگاه اگر دل داشتی که جای خود دست بکنش فریفته نشدی و اگر گوشش بودی که محل سمع گشت

را می عالم گیر برین روشن ضمیر را به تشریف مخاطبه علیه اختصاص داده فرموده است زنی ضمیر تو از سر
 کن مکان واقف زنی بیان تو اسرار علم را کاشیف بیان فرمودی داستان کسی که بر سر او خویش تاد
 شد و در محاطت آن تغافل ورزید تا مطلوب از دست رفته و زند است افتاد و محقق غرمت مبتلا
 گشته خبر حسرت و اندوه حاصل نبشت اکنون باز گوی مثل کسی که در امضای غریبی تعجیل ورزد از نواد
 تدبیر و تفکر غافل باشد تا عاقبت کار و خاسته کردار او بجا میرسد چون غم شتاب و در مزرعه عمل بکارند چه چیز
 برود بر برین زبان به شناسی شناسایی بر گشاده گفت بیت شایه و امر قاعده عالم از تو باد
 اطراف بوستان جهان خرم از تو باد هر که بنای کار خویش بر صبر و ثبات نهد و اساس هم را بسکون
 و وقار استحکام ندهد عواقب اعمالش بکاست کشد و خوایم احوالش بند است او اکنه دستوده ترخصاتی
 که این و تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است و در عالمیان بیکت آن رتبه بگویم که در
 فرموده زینت حلم و فضیلت و قار تواند بود و بیعت بر داری خزانه خرد است هر که احلم نیست و یو
 دوست و نکته در آن گفته اند حلم را چون مقلوب کنی ملج گردد و یعنی نمک مانده اخلاق او است همان
 می تواند بود که اگر کسی در تحصیل اجناس مکارم بر او اقران میاوردت نماید و به تقدیم انواع فضائل
 از اهل زمان گوی مسابقت در براید چون درشت خوئی و تنگ و بسکساری و تردد بدان پیوند
 هنرهای دیگر چون طعام بی مزه مقبول هیچ طبع نباشد و خاطر را از خفیت مزاج و رکاکت برای تاس
 فخری پدید آید و گوشت غلیظ انقلاب لا انفصوا اینم حو لک و با وجود آن همه کمالات که حضرت
 سید کائنات علیه فضل و صلوات و اکل التحیات مستحق آن بوده خطاب مستطاب از حضرت
 رب الارباب با وی برین منوال وارد شده که ای محمد اگر تو درشت خوئی و سخت ول و خشکین گینه
 می بودی هر آنکه مو اکب کو اکب از حجابی کائنات که حالا بر این تو چون شیرای جمع اند مانند نباتات
 متفرق می شدند و دیگر آنکه صاحب خلعت و بدرست ابراهیم خلیل را علی نبینا و علیه صلوة الرحمن
 بدین صفت می ستاید آنجا که می فرماید این ابراهیم را و او را خلیلیم برای آنکه خلیلیم محبوب قلوب
 باشد و ولما می خواص و خواص همه بوی منیش نمایند بیعت ستون خرد و بر داری بود

عالم گیر برین روشن ضمیر را به تشریف مخاطبه علیه اختصاص داده فرموده است زنی ضمیر تو از سر
 کن مکان واقف زنی بیان تو اسرار علم را کاشیف بیان فرمودی داستان کسی که بر سر او خویش تاد
 شد و در محاطت آن تغافل ورزید تا مطلوب از دست رفته و زند است افتاد و محقق غرمت مبتلا
 گشته خبر حسرت و اندوه حاصل نبشت اکنون باز گوی مثل کسی که در امضای غریبی تعجیل ورزد از نواد
 تدبیر و تفکر غافل باشد تا عاقبت کار و خاسته کردار او بجا میرسد چون غم شتاب و در مزرعه عمل بکارند چه چیز
 برود بر برین زبان به شناسی شناسایی بر گشاده گفت بیت شایه و امر قاعده عالم از تو باد
 اطراف بوستان جهان خرم از تو باد هر که بنای کار خویش بر صبر و ثبات نهد و اساس هم را بسکون
 و وقار استحکام ندهد عواقب اعمالش بکاست کشد و خوایم احوالش بند است او اکنه دستوده ترخصاتی
 که این و تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است و در عالمیان بیکت آن رتبه بگویم که در
 فرموده زینت حلم و فضیلت و قار تواند بود و بیعت بر داری خزانه خرد است هر که احلم نیست و یو
 دوست و نکته در آن گفته اند حلم را چون مقلوب کنی ملج گردد و یعنی نمک مانده اخلاق او است همان
 می تواند بود که اگر کسی در تحصیل اجناس مکارم بر او اقران میاوردت نماید و به تقدیم انواع فضائل
 از اهل زمان گوی مسابقت در براید چون درشت خوئی و تنگ و بسکساری و تردد بدان پیوند
 هنرهای دیگر چون طعام بی مزه مقبول هیچ طبع نباشد و خاطر را از خفیت مزاج و رکاکت برای تاس
 فخری پدید آید و گوشت غلیظ انقلاب لا انفصوا اینم حو لک و با وجود آن همه کمالات که حضرت
 سید کائنات علیه فضل و صلوات و اکل التحیات مستحق آن بوده خطاب مستطاب از حضرت
 رب الارباب با وی برین منوال وارد شده که ای محمد اگر تو درشت خوئی و سخت ول و خشکین گینه
 می بودی هر آنکه مو اکب کو اکب از حجابی کائنات که حالا بر این تو چون شیرای جمع اند مانند نباتات
 متفرق می شدند و دیگر آنکه صاحب خلعت و بدرست ابراهیم خلیل را علی نبینا و علیه صلوة الرحمن
 بدین صفت می ستاید آنجا که می فرماید این ابراهیم را و او را خلیلیم برای آنکه خلیلیم محبوب قلوب
 باشد و ولما می خواص و خواص همه بوی منیش نمایند بیعت ستون خرد و بر داری بود

عالم گیر برین روشن ضمیر را به تشریف مخاطبه علیه اختصاص داده فرموده است زنی ضمیر تو از سر
 کن مکان واقف زنی بیان تو اسرار علم را کاشیف بیان فرمودی داستان کسی که بر سر او خویش تاد
 شد و در محاطت آن تغافل ورزید تا مطلوب از دست رفته و زند است افتاد و محقق غرمت مبتلا
 گشته خبر حسرت و اندوه حاصل نبشت اکنون باز گوی مثل کسی که در امضای غریبی تعجیل ورزد از نواد
 تدبیر و تفکر غافل باشد تا عاقبت کار و خاسته کردار او بجا میرسد چون غم شتاب و در مزرعه عمل بکارند چه چیز
 برود بر برین زبان به شناسی شناسایی بر گشاده گفت بیت شایه و امر قاعده عالم از تو باد
 اطراف بوستان جهان خرم از تو باد هر که بنای کار خویش بر صبر و ثبات نهد و اساس هم را بسکون
 و وقار استحکام ندهد عواقب اعمالش بکاست کشد و خوایم احوالش بند است او اکنه دستوده ترخصاتی
 که این و تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است و در عالمیان بیکت آن رتبه بگویم که در
 فرموده زینت حلم و فضیلت و قار تواند بود و بیعت بر داری خزانه خرد است هر که احلم نیست و یو
 دوست و نکته در آن گفته اند حلم را چون مقلوب کنی ملج گردد و یعنی نمک مانده اخلاق او است همان
 می تواند بود که اگر کسی در تحصیل اجناس مکارم بر او اقران میاوردت نماید و به تقدیم انواع فضائل
 از اهل زمان گوی مسابقت در براید چون درشت خوئی و تنگ و بسکساری و تردد بدان پیوند
 هنرهای دیگر چون طعام بی مزه مقبول هیچ طبع نباشد و خاطر را از خفیت مزاج و رکاکت برای تاس
 فخری پدید آید و گوشت غلیظ انقلاب لا انفصوا اینم حو لک و با وجود آن همه کمالات که حضرت
 سید کائنات علیه فضل و صلوات و اکل التحیات مستحق آن بوده خطاب مستطاب از حضرت
 رب الارباب با وی برین منوال وارد شده که ای محمد اگر تو درشت خوئی و سخت ول و خشکین گینه
 می بودی هر آنکه مو اکب کو اکب از حجابی کائنات که حالا بر این تو چون شیرای جمع اند مانند نباتات
 متفرق می شدند و دیگر آنکه صاحب خلعت و بدرست ابراهیم خلیل را علی نبینا و علیه صلوة الرحمن
 بدین صفت می ستاید آنجا که می فرماید این ابراهیم را و او را خلیلیم برای آنکه خلیلیم محبوب قلوب
 باشد و ولما می خواص و خواص همه بوی منیش نمایند بیعت ستون خرد و بر داری بود

و اندیشه میکرد که آیا چه مقدار غسل و روغن درین ظرف جمع شده باشد آخر الامر به تخمین و حدس تصور کرد
و گفت اگر بده درم تو اعم فروخت بفروشم بهین مبلغ پنج گوسفند توانا بخرم و این هر پنج بهترش ماه بزرگند
و هر یک دو سینه آرند سالی را بست و پنج شوند و ده سال را از نتایج ایشان رسد باید آید و مرا بدان ^{استقامت}
کلی حاصل شود بعضی را بفروشم و اسباب خود بدان ^{بجای خود} آریشته گردانم و زنی از خاندان بزرگ بخواسم و نه ماه
جهت من بپسری بزرگ و علم و ادب بیاموزد اما چون ضعف طفولیت بقوت شباب ^{بجای خود} تبدیل گردد
و آن سر و ناز در چمن جوانی با لاکش بکنم که از فرموده من تجاوز نموده سرکشی آغاز کند و بران تقدیر
ادب کردن او از لوازم باشد و بهین عصا که در دست دارم ادبش بفرمایم پس عصا بکشید و چنان
بحر خیال مستغرق بود که سر و گردن پسری ادب و ^{بجای خود} حضور تصور کرده عصا فرو آورد و بر سر پوس
شده و روغن زد و قضا را آن سبوی بر بالای طاق نهاده بود و خود در زیر طاق روی بروی او
نشسته چون عصا بر سر او آمد فی الحال بشکست و شدد و روغن تمام بر سر روی و جامه و موی
پار سایخت و آن جمله خیالها بیکدم بگریخت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بی یقینی صادق
و زل این کلمات خوض نباید نمود و بهیچ وجه و مگر و لعل و عشی و فیه نشاید شد و گفته اند چون کسی اگر
جست سازد و فرزندی که از ایشان متولد شد کاشک خواهد شد فردا را با کمر تزیین کرد و از ایشان
بچه شد کاشک نام مرد عاقل باید که اساس هم خود بر خیال ننهد و اندیشه های خام که حکم و سوسه دنیا و
دارد در دل راه نهد هر قطعه سالها اندیشه با حقیقت کمزور و پست کارها آخر چنین یا اینچنان خواهد شد
یا برین منوال گنج سیم و زر خواهد یافت یا در آن اقلیم حکم را روان خواهد شد در عاقبت معاویه
کاین خیالی بیش نیست هر چه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شد زاهد این نصیحت را گوش جان
قبول کرده از خواب غرور بنباه یافت و ترک آن سخنان گرفته دیگر گرفتاری و فصولی نگشت اما چون
مدت حمل سپری شد و زمان بودن ^{بجای خود} در زندان رحم سپرد پسر نیکو صورت مقبول طلعت
که دلائل حسن شامل بکمال حاضر مطلق بود و علامت کرمت بر ناصیه او اش لامع و شادق متولد
زاهد را صبح امید از مطلع مراد قسم آید از کرد و و بلبل طربش بر گلشن شادی و ترنم آمد و بیت
^{در ششمان} ^{بجای خود} ^{در ششمان}

۱۱ زن عین که در وطن
باشد و این را بیشتر
۱۲ سنبل ابد است
۱۳ شاد که در دست سوز
۱۴ ای نیست و از
۱۵ عیسی که در
۱۶ شمشیر که در
۱۷ چو لست و است
۱۸ طلعت است و است
۱۹ شاد و بشار و خوش
۲۰ شاد و بشار و خوش
۲۱ دینی که در
۲۲ ای که در
۲۳ ای که در
۲۴ ای که در
۲۵ ای که در
۲۶ ای که در
۲۷ ای که در
۲۸ ای که در
۲۹ ای که در
۳۰ ای که در

و لشا فروخته و بشعاعه ندهست سینه اش سوخته بود و زانم پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت
آورده اند که در زمان قدیم بادشاهی لشکار و دست بود و پیوسته بقصد صید توسن مراد تاخته و همواره
کنند نشاط در گردن لشکار انداختی و این بادشاه را بازی بود که بیک پرواز سمرغ را از قلعه قاف
فرود آوردی و از بیم چنگال او بسر طایر در آشیانه سبزه پرنیان شدی شنوی چو او باز کردی پروا
خویش نیست شدی سینه چرخ ریش و گر جانب آسمان تاخته عقال فلک پر بنداخته
بادشاه این بازار عظیم دوست داشتی و پیوسته بدست خود او را تربیت فرمودی اتفاقا ملک سرود
آن بازار بر دست گرفته بشکار رفته بود و آهویی از پیش بر خاست و ملک از غایت شغف از پی او بتا
آهوار در شافت و از چشم و خدم جدا افتاد و برخی از ملازمان در پی می تاختند اما ملک چنان گرم میزد
که صبا با آنکه بیک طرفه العین عالمی را طی کند بگردن می رسید و شمال با وجود تیز روی خمار مرکب او را
در غیبت یافت بیت راه زانم از ره برون رفته پی نتوان برد که چون رفته و آشنای این حال
آتش عطش در شتعال آمده و تشنگی بر ملک مستولی شد مرکب هر طرف یتافت و آب جوان جو آب
دشت و صحرائی میو و بداسن گری رسید و دید که از بالای آن آبی زلال میچکد ملک جامی در ترکش داشت
بیرون آورده بر زیر کوه راند و آن آب که قطره قطره میچکید و در آن جام جمع ساخت چون پر شد و کوه
که تخرج نماید آن باز پر زد و آب جام را تمام ریخت بادشاه از آن حرکت گرفته خاطر گشته بار دیگر جا
در زیر کوه داشت تا مال مال شد و خواست که باب رساند دیگر باره باز حرکتی کرده آن جام بر بخت جمع کرد
لب آرد و چشیدن نگذاشت و بادشاه از غایت تشنگی مصیبت گشته باز بر زمین زوده هلاک کرد و معارف نجات
رکاب را شاه بر سید و باز رگشته دید و شاه را تشنه یافتی الحال مظهره از شر آب کشاد و جام را با کیر بهشت
و خواست که شاد را آب و بادشاه فرو کرد که مراد بین آب لال که از کوه فرو می چکد میبله تمام است
و حال آنکه قطره قطره در جام جمع شود و ندرم تو بالایی کوه برائی و از منبع این آب جام پر کرده فرود
رکاب را بر زیر کوه برآمد چشمه دید چون چشم نیلان سخت دل قطره آب بصورت حسرت بیرون میداد
و از دانی بر لب آن چشمه مرده و حرارت آفتاب در روی اثر کرده لعاب زهر آمیز بآب آن چشمه

شماره است
عقاب و از کوه قاف
گفته اند که
چو او باز کردی پروا
عقاب فلک پر بنداخته
فردا در زمان قدیم
بادشاهی لشکار و دست
بود و پیوسته بقصد
صید توسن مراد تاخته
و همواره کنند نشاط
در گردن لشکار
انداختی و این بادشاه
را بازی بود که بیک
پرواز سمرغ را از قلعه
قاف فرود آوردی و از
بیم چنگال او بسر طایر
در آشیانه سبزه پرنیان
شدی شنوی چو او باز
کردی پروا خویش نیست
شدی سینه چرخ ریش
و گر جانب آسمان
تاخته عقال فلک پر
بنداخته بادشاه این
بازار عظیم دوست
داشتی و پیوسته بدست
خود او را تربیت
فرمودی اتفاقا ملک
سرود آن بازار بر دست
گرفته بشکار رفته
بود و آهویی از پیش
بر خاست و ملک از
غایت شغف از پی او
بتا آهوار در شافت
و از چشم و خدم
جدا افتاد و برخی
از ملازمان در پی
می تاختند اما ملک
چنان گرم میزد که
صبا با آنکه بیک
طرفه العین عالمی
را طی کند بگردن
می رسید و شمال
با وجود تیز روی
خمار مرکب او را
در غیبت یافت
بیت راه زانم
از ره برون
رفته پی نتوان
برد که چون
رفته و آشنای
این حال آتش
عطش در شتعال
آمده و تشنگی
بر ملک مستولی
شد مرکب هر
طرف یتافت
و آب جوان جو
آب دشت و
صحرائی میو
و بداسن گری
رسید و دید
که از بالای
آن آبی زلال
میچکد ملک
جامی در ترکش
داشت بیرون
آورده بر زیر
کوه راند و آن
آب که قطره
قطره میچکید
و در آن جام
جمع ساخت
چون پر شد
و کوه که
تخرج نماید
آن باز پر زد
و آب جام را
تمام ریخت
بادشاه از آن
حرکت گرفته
خاطر گشته
بار دیگر جا
در زیر کوه
داشت تا مال
مال شد و خواست
که باب رساند
دیگر باره
باز حرکتی
کرده آن جام
بر بخت جمع
کرد لب آرد
و چشیدن
نگذاشت و
بادشاه از
غایت تشنگی
مصیبت گشته
باز بر زمین
زوده هلاک
کرد و معارف
نجات رکاب را
شاه بر سید
و باز رگشته
دید و شاه
را تشنه یافتی
الحال مظهره
از شر آب
کشاد و جام
را با کیر بهشت
و خواست که
شاد را آب و
بادشاه فرو
کرد که مراد
بین آب لال
که از کوه
فرو می چکد
میبله تمام
است و حال
آنکه قطره
قطره در جام
جمع شود و
ندرم تو
بالایی کوه
برائی و از
منبع این آب
جام پر کرده
فرود رکاب را
بر زیر کوه
برآمد چشمه
دید چون
چشم نیلان
سخت دل
قطره آب
بصورت
حسرت
بیرون
میداد و از
دانی بر لب
آن چشمه
مرده و
حرارت
آفتاب
در روی
اثر کرده
لعاب
زهر آمیز
بآب آن
چشمه

و قد ری گوشت بر روی دام بست که به جویس ازان صورت غافل پوی کنان بجانب گوشت آمد
 و هنوز دنداننش گوشت نرسیده که حلقش حلقه دام گرفتاری شد رباعی حوص است که جلده را بدام
 اندازد و اند طلب مال حرام اندازد حرص است که جلا خلق را از اسایش بازارد و درینج مدام اندازد
 انقصه و ش نیز بطار طعم از سوراخ بیرون آمده از روی احتیاط بهر طرف چشم می انداخت و برین
 و بسیار و نیز و بالظمی افکنند ناگاه چشمش برگردد افتاد با آنکه دیده اش از ششاده بیست او تار یکشد
 و رسته امیدش از سر پای عمر زندگانی باریک گشت دل از جا برزد و نیک و ننگر نیست او را البته
 بند بلا دید بسیار و بجان دعا میگفت و بر قید گربه شکر گزاری می کرد ناگاه بر یک جانب او راسو
 دید در کمین او نشسته و تیر توج در کمان قصد نموده روی بدرخت آورد و زانغ مشاهد کرد که
 از بالای درخت میل گرفتن او دارد و وحشت و دهشت بر پیش غلبه کرده هول و هراس بر او
 مستولی شد فرو آه زین طالع برگشته که هر روز مرا ره بجائی بناید که بلا بشیرت موش اندیشیده
 که اگر پیش دم گربه مرا بگردد و اگر باز گریزم در من آویزد و اگر بجائی قرار گیرم زانغ فرو آید و مرا بترساند
 و من در میان این بلاها چه سازم و این حیرت را بچه حیلست دفع کنم و قصه پر غصه خود بگویم و در می د
 بی درمان خود از کجیم بیت ندارم محرمی کو اصلاح کار خود پس هم نه غنجاری کز و حال دل افکار خود
 پرسم حالا درهای بلا باز است و راه بمنزل عافیت بس دور و دراز انواع آفتها روی کشاده و راه
 بسته شده باین همه دل بر جای بیاید و دشت و دیده بر برگذار خلاص گماشت که ساتی روزگار اگر وقتی
 شربت نوش مراد چنانند گاهی تیز زهر قهر با جلاب رجبت برآمیز و بیت نگین بشو که ساتی قدرت ز جام
 و هر گه صاب لطف میدهد و گاه در و قهر بر و ثابت قدم است که نه پوشیدن خلعت و نوش آب نطق
 بخنده آرد و نه در نوشیدن جرعه مختش از دیده اندوه اشک حسرت بار و فرو زنج و رخت گیتی مرغان ل
 مشو خرم که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد اکنون مراد برین ورطه عنایتیچ پناهی بهتر از
 سنای عقل نیست و هیچ و تکییری مشفق از استا و خردنه و هر که رای قومی دار و هیچ حال و دشت بخورده
 و خوف و حیرت پیرامون دل نگذارد و از سخن خرومندان چنان فهم میشود که باطن عقل باید که بشاید و دیابا

لحظه
 چشم جان بود
 است
 خانه است
 ای بخیر نش
 همه که چکن
 جنب از دست
 او بر و سوار
 آمد
 نسیب از بخت
 موش
 نعل بان دوش
 اشتهای
 خاری و موش
 اشتهای
 هم بهات من
 بلاک اگر اشته
 اسباب موش
 باید با دانه اشته
 اسباب افراط
 در نفس ساد

من همیشه نعم تو شاد بوده ام و ناگامی ترا عین شاد و کامی شمرده و محبت من پیوسته بران مقصور بود که ترا مضرتی و بلایی روی نمودی و لیکن امروز درین بابیه شریک تو ام و خلاص خود در چیزی تصور نکرده ام که خلاص تو نیز در نیست و من بدین سبب بر تو مهربان گشته و حلقه در دوستی میچسبانم و فرد این دوستی است مثل بر غرضی اما غرضی که دفع دارد و نه ضرر و بر یکاست و فرست تو پوشیده نماند که من راست میگویم و درین سخن صورت خیانت و بداندیشی ندارم و نیز بر صدق مدعای خود و گواه میگذارم یک رهو که بر عقب و کین نهشته و دیگر زانج که بر بالای درخت متراشیده ایستاده و هر دو قصد آن دارند که دنا از نهاد من بپارند هر گاه که بتو نزدیک شدم ایستایشان از من منبذع و طع هر یک کلی شتقطع میگردد اگر مرا این گردانی و تکییدی که موجب طینان خاطر گردد و بجا آری در سایه دولت تو گریزم هم غرض من بحصول رسد و هم بندهای تو بریده شود و هم مرا این نوع سودانیست باشد هم ترا گریه از استماع این سخن در تامل افتاد و بدرباری اندیشه مستغرق گشت و خواست که اطراف و جوانب این حکایت را بقدم فکر جایز و عیار این اندیشه بر محاکم تل تجزیه کن موش دید که وقت بغایت تنگ است و گریه و در اندیشی دارد و آواز داد که سخن من بشنو و بحسن سیرت و طهارت سریت من دائق باش و طاعت من در پادیرفته تاخیر منای که عاقل در کارها تردد و در و اندارد و در مهلت توقف جائز نشمر و ع فاعل شود ز کار که فرصت غنیمت است چنانچه من ل بوفای تو خوش میکنم تو هم بیعت من شادمان باش که رستگاری هر یک از اباقتای دیگری متعلق است و مثل من و تو راست چون کشتی و کشتیبان است که کشتی بسعی کشتیبان بکنار میرسد و کشتیبان بهشتی کشتی کاری میکند و صدق من باز میش معلوم خواهد شد و تحمیل من بسبب فوت شدن فرصت است ع ترسم که عمر امان ندهد تا دمی دیگر و سیه انم که بر دل تو روشن شده که قول من از عمل قاضی نیست و کردار بر گفتار راجع است و من عهد مروت بسته در عهد وفا میارم تو نیز درین باب سری در جهان و کلمه بر زبان ران فر و فرا اشارتی که در چشم میبارد بر گوشهای آن خم ابرو نهاده ایم گریه سخن موش شنیده و جمال رستی بر صفحات حال او دیده شد و موش را گفت سخن تو حق میناید و از فحای کلام تو بوی صدق می آید و من این مصاحبت را

۱۰ پیش از این
۱۱ حکایت موش
۱۲ از من
۱۳ نفیس
۱۴ است
۱۵ عه
۱۶ ایستاد
۱۷ حکایت
۱۸ موش
۱۹ موش
۲۰ موش
۲۱ موش
۲۲ موش
۲۳ موش
۲۴ موش
۲۵ موش
۲۶ موش
۲۷ موش
۲۸ موش
۲۹ موش
۳۰ موش
۳۱ موش
۳۲ موش
۳۳ موش
۳۴ موش
۳۵ موش
۳۶ موش
۳۷ موش
۳۸ موش
۳۹ موش
۴۰ موش
۴۱ موش
۴۲ موش
۴۳ موش
۴۴ موش
۴۵ موش
۴۶ موش
۴۷ موش
۴۸ موش
۴۹ موش
۵۰ موش
۵۱ موش
۵۲ موش
۵۳ موش
۵۴ موش
۵۵ موش
۵۶ موش
۵۷ موش
۵۸ موش
۵۹ موش
۶۰ موش
۶۱ موش
۶۲ موش
۶۳ موش
۶۴ موش
۶۵ موش
۶۶ موش
۶۷ موش
۶۸ موش
۶۹ موش
۷۰ موش
۷۱ موش
۷۲ موش
۷۳ موش
۷۴ موش
۷۵ موش
۷۶ موش
۷۷ موش
۷۸ موش
۷۹ موش
۸۰ موش
۸۱ موش
۸۲ موش
۸۳ موش
۸۴ موش
۸۵ موش
۸۶ موش
۸۷ موش
۸۸ موش
۸۹ موش
۹۰ موش
۹۱ موش
۹۲ موش
۹۳ موش
۹۴ موش
۹۵ موش
۹۶ موش
۹۷ موش
۹۸ موش
۹۹ موش
۱۰۰ موش

بازگشت
نام او است
شخصی به نام
از وقت
نشود
اعراض
سه عمار
شماره
است مشغول
شدن
ای بایمان
از این جهت
چند وقت
در بین
که اگر
نفس
است
منفی
نه جان
لاجرز
و عده
ص
ای
۱۲

می پذیرم و سخن باری عزائم را که اصلاح خیر بگوش جان می شنوم و از مضمون این سخن که رباعی
اصلاح توان کرد و جنگ مزین ^{توانم} تمام توان جست و رنگ مزین ^{توانم} به خلق جهان دریدار ^{توانم} ابرایش +
پیش آبی و سبوی مهر بر سنگ مزین ^{توانم} تجا و نیکم و امید می دارم که از هر دو جانب همین این مختصات
مخلص پیدا آید و محازات و مکافات این نعمت بر خویشتن واجب گردانم و شکرست آنرا ابد الکریم
نایم و من نیز به ستوریکه تو عهد کردی پیمان بستم و امید واری چنان ست مصرع که پایان بهم این عهد
که بستم با تو اکنون بگوی که مرا چه باید ساخت و با تو چه نوع میساید پر وخت موش گفت چون
نزدیک تو آیم باید که تعظیم تمام و احترامی بسزای رعایت کنی تا دشمنان بشا به آن حال برتاکید تواند
محبت و خلوص با واقف شده خائف و خاسر باز گردند و من از سر فراغت خاطر بند از پاسه تو
بردارم که به قبول این معنی را التزام نمود و موش با امید واری تمام پیش آمد که به رسم آغاز و اکرام
بجای آورده او را گرم پرسید و انواع ملائمت و دلجوئی و نوازش و مهربانی در باره او رعایت فرمود
چون راس و ذراع این ^{ای} حال مشاهده کردند دل از شکار موش برگرفته مراجعت نمودند چون موش بجات
گربه ازان دو با خلاص یافت بریدن بند آغاز نهاد و باندیشه در افتاد که خود را از بند بلا می دیگر چون
نجات دهد و با هستگی در کار شروع میکرد و گربه بفرست دریافت که موش در فکر دور و دراز افتاده نیست
بند نابریده سر خود گیرد و او را پای بسته بگذارد طریق غابی که رسم و وستان ست پیش گرفت گفت
زود ملول گشتی و اعتماد بر کرم عهد حسن مروت تو بر خلاف این بود چون بر حاجت خود دست یافتی
و همه را دل فیروز شدی در وفای عهد کابلی مینائی و در اینجا ز وعده دفع می اندیشی و من میدانم
که وفادار و بیست که در طبایع عطار روزگار یافته نشود و حسن عهد جوهریست که در خزانه زمانه موجود
نباشد و وثاق سیمرغیست که از جزمی در میان نیست و نیکو عهدی بشا به کیامی است که
که کسی را از حقیقت او نشان نیست بیت مجود فای زکس و زمین نمی شنوی ^{بهرزه} طالب سیمرغ
و کیامی باش ^{چند} موش گفت حاشا که من چهره حال خود را بدین بیوفائی موسوم سازم و نام نیکو
که بدست میید حاصل کرده ام در جبریده به عهدان ثبت کنم و من میدانم که وفا کند ارادت

و پایی دلش بسته کند ارادت شد بیت لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت صبر گر پز پایی سراندر
 جهان گرفت و آن جوان سپهری از ملوک آن دیار بود و بجز شکار بیرون آمده و از زمان دور افتاد
 چون شمشیر برد و آهوی صید افکن آن شهر آشوب افتاد و از کمان ابروی او خنک گل و دوز بند
 سینه اش رسید اگر چه قصد شکار داشت بدام عشق گرفتار شد پدید که ای رشک پری وای قبله تبتان
 چه کسی و اینجا چون افتاد ای بیت ای میوه رسیده زبستان گیتی وی آیت تو آمده و رشان گیتی
 زن آبی سر و ازل پرورد بر کشید و گفت ای دولت بیدار از حال بخت خفته ای پرسی یا از قصه
 دیده بی خواب استفسار مینمائی بیت سمری دارم که سامان نیست اورا بدل دردی که در میان
 نیست اورا مونس روزگارم این پیر کین سال است و دل بقرارم مقارن اندوه و ملال اسما
 با سم این است که می بینی و سرانجام کارم همین که مشاهد میکنی عمر منی میگذرانم و از زندگانی بسیج
 لذتی دارم جوان گفت ای مراد دل غمزدگان وای انیس خاطر دل شدگان عجب باشد
 چو تو شبها از اسیر نفسی روا باشد که تو با این روی دلفریب مصاحبت پیری فروت اختیار کنی و با
 سر پای حسن و جمال در فقر و فاقه روزگار گذرانی بیات من ترا بسیر ریخت نشانه ماکه این ولایت
 سازم و رایت اجلال و اعزاز تو در ساحت این مملکت برافرازم شنوئی هر آنچه از عمر پیشین رفت
 گورو کنون روز نوست و روزی نو بیاتما از دولت در آیم چو دولت خوش را آید خوش بر آیم
 تو دل خوش باش تا من جان فروشم تو ساقی باش تا من باده نوشم زن نوید وصال شنیده
 از عیدی که همین زمان بسته بود فراموش کرد و بیای پنهان را بسنگ بیوفائی و بد عیدی شکست
 و چون پسر اورا مایل خود دید گفت ای جان جهان فرصت نیست است بر خیز و نزدیک من آئی تا
 سوار سازم و تا بیدار شدن دهبقان مسافتی دور قطع کنی من سر دهبقان را از زانو برداشته بر روی
 خاک نهاد و چست و چالاک بر عقب جوان سوار شده دست اعتماد بر کمر بست او زود درین حال
 دهبقان بیدار شد جوانی وید سوار ایستاده و زانش دست وصال در کمر مراد او زده و او از نهادن
 برآمد و گفت بلیت یا من دل زده و نشان برداشت مرد بین از میان برداشت آخر ای بیوفا

ای نشان زدن
 تو دین محرابین
 ۱۳ سکه خرسوده
 روزگار ۱۳ سکه
 خرقه فروخته بیکبار
 دهنده ۱۳ سکه
 کبیرین خسران
 افتاده ۱۳ سکه
 کنایه از عشاق
 ۱۳ سکه در دین
 نیکو بخت و بخت
 بر آید و دیده شد
 و حاصل آید
 ۱۳ سکه
 در مونس تو
 ۱۳ سکه
 ای کینه
 ۱۳ سکه
 برب
 ۱۳ سکه
 خود را
 ۱۳ سکه
 درین شد
 ۱۳ سکه
 ای مال چنان
 ۱۳ سکه
 خود را
 ۱۳ سکه
 پس نهاد
 ۱۳ سکه
 ترک کرد

بکدام بیان او انکم فرو هم تازه رویم محمل هم خادمان هم تنگدل سز عهده بیرون آمدن توانم این
 انعام را + توش همچنان برخواستی بساط سخاوتی میکردید و از صاحب مصاحبت بیرون می کرده و کجا
 و جدت و وحشت می نهاد و در قمر این مثل بدقت خیال بکشد که بذر آن انقوق لا اودان الحقوق
 باواز غریب میگفت چه زیبا گفته اند قطعه روزگار نیست که از غایت بیدار و درو + نیست ممکن کسی
 سرو سامان باشد + چشم نکی ز که در ایم بعدی که در و + گریست بد کند غایت احسان باشد + مرا به
 خاطر آن میگردد که زمان خلوت است و روزگار فراغت و من بعد از این صحبت کسی ندارم و هم
 محالست با انبای جنس زمان فرو میگردد از هم غریبم آرزو کند هم خوش + گریه گفت دوری کن
 و بذر این دروغ مدار و دوستی و دوست آشنای ضایع گردد آن که هر که بجهت بسیار دوستی بدست آورد
 بهیچوبی با سانی از دانه محبت بیرون گذارد از ستاج یاری محروم ماند و دیگر دوستان از وی نا امید شده
 ترک مودت گیرند بیت بر کسی دان که دوست کم دارد + بدتر آن که گرفت و بگذارد + و ترا بر سنست
 جانی ثابت است و از برکت تو در نعمت زندگانی حاصل و عهد خستی که در میان آورده ام از تو عرض
 انفضال معصوم خواهد بود و پیشاق مودتی که بسته ام از مفرست نقض محروس خواهد ماند و سرور
 توان شنید نسیم و نوا و عهد قدیم + زهر گلی که در دلتا قیامت از گل با + و مادام که عمر من باقی است حقوق
 ترا فراموش نخواهم کرد و در باب مکافات عمل تو با احسان و اگر ام صبدی که امکان دارد و سبذل
 خواهم داشتت فرو شکر گریست که همچو گل تو بر تو نیست + سوسن نیم و بصدر زبان خواهم گفتم گفت +
 هر چند گریه ازین باب سخنها در میان آورد و سوگند های عظیم یاد کرد و خواست تا حجاب حجابیت از میان
 بردارد و راه مواصلت کشاده گرداند البته مفید نیفتاد و توش جواب داد که هرگاه عداوت عارضه
 باشد بجز و اینگی و تطفه که از جانبین پدید آید مرتفع میشود و در آن محل امنساط و محاربت از
 عیوب محسوب نمی افتد اما چون دشمنی ذاتی باشد اگر چه بطاهر بنای دوستی را ارتقا ع و هندی بر آن اعتماد
 نتوان کرد و از نگاهداشت مراقبت احوال و دقیقه فرو نتوان گذشت که مفرست آن بسیار و عاقبت
 آن فرجه است پس همان که چون نسبت جنسیت در میان نیست تو دل از صحبت من بردار که

سلسله
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

بچان از آشنائی تو گریز نایم و هر که با غیر جنس خود در آینه و بکان رسد که بدان غوک رسید که بر پدید که چنان بود
 آن حکایت گشت آورده اند که موشی بربلب چشمه وطن گرفته بود و در پای درختی سرشتری ساخته و خوشی
 نیز در میان آب بسیر میبرد و گاه گاه بکسب آبکنای چشمه می آمد و روزی بربلب آب آمده بغمه دل فراش صدا
 میکرد و از خود بلبل میزد و در آستان بر ساخته با و از ناخوش منع و لیس از قفس قالب می رسانید فردا اگر چه
 صورت دل آزار ناله داشت + ولی اصول او در کمال رفتی بود + در آن حال موش در گوشه مقام
 خود بنظر مشغول بود و دست که نعره شولایک نیز غوک شنید تفرقه شده با هنگ تماشای خواننده بیرون آمد و بیای
 لغات او مشغول شده و دستی بر هم نیز و دوسری می جنبانید غوک را آن اطوار که نمودار حسین کردنی می نمود
 خوش آمد و با موش طرح آشنائی انگیز زبان خرد او را از صاحبش منع میکرد و هر اسب طبع ادرا
 بر متابعت موش میداشت القصد با هم خوش بر آمده همواره مصاحبت بودند و حکایات خوش و
 روایات و لکش بر یکدیگر میخواندند و مثنوی میزدند و با هم میبافتند + و زو سادش سینمی میبردند
 غوک نیز موش و لشا و آمدی + پنج ساله قصه اش یاد آمدی + خوش نطق از دل نشان دوستی است +
 بستگی نطق از بی الفتی است + موش روزی با غوک گفت که من قمتا میخوانم که با تو را زگویم و عنی که
 در دل دارم باز را نغم تو دور ان محل نیز آب قرار داری بیت آسب که توئی آمدن من مشکل + در
 که شوم نیز مشکل در دل + چند آنکه نعره می زخم از آواز آب می شنوی و هر چه فریاد میکنم از غوغا
 غوکان و دیگر استماع میکنی حیل باید کرد که چون من بربلب آب آیم تو واقع شوی ولی آنکه نعره زخم از
 آمدن من آگاه گردی غوک گفت راست میگویی من نیز بارها درین اندیشه افتاده ام که اگر یار من بربلب
 آب آید من در تنگ این چشمه چگونه آگاه شوم و از عمده انتظار او که براس ویدار من کشد چنان بیرون آیم
 گاه باشد که من نیز بدر سوراخ می آیم و تو از جانب دیگر بیرون رفته مدتی منتظری باشم خواستم که ازین سخن ناتوان
 شوم و در میان نغم تو خود بکارتی که داری این صورت اظهار کردی و بصرفای باطن کنون ضمیر مرا طاهر
 ساختی اکنون تبریر این قضیه هم تعلق بود از روح و من لطیف تو هم فکر نکردی که موش گفت مرا سر
 تبریر هست افتاده است و چنان صوابت ویده ام که رشته دراز پیدا کنم یک سر بر پای تو بندم

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و سر دیگر در پای خویش محکم سازم تا چون بر لب آب می درشته بجنبانم تواز حال من اقف گردی
 و اگر تو نیز در پیر زاده پس من قشر لغت آری هم تجر یک رشته مرا آگاهی حاصل شود از جانبین بین قرار داد
 و عقد محبت بدین رشته استحکامی یافت و سمواره از حال هم با خبر بود نذر و زی موش بر لب آب
 آمد تا غوک اطلب داشته اساس صحبتی انگلند نگاه ز غمی چون بلای ناگهان از هوا فرسود و پدید و
 موش را بدو آشفته روی ببالا نهاد رشته که در پای موش بود غوک از قعر آب بر آورد و چون دیگر
 سر رشته که در پای غوک محکم بود در هوا سبکگون شد ز غم میرفت موش در مقام گرفته و پایان تر از آن غوک
 نگویند آویخته مردمان آن نقش بود معجز می دیدند و سیل طعن و طعنه گفتند عجب حالست که ز غم بر خیزد
 عادت غوک را بشکار کرده هرگز غوک شکار ز غم بود غوک فریاد میکرد که حالا هم غوک شکار ز غم
 نیست ولیکن از شوخی مصاحبت موش بدین بلا گرفتار و مبتلا شده و هزار چن بدین سزا که کسی است
 که با غیر جنس مصاحبت کرد و سببیت ای فغان از یار نا جنس ای فغان + منتهین نیک جویید
 ای همان + وایر او این مثل آن فائده دارد که کسی را با غیر جنس خود نباید دوست داشت تا چون غوک
 برشته بلا آویخته نشود و مرا خود و اعیبه آن نیست که با جنس خود را آئینه هم تا به نا جنس چه رسد
 عشوی تو عزلت جوی و درازا بمن باش + رفیق خوشیتین هم خوشیتین باش + ز عزلت شاه مرغان
 گشت سیمغ + یکی مرغی ست و خواندش شبی مرغ + گریه گفت چون و اعیبه صحبت نداشتی در
 بدایت حال آن همه تعلق چرا کردی و نبود و تو خلق مرا صید خود گردانیدی و چون پای بند و ام دوستی
 شدم رشته موصلت قطع می کنی طرح هاجرت می انگنی ربا می ساقی بوقا سر سبو بکشد ای +
 چون مست شدم جام ز کف پنهان می + چون دردی بجز خواستی در او آخر + اول می صافیم بر این
 موش جواب داد که در آن محل مرا بتواستیاج بود و عاقل اگر در رنجی انت که خلاص از آن با تمام دشمن
 امید توان داشت هر کینه که تو طعنه بیاورد و زانهار آثار مودت کو شد و پس از آن اگر ضرری تو
 گذار صحبت او بجنب نماید و آن داز روی عداوت و انکار باشد از راه نفرت و حسد بکار خاچ
 بچکان بنام برای شیر از پی مادران و دند و چون از شیر خوردن فارغ شوند بے ساق
 بچکان بنام برای شیر از پی مادران و دند و چون از شیر خوردن فارغ شوند بے ساق

جوش دوم
 زدن
 شکر
 مکدام
 سینه
 طاق
 هم
 انا
 و گریه
 و تفسیر
 و خلاصی
 از دیلا
 و تفسیر
 و خلاصی
 از دیلا
 و تفسیر
 و خلاصی
 از دیلا

از ابتدا ای آفرینش کاروان ^{نخ} هر که فیض روح قدسی مستظهر باشد و به عقل کل متمسک بود و هرگز
در کار با احتیاطی هر چه تا مستردا ^{نخ} بجنب بیند و مواضع خیر و شر و مواقع دفع و ضرر نیکو بشناسد بر و پوشیده نماند
و از دوست آزرده و قرین ^{نخ} بدیده و پلگوتی کردن بسامنت نزدیک ترست و از مکامن ^{نخ} بگریزید و کوشش و عمل
عذر گندم نهای جو فروش تجنب نمودن و ^{نخ} حبس یابی از خط خاصه که تغیر باطن تفاوت اعتقاد او چشم فروخته
بیند و دغدغه دل و خدشه ضمیر او بنظر بصیرت مشایده نماید شنوی چو آزرده شد خصم این مباحث ^{نخ} فراموش
را هست قصد خراش گراول و آید بلطف و خوشی ^{نخ} در آخر بسبب محنت از وی کشی و هر که از اهل کینه
علامت عداوت فهم کرد و باشد باید که آنرا محمل نیکو پیران سازد و بچرب زبانی و لطافت و نهفته نگردد و جواب
بیشاری و بیداری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد چه اگر خلاف این معنی از وی درو جو و آید تیر آفت را از جان
بازی ساخته باشد و آتش بلار و ساحت سینه برافروخت ^{نخ} بدیت ایمنی از خصم محنت یابد
بسیار آورد تخم غفلت هر که کار و ^{نخ} دل بار آورد از جمله حکایات که درین باب بر دفتر
خاطر او لالاب ^{نخ} مرقوم شد و حکایت ابن مدین و قهر در مدینه و مزید کمال دارد شاه پسر پسر
که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که ^{نخ} بنگ بود نام او ابن مدین باهتی عالی و رای
روشن قصر رفیع القدر سلطنت را بسعی معار شوکت بقتب سماک رسانیده و بنای وسیع انحصار
کومت را بید و مهندس شست از ذروه فلک ^{نخ} الانامک گذرانیده بیت ملک کوکبه شاه حبشیه ^{نخ} شست
فلک مرتبه ماه و خورشید تخت و بامر غی که او را قبر خوانند انسی تمام داشت و آن مرغی بود جانی
کامل و لطفی و دلکشا و صورت مطبوع و بهت زیبا همواره ملک با سخن گفتی و بجواب های شیرین
و شل های رنگین او بنسب گشتی ^{نخ} منومی غنمای زیبای رنگین خوش است حکایات شیرین
بسیار دلکش است ^{نخ} کسی را که بینا بود و بهره مند ^{نخ} کندش بزرگان و شایان پسند ^{نخ} قضا را
قبره در کو شک شاه بیضه نماده ^{نخ} بچه بیرون آورد و ملک از غایت دل بستگی ^{نخ} فرمود تا او را
بسر اسر حرم برود و ملازمان حرم سراسر را حکم شد تا او را تعهد او و بچه او و غایت همه
بجای آوند و همان روز باو شاه را پسر ^{نخ} آه انوار نجابت از نا صیه او تابان و شمع سعادت

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

اگر گوشه و گوشه خود قناعت میباشی امروز بدین بلا مبتلا نگشته ازین قصه غصه نمی کشیدی و حکما گفته اند
 بیچاره کسی که بصحبت جباران در ماند که زمام عهد ایشان سخت است بود و بنای وفای ایشان نوی
 ضعیف افتاده همیشه ز خسار مروت را به آسیب جفا خراشیده دارند و سرخسینه قنوت را بخاک بر می
 و نماندانی اما شسته سازند نه اخلاص و مصاحبت نزدیک ایشان حیرتی دارد و نه سابقه خادمت
 و رابطه ملازمت قدری قیمتی نیست برای خدمت آن کس که شناسد حق خادمت مکن اوقات
 خود ضایع که نه مزد دست و نه محبت عفو جرم را که صفت آزاد مردان است در بند توبه انتقام نارد
 و حرام شناسد و حق ناشناسی را که سمت اهل کفران است و شرع نخوت جائز و مباح پند آرد آخر از
 صحبت جمعی که سوابق خدمت مخاصمان فراموش کنند چه فائده توان گرفت و در ملازمت گروی که
 رابطه محبت بی غرضان را از یاد بگذارند چه سزایه حاصل توان کرد و فریفت نیست که در زمره مردان
 برایش نام آنرا که حق صحبت یاران نشناسد و من با قومی در آمیخته ام که در جانب خود از کتاب کا کا
 بزرگ را حقیر شمرند و از ظرف دیگران اندک سهوی را بسیار شناسند و فریب خود را به نهر باز نمایند و گز
 هنری هست تر عیب عظیمش خوانند و من باری فرصت مجازات و زمان مکافات فوت نخواهم کرد
 و تا کینه بچه خویش ازین ظالم پرجم و شتمکار خوشخوار که همزاد و نهشین و منوس و قرین خویش را به وسع
 بکشت و به خائنه و بخوابه را بی سبب هلاک کرد و باز بخویم آرام و قرار نخواهم گرفت بیست یکسو نم مهر و
 آزریم را بجوش آورم کینه گرم را پس انگه بی محابا برومی ملک زاده هست و چشم جهان بین
 آن قرقه العین سلطنت بر کند و پرواز نموده بر کنگره کوشک نشست خبر پشاه رسید برای چشم پسر گرد
 کرده خواست که بجات مرغ را در دام فریب آورد و در قفس بلا مجوس سانسند آنچه سزای او باشد
 تقدیم فرماید پس زیر کوشک مده و برابر قبره بایستاد و گفت ای مونس روزگار ازین بالا فردا کی
 تو بجان اینی عجز دست زلف شکینت خطائی رفت رمت حال صحبت مرا بر هم مزن و نهال
 غیش مرا بشمرده مساز قبره گفت ای ملک است بعت فرمان تو بر نگذاردن فرض است اما من مدتی در باو نه مال
 سرگردان شده بهر این اندیشه رسیده بودم که بقیه عمر کعبه آمل و قبله اقبال جزو گاه شاه بنایه

سله در از این چیز در دستم

سله این ملک را از این قهر و دست

الوار است

سله و شاه و خدایان

تصور کرد که عزرائیل است بقیض روح هستی آمده نعره برداشت و بزاری تمام گفت نظم ملک الموت من
 نه هستی ام من یکی پیر زال محنتی ام که تو خواهی که جانم بستانی اندران خانه است تا دانی +
 اگر تر هستی است اندر کار اینک او را بر مرا بگذار بی بلانازین شعر و او را چون بلا دید و سپرد او را
 تا بدانی که نیست در خطری هیچکس از خود عزیزتری و من امروز از همه خلایق مجروح شده ام از خلایق
 منقطع گشته و از خدمت تو چندان توشه برداشتم که راحه قوت من بدان گرانبار شده تحمل بار دیگر ندارد
 ع ترسم که تن ضعیف است این بار برنماید و که ام جانور را آن طاقت تواند بود که گوشه جگر او را
 آتش بیدار و کباب کرده میوه دلش آبد و ناراج برود و در شنائی دیده او را در ظلمات فنا آنگشته است
 جانم را از پیش برادر ندان چون از فرزندان چند که نور دیده پرغم و سرور سینم پرغم بود براندیشم و بیای تا
 در موج آمده کشتی شکیبائی را بگرداب مضطرب اندازد و شعله آتش تحیر بالا گرفته متلع صبر و دباری را
 بیکبار بسوزد و قطعه اندر جهان منم که محیط غم مرا پایان پذیر نیست چه پایان کنار هم گفتم بصبر حل یا
 شود پدید اکنون شکست کشتی صبر و قرار هم و با این همه بجان این میستم و بدین تواضع و توفیق فریفته شدم
 از روش خردمندان و در میدانم لاجرم آیت یاکیت بنی و یتیم بعد التشریق من می خواهم بیت
 وصلی که درو ملال باشد هجران به ازان وصال باشد ملک گفت آنچه از جانب تو وقوع یافت اگر
 برو چه اندر بودی تحریر و تجنب صحبت مناسب نبود و لیکن بر سبیل قصاص کاری کردی و بطریق
 علی جای آوردی و زبان معذرت نیز همین حکم میفرماید و حاکم انصاف و مطابق با چنان فعلی که از فرزند من صادر
 شده چنین مکافات امر بینا پیش موجب هجرت و سبب نفرت چه تواند بود و آخر براندیش که پیش از
 ولادت فرزند انیس اوقات و مناس روزگار من قبولی و چون سپهر من از کتم عدم بفضای وجود آمد
 پیری اقصای آن کرد که بیداروی انشی پدید آید دران ماهه او را با تو شرکاب کردم و بجا است تو
 و من است و می عمری بر فایست میگذرانیدم و اکنون که چشم زخم زمان نقصانی بگوهر با صحرای اش سارید
 و وقتی که بیداری داشتم غلظ پذیر شد اما مستر گفت و شنید و بخت صد او ندای تو باقی است چنان
 مکن که این نیز بکل منتفی گردد و در البقیه العمر معک گفت بیت الاحزان بایده شد و بانده و ملال و فتنه

سله
 ملک الموت
 نام الزات
 دقایق لشکران
 علی بنیاد و قلیه
 الصلوة و السلام
 سلمه ای
 قفس ساری
 سلمه اس
 انوار حسن
 نظر بر کبریا
 عه دوان
 آینه چنان
 در دل اندر
 صبح و شب
 بیان من و صیانت
 و در ششگون
 قاتل می شود
 قفس و کجاست
 انوار حسن

مکمل

و کمال باید گذرانید و شل من با تو همان شل مطرب است قبره از پادشاه پرسید که چگونه بوده است آن
 حکایت ملک گفت آورده اند که پادشاهی مطربی دشت خوش آواز و شیرین نواز که بالغان و لغزب
 پاخی تل از کبیر بیرون بردی و عنان تا کلب از دست صبر و کسب ^{مغنی} برگردی بیت از خوشگویی تر در سخن
 و آواز ندید این چنگ پشت ارغنون ساز پادشاه او را بغایت دوست داشتی و پیوسته بسماع نغمه
 دل آویز و داستانهای نشاط انگیزش خوشوقت بودی فردنوا ^{شاد کام} می مطربی بشنو که صوت رحمت افروز
 بنیر و بوم چون ناپید آورد در چرخ کیوان را و این مطرب غلامی قابل راتر بیت می فرمود و در سازندگی
 و نوازندگی تعلیمهای شفقانه می داد تا اندک زمانه را کار از خواجهم بگذرانید و آهنگ سازی و نغمه پردازی
 بمقامی رسانید که آوازه قول غزلش از اندازه تصور و هم و خیال در گذشت و از صوت و صدای نقش
 و عیش و شمع و جامه اعز و ابالی پگشت شبنومی کردی بترانه دل آویز بازار نشاط و عیش راتیز
 چون گوشه عود ساز کردی ناپید و گوشت باز کردی شاه از حال غلام آگاه شده بتریت و تقویت
 التفات نمود تا محکمیکه ندیدم خاص و مقرب صاحب خفاص گشت و شاه همواره بغایت فیض بخشش که از جوی
 خبر وادی مقنون بودی و پیوسته ^{میر} عود عالم و شورش آتش در دلهای عشاق میزد و آهنگ بزم عشرت می نمودی
 عرق صد در دل مطرب بجرکت آمده غلام رکبشت و خبر پادشاه رسید با حضار مطرب فرمان داد و چون
 مطرب را بموقف سیاست حاضر گردانیدند سلطان از روی بیت با او عتاب غار کرد و گفت نراستی که
 من نشاط و دوست ام و نشاط من بدو قسم بود یکی در صحبت از سازندگی تو و دیگر در خلوت از نوازندگی غلام
 و چه چیز ترا برین دشت که غلام رکبشتی و نیمه نشاط من باطل کردی همین ساعت بفرمایم تا ترا نیز از همان
 تربت که غلام را چنانچه بچشاند تا دیگر باره کسی بر شل این جرات اقدام ننماید مطرب را از قول شاه سرود
 یا و آمد و گفت شایم بد کرده ام که نیمه نشاط پادشاه را باطل کردم اما آنکه پادشاه مرا بکشد و تمام نشاط
 خود ضایع میسازد چگونه است پادشاه را خوش آمد و او را نوازش فرموده از گشتن آزار کرد
 و عرض از ایراد این شل آن بود که پاره از طرب و خوشدلی من بواسطه فرزند نقصان پذیرفته
 نو نیز که ساز فراق مینوازی نزدیک تر شده که پشت امیدم چون قامت چنگ خمیده گردد و در

حکایت مطرب و پادشاه در بابی ملک بدین
 حکایت ملک گفت آورده اند که پادشاهی مطربی دشت خوش آواز و شیرین نواز که بالغان و لغزب
 پاخی تل از کبیر بیرون بردی و عنان تا کلب از دست صبر و کسب برگردی بیت از خوشگویی تر در سخن
 و آواز ندید این چنگ پشت ارغنون ساز پادشاه او را بغایت دوست داشتی و پیوسته بسماع نغمه
 دل آویز و داستانهای نشاط انگیزش خوشوقت بودی فردنوا می مطربی بشنو که صوت رحمت افروز
 بنیر و بوم چون ناپید آورد در چرخ کیوان را و این مطرب غلامی قابل راتر بیت می فرمود و در سازندگی
 و نوازندگی تعلیمهای شفقانه می داد تا اندک زمانه را کار از خواجهم بگذرانید و آهنگ سازی و نغمه پردازی
 بمقامی رسانید که آوازه قول غزلش از اندازه تصور و هم و خیال در گذشت و از صوت و صدای نقش
 و عیش و شمع و جامه اعز و ابالی پگشت شبنومی کردی بترانه دل آویز بازار نشاط و عیش راتیز
 چون گوشه عود ساز کردی ناپید و گوشت باز کردی شاه از حال غلام آگاه شده بتریت و تقویت
 التفات نمود تا محکمیکه ندیدم خاص و مقرب صاحب خفاص گشت و شاه همواره بغایت فیض بخشش که از جوی
 خبر وادی مقنون بودی و پیوسته عود عالم و شورش آتش در دلهای عشاق میزد و آهنگ بزم عشرت می نمودی
 عرق صد در دل مطرب بجرکت آمده غلام رکبشت و خبر پادشاه رسید با حضار مطرب فرمان داد و چون
 مطرب را بموقف سیاست حاضر گردانیدند سلطان از روی بیت با او عتاب غار کرد و گفت نراستی که
 من نشاط و دوست ام و نشاط من بدو قسم بود یکی در صحبت از سازندگی تو و دیگر در خلوت از نوازندگی غلام
 و چه چیز ترا برین دشت که غلام رکبشتی و نیمه نشاط من باطل کردی همین ساعت بفرمایم تا ترا نیز از همان
 تربت که غلام را چنانچه بچشاند تا دیگر باره کسی بر شل این جرات اقدام ننماید مطرب را از قول شاه سرود
 یا و آمد و گفت شایم بد کرده ام که نیمه نشاط پادشاه را باطل کردم اما آنکه پادشاه مرا بکشد و تمام نشاط
 خود ضایع میسازد چگونه است پادشاه را خوش آمد و او را نوازش فرموده از گشتن آزار کرد
 و عرض از ایراد این شل آن بود که پاره از طرب و خوشدلی من بواسطه فرزند نقصان پذیرفته
 نو نیز که ساز فراق مینوازی نزدیک تر شده که پشت امیدم چون قامت چنگ خمیده گردد و در

بناخن حسرت چون دل خود خراشیده شود و آخر الامر باران راه غارت بصورت دست خواهد داد
 باری حال او بر چو اختیاری مکوش و دامن جمعیت از دست ده فرو خود مکن بیگانگی باری چو بیانی کنی
 رشتایان را ز یکدیگر جدا می میدهد ^{تقریر} قهر گفت چشم در نهان خانه دل پوشیده است و کینه در زانو پیسته
 مانده و چون کسی را بران اطلاع مکن نیست پس آنچه زبان گوید اعتماد را نشاید چه زبان درین معنی از مضمون
 آنچه در ضمیر مکنون است عبارت از رست ادا نکند و میان در فحوائی محرومات خاطر حق امانت بجای نیارد اما
 و لما حکم انقلاب ^{بجزند احدی الثانی ۱۲} تشابه یکدیگر را شاید عدل و گواه رست اند فرو حدیث هر دل دل داند و بس
 زبان و لب دران محرم نباشد ^{در است ۱۲} و زبان تو در آنچه میگوید دل با او موافق نیست و دل تو آنچه دارد
 زبان در ادای آن صادق نوع صد جان فدای آنکه زبان و دلش یکی است ^{سازگار ۱۲} ای ملک من صحت
 صولت ترانیکو شناسم و از نسیب سیاست تو نیک بانجهرم ^{غارت کردن ۱۱} فرو از کوه گاه زخم گران تر کنی رکاب
 و ز باد وقت حمله بیکتر کنی عنان ^{بر دشمن ۱۳} بهیچ وقت از سبیت تو این توانم بود و یک نفس از ضرر سطوت تو
 آرام نتوانم گرفت و من از انجانه شستم که طبیب بامردی گفت داروی چشم را بتو نسبت بیشتر است
 از داروی در دشمن ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت ^{دانش ۱۲} قهر گفت مردی نزد طبیب
 و از در دشمن سترگشته و زمین می غلطید و از صعوبت الم زار زاری میآید و دومی طلبید ع
 ای طبیب آخر علاجی کن که کار از دست رفت ^{دشمن ۱۲} طبیب بطریقی که ارباب حکمت قانون معرفت
 اسباب و علامات را مقدم دارند تا بعد از تشخیص مرض بهلاجی کمال که سبب شفای عاجل تواند
 اقدام نمایند از وی پرسید امر و زجر خود را و ساده دل گفت پاره نان سوخته خورده ام و بد
 غذا که شباهت انگشت بود و تنور معده را تا فته طبیب بلا زبان فرمود که دارو که که چشم را جلاد
 و روشنی بصیرت یارید بسیار دیدم چشم این کس را دارو کشم آن شخص فریاد بر کشید بیت
 کاخر چه محل نزل و بازیت ^{دلال ۱۳} وقت اجل است و جان که ازیت ^{گرم کرده ۱۲} ای طبیب بخیر هر طرف نه
 و دست نه بگذارد من از در دشمن میآلم و تو جوهر دارو در چشم من نیکشی داروی دیده را با در دشمن چه
 نسبت طبیب گفت میخواستیم که چشم تو روشن شود و سیاه از سفید فرق توانی کرد تا دیگران

ای حال دل
 ناگشتن خواهد
 لب خلوت
 آن بنا بر غرض
 نفسانیان
 سست و سب
 تشابه و یکدیگر
 و بیست و شادی
 باشند
 ای از زبان
 بیکدیگر
 باری میآید
 سبب
 و غرض
 بجزان
 میباشی
 بنیان نمیآید
 و من بیک
 و غرض
 و غرض
 که آن جواب است

نان سوخته بخوری پس ترا علاج چشم از باداوات شکم لازم ترست و غرض من از این است ^{دو کرون} مثل آنست
 تا ملک تصور کند که من از جمله آنهام که سوخته از ساخته باز شناسم و خام از پنجه امتیاز کنم ^{تقریر} عیت
 بجهالت که در دانش چنانم که خیر از شر جدا کردن توانم ملک گفت میان دوستان ازین نوع که ترا ^{فصل}
 با من واقع شده بسیار حادث میگردد و امکان ندارد که راز مخیمت بجای از میان مردم بر اختیار و طریق ^{امور}
 نزاع و جدال مسدود گردد اما هر که بخیر و غل آراسته است و بیو رز و تعلی حسب مقتدر و در اطفای نار ^{سوتون}
 میگوشت و چنانکه میتواند آب علم بر آتش خشم میریزد و میداند که در نوشیدن شربت عفو اگر چه بغایت
 تلخ نماید حلاوت مسرت مندرج است و تحمل نمودن مشقت بردباری هر چند غرض ازین جهت است ^{شامل}
 متضمن ثنوی خصمه خود را که شقاوت در دو خشم فرو خور که حلاوت در دو ششع برق در آرزوست ^{شیرازی و الله}
 قاعده بحر فرو خوردن است سینۀ دریانشود پر غبار گرچه که باران کنش سنگسار ^{رشتی} قهر گفت این
 مثل مشهورست من توانم بالشیر وقع فی الضرب که آسان گیرد دشوار افتد این کار دشوار است ^{است}
 تواند گرفت و درین امر صعب تهاون نشاید و زبید من عمر در نظاره مهره بازی چرخ شعبده انگیز ^{تو}
 ساخته ام و نفائس اوقات بفرج بواجبهایی و هر چه باز در باخته هر آنکه از دغا تجربه استظمار ^{بازی}
 وافر حاصل شده باشد و بمکاسب یکاست و سرایه فیم و فرست سودی تمام بدست آمده و تحقیقت ^{کثیر}
 شناخته ام که شر را اختیار و شر را در اقتدار بنای عهد و پیمان رومی سوزد و سوزن نجات کامکاری
 برشته سطوت جباری دیده آرزوم و وقار امید و زود آنجا که شیر بهیت شهر لاری و م انتقام بر زمین ^{میشی}
 زند تلق و رو باه بازی فائده نخواهد داد همان به که خود را خواب خرگوش ندیم و از خود ^{پاینگ}
 برسان شده چون آهواره بیابان گیرم که خصم ضعیف را هیچ وجه با دشمن قوی مجال ^{مختص}
 چنانچه آن بادشاه برای دشمن خود درین باب ثلی ایراد کرده است ملک پرسید که چگونه بوده است
 آن حکایت آورده اند که در دیار ترکستان پادشاهی بود که های همتای او سایه صلاح ^{شرای}
 و جنای فخر و نجاج بمفارق عالیمان بسو ط ساخته غنای لوی با اعتلا نیش سرفعت انباشته طما ^{باز}
 ریاض سپهر گزینانیده عدل کاملش صمات ملکه اری را انتقام تمام ارزانی داشته و بذل شش ^{بند}

بناش خندا
 زبان می نام
 عده می دان
 رتبه پادشاه
 عده عجب
 چرخ شمع است
 عده می خوان
 سوزن مردم
 است
 از کیفیت
 زبیری را اند
 درین و حضرت
 عده و نقاش
 است قدرت
 دشمن
 بفرمال پادشاه
 زب فائده
 عده

مصلح شیرازی را از روی انتقام با تمام رسانیده شنوی ^{خبر} بخش تحت نشان بر سر تاج
و تخت گنجش ^{در جهانگیری} در جهانگیری جم و قوت و سکندر ثانی یکی از ارکان دولت را خدشه
در ضمیر پیدا کرده روی از سینه سپهر اشتباه شاه بتافت و یکی از دشمنان ملک را فریب داده در مقام
مبارزه و محاصره آورد و چون شاه دانست که دشمن روی اطاعت از قبله انقیاد بر تافته و سوسه
عصیان و دغده طغیان در دنیا و عقداش راه یافته و با سری پر جوش از سودای خام خیال سرداری
و سروری می پزد و با دلی پر کینه از کدورت های دیرینه تنای کامگاری و برتری می برد نامه شتل به
نصاح شفقانه و صمیمه منظوم بر مواعظ ملوکانه نزدیک وی فرستاد و خشم مغرور از غایت نخوت
و غرور بدان التفاتی نکرد و بکشد دعوت هر کجا تصور گرمی سرگردان بود بجانب خود جذب میگردید
پراکنده چند را گرد کرد که ناورد جویند روز نبرد ^{انقصه} چون پادشاه دید که نوشداروی ملامت
مزان کثیف ایشان را که از هیچ اعتدال حقیقی بجای منحرف شده اصلاح نمیتواند کرد بدینگونه پیغام
فرستاد که من و تو بشیشه و سنگ نایم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ که در هر دو حال
شیشه خواهد شکست و سنگ را آبپس خواهی رسید از ایراد این شل فائده آنست که بر ضمیر منیر شاه روشن
گردد که من نیز حکم شیشه دارم و با خشم سلطانی که چون سنگ پایدار و خشم شکن ست ملاقات کردن
نیارم فرو به تان آئین دل نشوی و لا مقابل که تو آگینه داری و نه حرف دندان هر چند که ملک
در مقام عاطفت ست و میخواهد که بکنجش ^{اعتذار} اعتذار صغری و جشت تسکین دهد اما در نهیب خرد قبول
خدا را باب خد و حسد حرام ست طلب صلح اصحاب عداوت را برود و انکار جواب دادن امر
و جب الا التزام قطعه دوستان بخند ان شنیده ام پندی که بر ملامت دشمن اتمام یکن چو اعتقاد
مضرت بجهنم پیداشود مشغول نیت فسخ اعتقاد یکن ملک گفت بجز در گمانی انقطاع صحبت و برانداختن
دوستی روا نباشد و بطنه که از و هم زاندر رفتی را بسوز فراق با تلساختن نشاید معرفت قییم صحبت
مستقیم را باندک شبانه بر طرف نهادن و سرشته عذیری و پیمان دوستداری را به بخرومی خدشه
از دست دادن طریق ارباب تحقیق نیست قطعه دفا و عهد تو این بود من ندانستم تو بدیدم چه تو

در دوزخ ملک کفر و کینه
دیده فائده آنست
باب دوازدهم
ای عداوت و دشمنی
انقیاد ساخت
عقله فاعل همان
ضم غرور و سوسه
از سنگ که پدیدار
سنگ است در ادب
او را
نفس و خشم
است
با کس آن شربت
گر زنده شود از سر
شد و گاهی آن
گر زنده شود از سر
و سر در جوار
سطح خام غلغله
از عداوت و دشمنی
که ای قبول
المان نهاد که مصلح است غرض و خشم بهاد باب و دشمن است

کین بود و من ندانستم همه سخن چو دل خویش سخت میگوئی ^{درست} دل تو سخت چنین بود و من ندانستم
 آخر صفت وفاداری در سگی که از همه جانوران بقدر حقیر تر و بمنزلت خفیس ترست یافته میشود تو چرا
 از غصه بیوفائی قدم باز پس نمی گشتی و پیاپی که وصحت و مودت مابسته بپایان نمیبری ع و فاعلی
 نکو باشد از ریاموزی ^{بهر باشد} قهره گفت من چگونه بنیاد و فائز از ان جانب ارکان مباداری منهدم است
 و آثار حسن عهد بکلی منهدم و امکان ندارد که ملک موجبات وحشت را فرو گذارد و از ترصد فرصت
 مکافات اعراض نماید و حالا چون بزور و قوت بر من دست نمیتواند یافت نخواهد که مرا بکمر و جیهه قبضه
 انتقام کشد و بیا بدتر رسد از کینه که در ضامر ملوک متکبران گرد و چه ایشان به نجات سلطنت در باب انتقام
 متعصب باشند و چون فرصت یابند هیچ تاویل مجال حجت گوئی و عذر خواهی ندهند و مثل کینه نا
 در سینه با چون انگشت فسرده باشد اگر چه حالی اثر ظاهر نگرداند چند آنکه شراره غضبی بوسه رسد
 افروخته گردد و در فرغ خشم بالا گرفته جهانی را بسوزد و دود انتقام از سر آتش کینه خیزد و دماغ بار را
 خشک ساخته بسیار دیده ها تر گردانیده و حکم نیست که تا ذره از انگشت کینه در گالون سینه باقی ماند
 از مضرت شعله خشم امین توان بود و چون خشم زنده شعله تر و خشک بسوزد ملک گفت عجب حالتی
 که تو درین باب بیک طرف افتاده و جانب دیگر را از دست داده چرا نشاید که مقدمات وحشت
 بیامن الفت مبدل گردد و بعد از که ورت مجادلت صفای مخالفت پدید آید قهره گفت اگر کسی
 تواند که در اماعت جوانب لطیفی تمام بجای آورد و در طلب رضا و فراغ دوستان سعی پیوندد و در
 وصول منافع بد ایشان و دفع مضار و مکاره از ایشان معونتی و مظاهره و واجب دارد و ممکن است
 که آن وحشت از میان مرتفع گردد و هم کینه جوی رصفائی حاصل آید و هم دل خائف نیست من مروج شد و
 از ان عاجز تریم که ازین ابواب آنچه اصل خقد را از ازل گردانند و طریق الفت و موافقت را از ابد بسازند
 تو انهم اندیشید یا بر خاطر تو انهم گذرانید و اگر باز بجایست مرا جعت کنم پیوسته و بر سر اس و مخافت خواهم بود
 هر ساعت بتازگی مرگ مشاهده خواهم کرد پس ازین مرا جعت محابست و زبیدن و معاودت را
 بمعاودت تبدیل نمودن اولی فردا و درخت بخت چون نشکفت کلامی وصال و پنهانی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

از گشت نام ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خار هم در پا خوش است ملک گفت هیچ کس نفع و ضرر در حق کسی بی ارادت باری عزیمت قاور نباشد
 و اندک و بسیار و خرد و بزرگ آنچه در وجود آید جز بقدر یازلی و سابقه حکم لم یزلی نیست و نادبود و چنانکه دوست
 مخلوق از ایجاد و احیاء است افنا و اضمحلت نیز اجبت وی متعذر باشد و عمل پسر من و جزا است تو
 بقضای ربانی و شیت یزدانی نفاذ یافته است و ایشان در میان اجرای آن حکم سببی پیش نبودند اما
 بر توادیر آسمانی موافقت منهای و بمقدرات الهی سرزنش کن و بقضای خدا رهنی شو قطعه بجزضا
 بقضای خدا رهنی شاید بغیر هر وقت بلانی شاید از آنچه رفت قلم سرکش و گرنه بیا بدون رزوا
 خطا و اگر ترانی شاید قهره گفت غرر آفریدگان از دفع قضای آفریدگار ظاهر و مقرر است بر صحت
 قصورات اهل تصدیق این قضیه موضح و مصور که انوار خیر و شر و اصناف نفع و ضرر حسب است
 و مقتضای شیت خداوند جل و ذکره نافذ میگردد و بجهد و کوشش خلق دفع و منع آن با تقدیم
 و تاخیر در آن صورت نه بندد و لا راد و لقضاء و لا معقب بحکم فسر و کسی ز چون و چرا
 دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث و رای چون و چراست و یا آنکه جمیع علما برین معنی
 اتفاق نموده اند هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را عمل باید گذشت و محاطت نفس
 از مکاره و آفات در توقف باید داشت بلکه گفته اند اسباب هر چیز رعایت باید نمود و تمام امور
 بمسئله اسباب تفویض باید فرمود و شومی منتی بنهاد از اسباب و طرق طالبان را زیر این
 نیلی تن ای گرفتار سبب بیرون میر یک عزل آن سبب ظن مبرر با سببها از سبب غافل
 سوی این روپوشمازان مایلی و نکته عقش و توکل موید این قول مستع با توکل زانو
 اشتربند ملک گفت بنص این مقالات همان است که من خوانم ملاقات توام و آرزو منی
 صحبت تو در ضمیر خویش فراوان می یابم و با این همه اشتیاق که از جانب من واقع است از
 تو جز تقدیمات ملال فهم نمیرود و فرد تو مولی زما و اشتیاق دل بدل میرود چه حالت این
 قهره گفت که اشتیاق تو در نیست که دل خود را بشتن من شنادهی و حال آنکه نفس من حالت
 نوشیدن شربت اجل و یل پوشیدن لباس فغان دارد و تا عیان مراد است است از قبول

که بجز از دست
 ۱۳ است که بجز
 و بیانش دارد
 ۱۴ است که بجز
 ۱۵ است که بجز
 ۱۶ است که بجز
 ۱۷ است که بجز
 ۱۸ است که بجز
 ۱۹ است که بجز
 ۲۰ است که بجز
 ۲۱ است که بجز
 ۲۲ است که بجز
 ۲۳ است که بجز
 ۲۴ است که بجز
 ۲۵ است که بجز
 ۲۶ است که بجز
 ۲۷ است که بجز
 ۲۸ است که بجز
 ۲۹ است که بجز
 ۳۰ است که بجز

سه تن از روش حکمت و در اندواز سنج و نشن بر طرف اول کسی که بر قوت ذات خود عتقاد کند و من
 چنین کس خود را در جهان پاک فکند و تصور او سبب هلاک گردد و دوم آنکه انداز طعم و شراب شناسد و چندان
 تن اول نماید که معده از مضیق آن عاجز آید و این کس بی شبهه دشمن جان خود باشد سوم شخصی که
 بگفتار خصم و بغیر قصد و قبول کسی که از او این توان رود و نیت شود و بپیشکش انجام کار و بخسارت و
 نداشت انجام و نیت شواکین از حیله دشمنان و بلیدیش و بر تباب اذان سوعنان و ملک گفت
 اسی قهر و سر چندان در ملاطفت در می آیم و راه صواب نصیحتی دوستی تو به نیام و تو همچنان بر خرافات
 خود مانده و در این قبول از اجتماع مواظبت افشاند و نصیحت درباره کسی که قبول نخواهد کرد بی فایده
 چنانکه نصیحت کردن آن زاهد بزرگ را قهر بر سید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند
 که مردی زاهد نیک سیرت که اوقات شریفش را بعبادت اسی فطالت و اورا و خبر بمو غطت
 عمار و معروف بودی و محسراتی میگذاشت گرگ و دید و بن حرص و شره کشته و دیده از بر طلب
 نهاده بکلی سمیت بران وقت کرده که یگانه ای را بیاورد و جانوری را بچان کرده حیت خوشنودی
 نفس نافرمان از بر و پرورد و فرستیده گاری پیدا کرد که بجزبل و رساند از پله یک سود صد زبان
 کلبی و نماند که او را بدان حال دید و صفت پیشانی او نقش جوهری مستطالعه فرمود و از آنجا که شفقت فی اقی
 و رحمت جلی او بود و بند او را آغاز نهاد و گفت ز نهاد پیر اسن گو سفند و زمان نگرودی و قصه
 مظلومان بیچارگان بگفتی که حاجت بیداری سودی بعبودیت الکی باشد و خاتمت شکر می بکمال
 و عذاب آن جهانی کشد و شوی هر که این طبع پیش نهاد و بند برت و پای خویش نهاد و چندان
 اگر سرافراز و و پیش آخر پاور انداز و از این مقوله سخنان میگفت و بر ترک تمام بگو سفندان هم
 بسیار از حدی برادر گشت در مواظبت اخلاص فرمائی که در پس این پیشه رسته میسر و تو رسم که فرصت
 بدون فوت شود و آنگاه حسرت فایده نذر و غرض از ایراد این مثل است که چند آنچه ترا ندیدی هم
 تو همان بر سر کار خودی و بدان سخن ملایمت پیشوی طبعی بکن که اهل مروت سخن شنو باشند
 بسیار سال بیک نقطه در گذر باشند و قبر بگفت من نصیحت گویش کرده ام و از مواظبت خیر و

ای شوم ۱۳

ای عقید با بند ۱۳

قرص گرم نپداری + که خورشید جهان تا سبست طلوع گشته از گردون + تنور نانوا ناز خلیل ^{الم} الله را ماند +
کز دهر لحظه آید تازه نانی همچو گل بیرون + حاصل الامر عرب بیچاره که بوی نان بر حق حیات یافتی چون
روی نان دید چه صبر چاک زود پیش نانو آمده گفت اینجا چه چند بستانی که مرا سیزدان سسک نالو با ^{از سبب}
تا علی که که این کس بیک تن نان سیر شود غایتش دوش و از سه من خود بخاورد تو اندر گوشت نیم دنیا ^{فرا}
پدره و چند آنچه بتوانی نان بخور عرب نیم دنیا بداد و در لب جله نیست نانوا نان می آورد و عرب بکر
تر کرد و بخورد تا سیر از نیم دنیا بگذشت و بچهار انگ سید و از آن هم تجاوز شده دنیا تمام شد
نانوار تحمل نمازد و گفت یا اخا العرب بدان خدا یک ترا قوت نان خوردن برین وجه کرامت فرموده
با من بگوی که تا کی نان خواهی خورد و عرب جواب داد که اینجا چه بصیبری کنن تا این آب سیر و من بیا
میخورم و غرض ازین مثل نیست که ملک معلوم نماید که تا آب حیات در جاری بدن جالیست از تناول
لقمه نیم و هر اس چاره ندارم و از مانده وصال فائده برداشتن محال می نماید و روزگار میان با مفارقت
افکنند که مواصلت را در حوالی آن مجال نیست و زمانه رشته مصاحبت با بنوعی گسیخته گردانید که اندیشه قضا
جز فی الحال و پس ازین هرگاه که شوقی غالبی باشد اخبار سعادت آنار ملک نسیم السحر خواهم پس سید
و جان با کمال شاه در آئینه خیال خواهم دید فردا وصال یار بنوی با خیالش هم خوشم + کلبه در ویش را
نمی بینم به از محتاب نیست + ملک قطرات حسرت از فواره دیده بکشد و دانست که آن مرغ زیرک بدام
نیاید و اعیان تمام از غلوشخانه عدم بصحای وجود بخار مبادی دیگرانه مکرپاشیدن گرفت و انواع عود
شوق و میان آورد و قبره گفت ای شاه جوان نخت و زینبده تاج و تخت هر چند بنای کرامت را
تمهید می و اصناف عاطفت و بابا بنی و سلامتی ارزانی داری و آنرا عبودیت پذیرنده و موافق
شائسته نمود که گرافی ممکن نیست که حلقه خدمت در گوش کشم و غایتی ملازمت بروش انگشتم ^{چنانچه}
سخن ضائع مکن دیگر که با ما در نیکی و ملک دانست که سوزن جلالت خار و حشمت از بیای دل قبره
بیرون نتوان کرد و تیر از حشمت سفته بزور بازوی عذر بدست نتوان آورد و ملک گفت ای قهر
و انشم که از بوستان نهال جز بوی بشام آرزو نخواهد رسید و چه صحبت جز در آینه سید نخواهد نمود

ریا عی آن رفت که در جوی طریقی آبی بود + با دسر زلف آرزو تابی بود + و رو اگر زمان عشق دوران
 وصال + بگذشت چنانکه گویا خوابی بود + اما طمع آن دارم که بر سبیل یادگار دو سه کلمه که از تکرار آن آشنایان
 سعادت بر اوراق روزگار مشاهده رود و لغزانی و به صیقل فصاحت و دستمانه زنگار غفلت از عبادت خارج
 که بغیر لال تیرگی پذیرفته نزدانی فرو زهر ماغنی یادگار خویش بگویی + که بهتر از سخن خوب یادگار نیست
 قهر که گفتای ملک کارهای جهانیان بر وفق تقدیر ساخته میشود و در آن زیادت و نقصان و تقدیر
 و تا کسی را مجال تصرف نداده اند هیچ کس نتواند شناخت که مقهور سعادت بر نام او هم زنده اند یا
 او را در جریده اهل تقاوت و خل کرده لیکن بر بگمان واجب است که کارهای خود را بر دستشمار
 صائب دارند و در مراعات جانب خرم و احتیاط غایت جدی بجای آرند اگر تدبیر موافق تقدیر
 آمد خود بر سر بر اقبال مسند جاده و جلال ممکن دارند و اگر قضیه بر خلاف ^{تقدیر} گردد هم دوستان عذر می پذیرند
 و هم طاعنان مجال و قیست نمی یابند قطعه حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی + به هیچ حال
 تو تدبیر خود فرو نگذار + که موافق حکم قصاست تدبیرت + بکام دل نشوی از کار خویش برخوردار
 و اگر مخالفت آنست و ارادت معذور کسی که دارد از انوار عقل ^{تجدد} ستظار + و دیگر باید دانست که ضلالت
 ترین اما آنست که از ان انتفاعی نباشد و غافل ترین ملوک آنکه در حفظ ممالک و ضبط رعایا
 اهتمام ننمایند و لیکن ^{بالاتر} ترین دوستان آنکه در حال شدت و کسبت جانب دوست را فرود گذارند و
 نابکار ترین زمان آنکه باشوهر نسازند و بدترین فرزندان آنکه از اطاعت پدر و مادر با نمانند و بدترین
 ترین شهرها آنکه در و آکنند و از زانی نباشند و ناخوشترین محبتها آنکه صاحبان را ول با هم راست
 نباشد و چون شایبه و محبت من ملک پیدا ید ترک آن ^{اجناس} نسبت است و مقالات مخالفت را
 کلمات موافقت بدل ساختن بصواب قرب ربا عی فرستیم و واع ما زول باید کرد
 و زاب و ویده خاک گلن باید کرد + گرد بدیدی همه نگو با یک گفت + و در و سوری بود بکلن باید کرد
 برین کلمه سخن با حسن بیانند از شرفه ایوان پرواز نموده بجانب صحرای پید ملک انگشت تحسیر بدن
 تحسیر گزیده و بسیاری تا سفت نور و طلای از قیاس مهم افزون داند و بی از سر حد فهم بسرون

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

روی بگوشتک نهاده میگفت قطعه کجا گویم که با این در و جانشور ^{طیلم} قصید جان ناتوان کرده
 میان مهربانان چون توان گفت + که یار ما چنین گفت و چنان کرد + انبیت و استکان هدر
 از کما سن غدر ارباب حقد و احتراز از تصدیق تضرع و نیاز ایشان و بیروستی زرق آینه شخصان
 اعتماد نمودن و تجار و فریب که برای طلب انتقام کند منور نباشدن و بر عاقل پوشیده ماندن که غرض
 از بیان این سخنان همانست که فرمودند و حوادث و هر و نوا ^{که} سبب زمان هر یک را مرشد راه نجات
 و اندو بنای کار بر مقتضای عقل و تدبیر نهند و هیچ وجه بر دشمن آزرده اعتماد نکند و از آفت و محنت
 مکر او این نشیند رباعی خواهی که بنام شی یغم و رنج قرین + بشنو سخن پاک ترا و در چنین + آزرده
 آزرده تغافل نهایی + و صاحب کبر و کمینه همین نشین ^{ناجی}

که پس مقام
 ثواب و عاقبت
 ۱۲ سکه یا در
 و آشنی ۱۱
 ای مسافر
 ۱۵ سکه و در
 ۱۶ سکه و در
 ۱۷ سکه و در
 ۱۸ سکه و در
 ۱۹ سکه و در
 ۲۰ سکه و در

باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفت است و اهل قتل را
 را خوشترین حیل است

و تسلیم از روی تعظیم با حکیم کامل و بر همین صاحب دل فرمود که آتباع افتاد و شل کسی که دلش با ستم است
 دشمن آزرده دل آتش نیافت و چون آثار عداوت در باب حقد باقی میدید اگر چه در بلا طفت بسیار
 می نمود از هیچ اقتضای خوف نکشت ^{این کتاب} این زمان تو را اشتیاق و بر باطن اشتغال آمده تا شکر از هیچ دست
 نهم بجا سوخته نخواهد رسید و در دل تسکین نخواهد یافت رجای واثق دارم که بیان فرمایند و ستانی
 که مشتمل باشد بعبودیت پادشاهان و انعامش ایشان و تقریر نماید که چون پادشاه از نزدیکان خود پس از
 تقدیم جنایات و عقوبت آثار جرم و جنایت واضح بیند بارو گیر ایشان را بنوازد و بانه و اعتماد نمودن بر آن
 طایفه و تازه گردانیدن منصب ایشان بجز من و یک بود و بانه بیداری لطفی و نکشای و عجب است
 جانفزای جواب داد که اگر ملوک در عفو و رحمت در بندند و از هر کجا اندک خیانتی بینند و در باب او
 بعقوبت افزایند و یکان اعتماد و صفائی مانند و دیگر ایشان اعتماد نکند و ازین حال و عدالت حاد شود
 یکی آنکه کار با محمل مصلحت ماند و دوم آنکه خبر مان از لذت عفو و منت انعامش بیه نصیب شوند و سیک

۱۲ سکه و در
 ۱۳ سکه و در
 ۱۴ سکه و در
 ۱۵ سکه و در
 ۱۶ سکه و در
 ۱۷ سکه و در
 ۱۸ سکه و در
 ۱۹ سکه و در
 ۲۰ سکه و در

بلطف و رفیق نهد و همه ابواب مدارا و مواصلات معترشتند که در صحاح احادیث آمده که اگر رفیق را
 تصور کنی مصور گرداند شمشیر بجانش نبوی تابان و در خشان باشد که هیچ و یدیده تاب نشاند و آن نیاز
 و سرگز کسی را زیاده از آن شکلی و خوشتر از آن هیاتی بنظر در نیامده باشد و بزرگی و در یک بیت ازین قطع
 هیچی را در کمین یابد قطعه جو قدرت و او ایند و بر کند کار + بعفوش بند کن تابنده گردد + که مجرم گشته
 افعال خویش است + جو بوی عفو یابد زنده گردد + اگر صورت پذیرد و سپیک عفو + جو مهر و شتری تاب
 گردد + و هرگاه که درین مقدمات تاملی بسپرد و دهر آئینه بجز اعلام خواهد رسید که شرف انسان بفضیلت
 و احسان ترا میدی پذیرد و پس بهمت بر ملازمت آید و بهیست تقصیر یابد و داشت و پوشیده نیست که آدمی
 از سوء و غفلت و جرم و ذلت خالی نتواند بود اگر در مقابل هر جرمی عفو توئی بظهور رسد باز ای سرگشای
 سیاستی وجود گیر و حضرت کلی که در مہمات ملکی دامالی سلطنت تواند کرد و از آن نقصان پدید آید
 مثنوی به تنبلی سبک دست بردن به تیغ + بدنائی بر و پشت دست دریغ + سری که تحمل کند
 تسی + حرامش بود و تاج فرماندهی + و دیگر بادشاه باید که با ندازه اخلاص و مناصحت و حسن و
 کفایت آنکس در موضع تنبلی افتد نیکو نشناستند اگر از آن حلیه یا شرکه در وصل ملک بدو شایستگی
 توان کرد و یا در قلع و نهرا تیر اندازی توقع توان داشت و تازه گردانیدن اعتماد بر دی سستی
 فرماند و تبرئیت و تمشیت و مساعدت نماید و این عمل از عیب زیر خالی شناخته قوت دلش از جو
 استقامت و استوفاقت بقدر محدود باز رساند چه مہمات ملک انہایت نیست حاجت پادشاهان دنیا
 ناصح و عاملان این که استحقاق محبت اسرار و استعداد استقلال و مہمات داشته باشند هم تصور
 پس شرط جهان داری آن باشد که در وی را کمال خرد و صلاح و هنر و عفو آراسته باشند و بسبب این
 و امانت و تقوی و دیانت زینت یافته و بخت گزاری و نصیحت و مہمات و مہمات از آفران
 گشته تربیت فرماید و معرفت آن که از سر پا چه کار آید و هر کدام چه کار را اشتباه حاصل کنند و فواید
 فراخور المہیت و باندازه رای و شجاعت و بمقدار عقل و کفایت بجاری نامزد نمایند اگر با هنری
 صلیبی نیز یافته شود و از آن هم غافل نباشند که مخلوق بی عیب نتواند بود و گفته اند عیاری بی عیب

نیز و لغبی + حاصل سخن آنکه دل بر دوستی کلمه عینا وقف کردن از علو بهمت دور نماید و برگردانگاه سیل فتا
 عمارت نهادن از کمال کیاست خراج می افتد فاعبر و با و لا تمسک و هاین خانه عاریتی و منزل
 گذشتنی را هم مکن عمارت و بگذارت احباب شود + گفتند ای فرسیده تو مارا تبرک فتمت ما س دنیا
 می فرمائی حال آنکه نعم این جهانی از برای آن آفریده شده اند تا بدان فائده گیریم و از لذت
 آن برخوردار می باشیم و نکته در زنا هم من الطبیات گواده این مدعاست فرسیده گفت لغت هم دنیا
 دوست افزایست که خردمند از آن نام نیکو و ذکری باقی حاصل کند و از راه معاد بواسطه آن بدست آرد
 تا بحکم نعم المال ایصال الی سبب حسن مال او باشد و وسیله عقاب کمال و در شما اگر سعادت و در جهان
 میجوید این سخن در گوش گذارید و برای طعمه لذت که عبادت آن از خلق و زنگد و ابطال جانوری و
 غلاییده بهما چندی آزار داند بدست آید مطلق شوید و از آن مقدار که بقای جبهه و قوام بدن بر آن مشروط است
 در گذرید و در آنچه خلاف شرع و عقل است از من موافقت مطالبید که صحبت من با شما سبب وبال نیست
 اما موافقت در افعال ناپسندیده موجب عذاب است و اگر در بدین نوع تکالیف معذب نخواهید و این
 اجازت دهید تا ترک صحبت گرفته متوجه گوشه عزلت گردم + روم در کینه خلوت و سیر و خلق در بیدم + یار
 چون فرسیده را بر بساط و روع و صلاح ثابت قدم دیدند معتقد گشته از القای آن کلمات ناام شدند و مقام
 اعتزاز زبان با استغفار گشتا و ندو فرسیده اندک وقتی را در تقوی و دیانت مترستی یافت که گوشه نشینان
 آن یار و یار بهمت از باطن او گردیدی و گرم روان بادیه مجاهدت استمداد عنایت از بدو نظر نمودند
 بکینه فرستی آوازه در دوا مانت او در نواهی آن بلاد شایع شده و ذکر عبادت و عبودیتش بحوالی آن دیار رسید که
 منزل بشیر بود و کل روضه و اشجار گوناگون در میانه آن مرغزار که باغ ارم از رشک اوت آن
 روی در نقاب خفا کشیدی و مدد انفس شامل رحمت از این لثیر مرده و احیایات جاودانی بخشیدی
 مثنوی و قصه و گلشایش جان فردی + سوا جانفزایش دل کشودی + و میدو سبزه تریلب سحر +
 چو خط عارض خوان دلجوی + و روی و وحش و سباع بسیار جمع آمده و بواسطه وسعت فضا و لطافت
 هوا و آب و آسمان آسودگرم گرفته ملک ایشان شیر می بود و با هول و بهمت و نه بری در رعایت

۱۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۲۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۳۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۴۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۵۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۶۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۷۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۸۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۰ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۱ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۲ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۳ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۴ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۵ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۶ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۷ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۸ در فضیلت عفو جرائم
 ۹۹ در فضیلت عفو جرائم
 ۱۰۰ در فضیلت عفو جرائم

نسبت نهایت صولت فرو نگره چون خروش عدلند + دیده بچو برق آتشبار + مجموع ساکنان
 آن بیشه در قید متابعت او بودندی و در پناه صفت و حریم حرمت او روزگار گذرانیدندی و او را کام جو
 لقب نهادند و بدین لقب آوازه در اطراف مملکت دریا و ده روضه کامجویی یا باب دولت
 هر باب سخن در پیوسته بود و بهر گونه راه مقالات کشاده و در شناسی کلام حکایت فوسیه در میان آمد چنان
 صفت کمال صلاحیت و حسن معیت ادا و اطراف و جوانب بسط ملک رسانیدند که بجان دول جو یا
 صحبت او شد و در خساره او ندیده چون موعود چشم + فی الحال درون دیده جایش دادند + القصد
 کامجویی ملاقات فوسیه از حد تجاوز نموده کس طلبی فرستاد و نیز فرمان شاهنشاهی را لایق و فرمود
 بدرگاه عالم پناه حاضر شد ملک شرف اجرام مرغی داشته در مجلس عالی شرف جلوس ارزانی فرمود و در
 انواع آداب طریقت و معارف تحقیق شناسانیده حاصل الامر فوسیه را در بیان فضائل و آداب مرغی
 یافت بیکران و در معرفت حقائق کمالات گنجی و دیگر کوهلر نشان باری و گیرش در طرق کار سازشی و مهم
 و فصاحت تقریر و اصابت تدبیر امتحان فرمود و نقد هاشم بر محاکم قبول تمام بخار آمد و زیر یک پاک بود
 ز امتحان چه چشم دارد و به کامجویی را صحبت او خوش آمد و بجا است او است فوسیه پس چند روز
 با وی خلوتی کرده گفت ای فوسیه مملکت ما بی طبع دارد و اعمال مهمات آن بسیار است و خبر زهر
 و عفت تو بمساع جلال رسانیده بودند و من هم نادیده ندیده دوست تو را شمت + و این بان
 که ترا دیدم نظر بر خبر حاج آمده سماع از عیان قاصد ماند بیتی شنیدم آنکه در آفاق نیست ثانی
 چو دیدم مست بحقیقت شرا چندانی + این زمان بر لوا عتاد و خواهم فرمود و مهمات ملک مال تو
 تفویض نمود و درجه تو بتعلیم ما ارتقا عیاد و زمره خواص نزدیکان و اهل گردی و همین است
 حسن طاعت ملاز اقران و احوال با کما از این زمان بخواهتیار و شرف آتیه را برتر از گردی فرود
 بر آستان دولت ماهر که سر نهاد + نگذشت هفته که ز اهل سر پر شد + فوسیه جواب داد که سلاطین
 را لازم است که برای کفایت امور و بهر انصاف شایسته و احوال بالیست اختیار کنند و با این همه باید
 هیچ کس را قبول علی اکراه نفرمائید که چون کاری بکمر و گردن کسی انداخته و او را مضطرب آن میسر نشود

ای کوهلر بیکر
 ۱۲ ساله است
 با وجود عدم تقاضا
 ۱۳ ساله است
 بجا آورده است
 ۱۴ ساله است
 رعایا را
 ۱۵ ساله است
 بهر وجه
 ۱۶ ساله است
 در مقام
 ۱۷ ساله است
 در مقام
 ۱۸ ساله است
 در مقام
 ۱۹ ساله است
 در مقام
 ۲۰ ساله است
 در مقام
 ۲۱ ساله است
 در مقام
 ۲۲ ساله است
 در مقام
 ۲۳ ساله است
 در مقام
 ۲۴ ساله است
 در مقام
 ۲۵ ساله است
 در مقام
 ۲۶ ساله است
 در مقام
 ۲۷ ساله است
 در مقام
 ۲۸ ساله است
 در مقام
 ۲۹ ساله است
 در مقام
 ۳۰ ساله است
 در مقام

و از عهد که لوازم و شرائط الهی بیرون نیاید و بال آنهم سلطان راجع گردد و بنده تا فرمانهای او بفرمایند
 عام شود و عرض ازین سخن آنست که من اعمال سلطانی را کاره ام و بران وقوفی و دوران تجربه ندارم و تو
 پادشاهی و دشواری و سلطانی عالی رتبتی و در خدمت تو خوش فراوان و سبب بیکر اندر بقوت و کفایت
 و بصفت امانت و دیانت مشهور شده و طالب این نوع عملها نیستم ^{بسیار} اگر در باب ایشان عتایت و استغاثه
 از زانی واری دل سباز را از غنچه کفایت محات فارغ گردانند و به تحفه و هدیه که از اسباب عمل
 یا بندش دمان و دستگیر گردن کا مجوی گفت درین مانی چه فایده داری و ازین من چه سودی می بینی
 و من البته تر امعاف نخواهم داشت و بخواهم که با طوق بهبشرت این مهم در گردن اتهام تو خواهم نسند
 ع اگر خواهی در گنه آن مانی ^{خوش و ناخوش} قوسیه گفت کار سلطان مناسب کس نباشد یکی زیر کی سخت رو
 که بمبالغه دبی از شتی غرض خود حاصل کنی و زیر کی و حیل از پیش برده بدقت تیر توصل نکرد و دوم ظاهر
 ضعیف است که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و هر سوکی ناموسی و تلف نام و عرض ندارد و
 چنین کس سرفروخته نیاید و کس با او در مقام عداوت و مخالفت نباشد و من ازین دو طبقه بیستم
 نه هر صفتی که درم که خیانت اندیشم و نه طبع خسیس که باریک دلت کشم قطعه بخیر ای که آفتاب
 گزوست به عاقلان را بخویشترین و بی ^{دور} که نیز و نیز و بهمت من + ملک سر و جهان بیخاری
 ملک از سر این اندیشه برپایه خاست و در از تحمل بار مشقت معاف داشت که بدتی شد تا دیده
 شوق چشم را بسوزن قناعت برد و خسته ام و متاع بی اعتبار از زیر تازار البطلات آتش ریاضت
 سوخته و اگر دیگر یاره ملک ابله لایق دنیا آلوده گردانند بمن همان خواهد رسید که بدان مگسان که
 در میان طبق عیال نشسته بودند رسید رسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند
 روزی یکی از فقوای صافی دم که در طریق طریقت ثابت قدم بود و بباران میگذاشت در وی حلو
 که از چاشنی قهر برده داشت آن عزیز را التماس کرد که زمانی برود کان او را گیر و مرد عارف از رو
 دل نوازی آنجا نشست و استاء و حلوانی برسم تبرک طاسی عیال گذاخته پیش رویش نهاد و
 مگسان چنانچه رسم ایشان باشد که بر شیر بنیاد غلو کنند و هر چند کسی بدفع ایشان قیام نماید

۹۰ چنانکه باید و
 ۹۱ شایسته بود
 ۹۲ بیایست و
 ۹۳ در میان
 ۹۴ از دسترسند
 ۹۵ از عیال
 ۹۶ در میان
 ۹۷ در میان
 ۹۸ منسوب
 ۹۹ در میان
 ۱۰۰ در میان
 ۱۰۱ در میان
 ۱۰۲ در میان
 ۱۰۳ در میان
 ۱۰۴ در میان
 ۱۰۵ در میان
 ۱۰۶ در میان
 ۱۰۷ در میان
 ۱۰۸ در میان
 ۱۰۹ در میان
 ۱۱۰ در میان

و مکنات او نزد یک شیر بغرودی تا بجای که حق الطبیعت بنهایت رسیده و مجاست به نهایت
 انجامیده و فسیه یک نفس بے ملازمت شیر بودی و نه کاجوی بی مو است او آرام داشتی ع
 چو دوستی بنهایت رسد چنین باشد + این حال بر نزدیکیان شیر گران آمد و محبوبش را بکوهان دولت
 و رفیافت او دم مو است زود و بر خیمت او پیمان ^{نریان} در طاعت لبستند روزها و در بغیر غیب او
 بشیب ساینده و شهباء در اندیشه دفع و منع او بروز آوردند آخر الامر ^{و موافقت} همه بر آن قرار گرفت که او را
 بنحیاتی منسوب گردانند تا فرج کاجوی که هرگز از منهای استی و امانت با نخواست مایل نیست به بار
 وی متغیر گردد و عقیده شیر در باب یانستی که او را منظر کامل آن می شناسد متزلزل نشود آن زمان
 در غلهای کلی توان کرد و در قمع و استیصال او توان کوشید بهیبت تیر چراسی ^{در پیچ} پست آوریم که در پرتاب
 او شکست آوریم + پس یکبار پیش کردند تا قدری گوشت که برای چاشت شیر نهاده بودند ببردند
 و در حسیره فوسیله پنهان کردند بهیبت روز دیگر که شیر زین خنک + بر کاهم سپرد کرد و آنگاه + امر و روز
 صفت خدمت بر کشیدند و اشرف و ایمان بسیار گاه ملک حاضر شدند و فوسیله حیت تذکره ^{و کتاب} حسی
 بطریقه فتنه بود شیر انتظار آمدن او می کشید و هر سخن که فایست و تعلیل فتنه و اینست او حسی
 بزبان غیر اند فرو و در زبان و لیس جانست نام یار + یکدیگر شمرد و که که بر می شرد و وقت چاشت
 ملک رسید و خبر بسی و حرکت آمده وقت شام غلیکه که چند آنکه گوشت فایست ملک شیر طلبیدند
 کمتر یافتند شیر بنایت تاقیه شد و درین محل فوسیله فایست و وضعه آن حاضر چون دیدند که کشش گشتی
 و وزارت غضب بهم میوسست آغاز فسا کردند و نور چشم گرم پاخته قطره در در غای خویش در سینه
 یکی از ایشان گفت که چاره نیست از آنچه ملک با ما نینم هر چه از منافع و سزا را بپهرستیم
 و شما هم هر چه بدوافق لغیبه نیفتد بموقف و من را نینم کاجوی استیم شده گفت ملازمان یکدل
 و متعلقان یکبخت در حق وقت باید که شرط نصیحت فرو نگذارند و حق نیست شناخته آنچه دانستند
 توانند بجل آنها رسانند بهیبت کسانی حق شناس حق گذارند که حال از پادشاه پنهان ندارند
 بیار تا چه شنیده و بگوی تا چه دیده یکی اوان ^{و کتاب} سفید نام و عاز ناما هم جواب داد که من چنان

دست
 شکستن
 ندون
 و غار
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باز نمودند که فسیح آن گوشت را بسوی خانه خویش برد و دیگری از راه دیگر گمانی سخلطه را ننگند و گفت مرا این
 باور نمی افتد چه اوجا نوری کم آرد امانت شمارست و دیگری آغاز حیل سازی کرده گفت درین کار
 احتیاطا باید کرد و چه هر کس را دوست و دشمن باشد و بغرض دشمنان غیر واقع در اندازند و مردم را زود
 بزود بتوان شناخت و بر اسرار خلایق با سانی مطلع نتوان شد و دیگری دلیر تر و سخن آموه گفت
 همچنین نیست و وقوف بر سر امر و اطلاع بر ضما نر بزودی صورت نه بندد و لیکن اگر گوشت
 در منزل دریافت شود هر چه از حیانت او را فواید خواص خواهم و خرد و بزرگ افتاده است
 خواهد بود و کاجوی را درین محل عنان اختیار از دست بیرون شد و گفت مردم و باره اوجه بگویند
 بر حیانت او از چه چیز استدلال میکنند یکی از حضار که موافق مخالفان بود گفت ای ملک در میان
 اهل این همیشه خبر غدر و مکر و نیت بدست و اگر او غذا را بشد هرگز ازین ورطه جان سلامت بیرون
 نبرد و شماست حیانت بزودی او را رسد دیگری از صاحب غرضان زبان افشا و بکشود و
 حجه انشا به وقت از وضری سیر نمایند و زود تصدیق آن برود و شتم اکنون که این فصل می شوم
 نزدیک است که ظلمت گمان من بنور یقین مبدل شود و دیگری گفت خدایت مکر و تمیز ازین
 برین پوشیده بود و من فلان فلان را گواه گرفتم که کار این را هر بیانی عاقبت بقت کشد و از خطای
 غلطی که گاهی فاحش ظاهر گردد و در نیاب گفته اند هر که نفس قلب و عاقبت رسوا شود و دیگری گفت
 که با وجود عوی فقر و پاک طینتی و خرقه صوفیانه و نیک نیتی کسی را شرم نباید که حیانت ورزد و عجب اگر
 این بیت از زبان حال او بر صفحہ مقال مرقوم نشده است فرد خرقه پوشی من از نیت و نیازیست
 خرقه بر سر صد عیب نهان می پوشم و دیگری از دور معقول گوی در آمده گفت این پاکیزه روزگار
 درین در تها می نالید و تقلید اعمال ملک او را هر بلاد مصیبت و غم و محنت می شمارد و با این همه اگر
 حیانت می ثابت گردد محل حیرت خواهد بود و دیگری گفت هر گاه او بدین متحرکه و طیفه چاشت ملک
 کند توان دانست که در مهمات کلی چه رشتو تا گرفته باشد و از مال با و شاه چه مبلغی اگر آن بنده نرفته
 صیاد که بر نگذرد از کشیک و دانی چه کند چو یک تپو میند و چون امر امیران قاعدت می یافته مگر بدگونی

که دشمنان کار خود ساخته اند و همی که در تمام بود و تارشته تیرسیر آن می یافتند محل یافته و پخته با خود گفت فردا آفتاب طلوع بر سر دیوار رسید و سالها بود که از روز چنین ترسیدم و از جمله دوزارگری تا آن ساعت عیب یافته و خود را از جمله عدول شمرده و چنان فراموش کرده که بی تحقیق و ایقان قدم در کار نهاد تا بر تفرقه و قطعه و قوف نیاید و رو دخل نکند و لاف دوستی نرود و در باب حمایت او با لاف می نمود پس از وقوع این صورت بیشتر گرفت و مافی الضمیر آشکار کرده گفت ای ملک زلت این نابکار معلوم شد و گناه این خاکسار روشن گشت صلاح ملک در آنست که هر چند نزد ترک حکم سیاست تقدیم یابد چه اگر این باب احوال گذارند بلیک گناهکاران دیگر از آن نصیحت نترسند و ساعت بساعت و دیروز گردند سیاست را بنود کار باطل باید به شیر نفوذ و تاشغال را بازداشتند و باز نشیء دور دراز فروختند و سگوشی از غاصان ملک غارت کرد که من از آن روشن بادشاه که آفتاب بر تو او را و فرشتانی اکتساب یافته و شمس شبستان سپهر حمایت پوششی او چهره برافروزد و شکفت مانده ام تا این مدت کار این غدار و فیا نشین واهی بکار چگونگی نبودی پوشیده شده است و از خبث ضمیر ناپاک که طبع حیوانی او چنان غافل مانده و با وجود چنین گشایی عظیم و فعل قبیح قتل او را در توقف می اندازد و شرع سیاست را که پنج درخت عدل بر شحات آن تازه و سیراب است بخت و خاشاک تامل مکرر می سازد و کاجوی متوجه شده فرو که سخن تو جواب داد که ای ملک حکما فرموده اند ^{این سخن} سیاست سیاست است ریاست نظام سیاست سبب و امر ریاست است هر که تیغ سیاست را نیامان تمام بر نکشند تیغ تیرسیر حمایت را نتوان کرد و آنگاه به تیغ بنیاد و دیوار از روز بر بساز و نهال آمل در کاشتن امان نتواند کاشت مثنوی آیین سیاست است ^{در بالا} اگر بافتی بنیاد امان زیاده افتد و آن باغ زامینی ثمر یافت و از عین سیاست آخور یافت و هر که صلاح ملک جوید بر گنهار سیاست باید ماند و هر چند مونس دل و مقبول خاطر باشد بدان التفات نباید نمود و چنانکه سلطان بجز اوجبت مصلحت عام محبوب خاص خود را سیاست که گوی گفت چگونه بوده است آن حکایت مبرض رسانید که آورده اند که روزگار الملک حسین باد و حکم بود در ریختن قانون عدل همیشه در جام جهان نما عقل آینه روزگار ساخته و بجا خطه قاعده امانت

بیت اسی شاه چه گوئی چو پیرستان از تو + جانی که تیرستی دترسند از تو + این چه کار بست که بروست
 گرفته دست از کار مظلومان باز داشته نزدیک شد که کار از دست بود و دولت از پائی در آید
 بر خیز و بر همه خود روع ورنه پیرفته که بینی همه از خود بینی + شاه از بهیست این واقعه از خواب در آمد
 غسل کرده بران باعذار و استغفار بکشد و تبارک مافات مشغول شده فرمود که آن کینزک دیگر
 نخلوت او در نیاید و اگر چه بی او آرام داشتی دولش بی مشاهده خیال جالش فراز گزفتی ولیکن از خوف
 آسمی و بیم زوال بادشاهی بران منوال حکم فرمود کینزک دوسه روزی صبر کرد و شبی سوخا می صحبت ملک
 در سرش افتاده خود را در بارگاه انداخت و باردی چون گلبرگ طری که از شیم سوخا می شکفته باشد و زنی
 چون سنبل بر تاب که در نافه مشک ناب نمفته بود مشنومی ز سنبل بر بخش مرغوبه بسته + زمر خوش
 بنفشه گشته بسته + ز مستی ز کس جا دوش در خواب + ز سودا سنبل بندوش در تاب + بار دیگر
 بمشاهده جمال او هوش ملک بجا ز رفت و فوغامی عشق متاع عقل و فهم را تباران داد و بیت
 باز عشق آمد و دیوانگی پیش آمد + بر دلم از مرده غمزه زنی نیش آمد + چند روزی دیگر شیفته جمال و فریفته
 زلفت و حال او شده عشق گزرا نید و دیگر باره منبیهان عالم غیب باشارت لاریب و بار باره صلح
 خواندند شاه با خود آمد و گفت بخروج این فتنه در درماد زمانی نیست و بی آنکه این بلا منجم گردد کار مرا
 امید سامانی نه پس حاجبی را امر کرد که این کینزک نافرمانی کرده و بی اجازت بیارگاه در آمده او را برود و در
 انداز حاجب کینزک را بر دکن آورد و با خود اندیشید که این مجبویه ملک است شاید که فردا پشیمان گشته او را
 از من طلبد و چون پلاک کرده باشم دست فکر بر این تدارک نرسد پس او را در خانه پنهان کرد و شاه
 بواسطه این حرکت اندوگین شده چون از عصفه بار نخلوت باز آمدی و آرزوی دیدار یار علیبه کرده
 مضطرب گشتی و باز خود را ملاست کرده بدلائل عقل تسکین دمی شبی هبت دفع ملال از باوه زلال
 تدجی نوش کرده و مشوا غم خرد و نصائح عقل را فراموش نموده خیال یار و لفریب او را به شکیب
 ساخت و حاجب خاص را طلبیده استفسار حال دلدار نمود و تهدید می تمام گفت اگر شب در
 حاضر نگرانی ترا به سیاست رسانم چند آنچه حاجب مقدمات غدر ترتیب کرد و بجای نرسید
 در سیاست گاه

اسه موافقه نمایند ۱۱
 اسه از بهیست و
 اسه اعتبار سابقه ۱۲
 اسه است سودوم
 اسه قیاس ۱۱
 اسه قیاس ۱۲
 اسه قیاس ۱۳
 اسه قیاس ۱۴
 اسه قیاس ۱۵
 اسه قیاس ۱۶
 اسه قیاس ۱۷
 اسه قیاس ۱۸
 اسه قیاس ۱۹
 اسه قیاس ۲۰

و در باری را عمل گذاشته و صبر و سکون را بخت و سبکساری بدل ساخته با خود اندیشید که زودتر
 باید رفت و فرزند خود را از دسوسه دیو لعین ^{که از غفلت است} رهایی باید داد چه هرگاه که بر سلاطین خشم مستولی گردد
 شیطان نیز بر تسلط یافته بهر چه خواهد امر فرماید و از مضمون حدیث صحیح ^{آیا تسلط السلطان تسلط}
 الشیطان و همین معنی مفهوم میگردد بیت غصب از شعلهای شیطانی است + عاقبت موجب
 پشیمانی است + نخست کس پیش جلا فرستاد که در کشتن شمال توقف کن تا من باشم سخن گویم و خود
 نزدیک کا محوی آمده گفت ای فرزند شنیدم که بکشتن زبیه شمال داده گناه ادویه بوده و کدام جریمه از و
 صادر شده غیر صورت حال باز راند مادر شیر گفت ای پسر خود را بدین جهت سرگردان مساز و از مشرب
 عدل و احسان بی بهره مباش و برترگان گفته اند که هشت چیز باز بسته است حرمت
 زن بشوهر و عزت فرزند به پدر و دانش شاگرد با استاد و قوت سپاه به لشکر کش و اگر امت زاهد
 بتقوی و ایمانی رعیت پادشاه و نظام کار پادشاه بعدل و رونق عدل بعقل و خرم و عمره و دین با
 و ویرست یکی فتنه افسان و خشم و هر یک را ایشان را بنزل او فرو آوردن و بمقدار کفایت
 و بهتر تربیت کردن و دم منعم داشتن ایشان در باب یکدیگر چه مقرر بان درگاه سلاطین را با هم ^{مطابق است}
 قائم است که جز فتنه و هلاک مرتفع نشود پس اگر پادشاه سعایت این در حق آن سمیع دارد و عوامی
 آن در باره این قبول کند دیگر بر سلطان و ارکان دولت اعتماد نداشته ^{لازم است} آنکه هرگاه خواهند مخلص
 را در معرض قهت توانند آورد و فغانی را در لباس امانت جلوه تواند داد و بدین واسطه بگیا بان
 در گرداب بلا گرفتار مانند و مجربان بر ساعل نجات یابین و سلامت گذرانند بیت بگینه
 دل شکسته و زندان + مجرم از دور خرم و خندان ^{و ظاهر است} و لا شک نتیجه این کار آن باشد
 که حاضران از قبول عمل امتناع بردست گیرند و غایبان از خدشت ^{و ظاهر است} ببقا عذمانند و نفاذ فرمانها
 علی الاطلاق در توقف افتد و هزار غلط بارکان ملک راه یابد و منفرته که بدین مشغول باشد از حد صبر
 بیرون و از مرتبه قیاس افزونست قطعه منه گوش بر قول اهل غرض + که ایشان رسد ملک دین را
 شکست + غرض چو اگر از تو شد سر بلند شود پایه قدر و جاه تو پست + اگر با حسودان خدعه

است موعود به فیصل
 بنی مفعول می آید
 غصب و قبضه در
 چهره و غالب گردد
 ابله است
 و بقدر
 است
 و غرض
 است
 است
 است

و

هم رکاب + عنان بزرگی بدادی ز دست شیر گفت من قبول کسی در حق فریبه حکم نکردم بلکه ناخت
 او بر من ظاهر نشد مزاج من متغیر نگشت مادر شیر گفت تغییر مزاج بادشاهان بی یقینی صادر می گردد
 با معتقدان درگاه روانیست و آنچه گفتی خیانت او بظهور رسیده هنوز این سخن در حجاب نیست
 دو قتی که پرده آرزوی این کار برافتد حقیقت آن ظاهر خواهد شد و بایستی که این مقدار گناه که گمان
 فریبه را بدان منسوب می سازند در فضایی حکم تو گنجایش داشتی و سوابق خدمتگاری او نصب العین
 خاطر بودی و مسامحه و اثری که بر در این دولت خانه از وی بسپرد و پیوسته از لوح ضمیر محو نشدی و سخن
 بی میزان نازمود و در باره هنرمندان کافی سبب قبول مسیح نگشتی و منوچی سفته خواهد کردی را بکام حسن
 نگذار گسی را بجایم + بی هنران صدحیل آرنده پیش + نازد و کار هنرمند پیش + ای فرزند عقل در اندیش
 درای عالم آرای را در هر صورت که پیش آید و بهر حادثه که بر وی نماید حکمی عادل و بهتری کامل باید جست
 که شرف جوهر آدمی بصفتی خود ابر حمت است بیست عقل است که بنیاد شرف محکم از دست + افزون
 حرمت نبی آدم از دست + دفریبه در دولت تو بجای بلند و در جبر رفیع ارجمند رسیده بود و مرتبه بزرگ پادشاه
 عظیم یافته مجلسه بادی بنامی گفتی و در خلوتها با وی غرضادرت ارزانی میداشتی اکنون بر تو لازم
 است که غریبت در بطلان قول خود سخ کنی و بناییکه بدست تربیت برافراشته در هم قاعده آن
 نکوشی و خود را و او را از شتمت اعدا و شاد کامی صودان نگاه داری تا چنانچه فراخور ثبات و وقار تو باشد
 تخصص استکشاف از لوازم شمرده و احتیاط و استفسار بر روی کلی بهما آورده نزدیک عقل معذور باشد
 و بهر عقل از شوا تب تمست دور گردی و این گناه که بدو نسبت میدهند از ان حقیر ترست که مانند او
 خردمندی آئینه امانت را بفضیارتان تیره گردانند و اسن دیانت بقا و ذرات امثال این محقرات بیالاید
 دمن میدانم که حرص و شمره و ع و قناعت او را منسوب نتواند ساخت و از و آرزو مرکب امل در ساخت
 بیش و دانش و نیار دناخت و درین مدت که فریبه ملازم این آستانه است گوشت نخورده و پیش از این
 بدین صفت موصوفت مذکور میشد و حییت اعتناب و از اکل حیوانات را فواه همه افتاده بود و با ستیج
 رسیده ع پیوده سخن بدین درازی نبود + و غالب زن آنست که دشمنان گوشت در منزل فریبه نهاده باشند و عفو
 من

نقیصه در عفو جرم
 ای حکیم در دولت
 خردمندان چون
 سبب گفتن این
 دای از نظر منبر
 عفو و عفو
 در بیان دانش
 و در بابی
 این سخن
 ای زین فریبه
 شاه فرزند
 شاه ای پادشاه
 در دولت
 آن پادشاه
 در حق او بود
 پادشاه
 و پادشاه
 بدین صفت
 متقابل

گید که کاران و صدعاسدان بسیار نیست چه از حدود آن کسی بوده که تبوهم آنکه کسی را آزادی رسد بقتل نفس
 خود را نمی شده چنانچه آن خواه بیدلت غلام را بکشتن خود فرموده بشر درخواست نمود که بیان فرماید که
 چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بغداد مردی بود و حدود و همسایه داشت صالح
 سترین که روزها با وادی روزه را با قدام ریاضت بسر بردی و شبها مناسک عبادت را بطریق تجمیع و مجامعه
 بی پایان رسانیدی بدیت شمع محبت زدل افروختی + هر چه بخر حق همه را سوختی + مردم بند را در وی اعتقاد
 بدان عزیز باز گشت کردیدی و در مجالس محافل ذکر خبر او گذشتی و اکابر شهر او را به نیکوئی یاد کردند و در بیم
 ستودن و تبرک نقد و جنس بروی تبار نمودیدی و همسایه حدود ازین جهت یاران نیکو و حسد بریدی و با انواع در حق
 وی قصد با پیوستی اما بر تیر که از گمان گمان افگندی بر سپهر ساجت و دروغ دروغ او کار گر نیامدی تا این
 سعادیه تنگ آمد و بنیابت در ماند غلامی خرید و در باره او موجب لطافت و انعام واجب میداد و شکر لطف
 اشفاق و اهتمام تقدیم مینمود و بارها گفتی که ترا از جهت مصالح می پرورم و برای میم که کلی تربیت میکنم
 و امیدوارم که دل مرا از زیر آن باری بیرون آری و خاطر پنهان مرا ازان شغولی فارغ سازی فرمودی و از این
 که می پرورم رسوخ و روش + امیدوار چنانم که آتشی بنشانند چون مدتی برین بگذشت و غلام در مقام
 انقیاد و مطاوعت آرام یافت چند نوبت بزبان نیاز مباشرت مهم نمود و از تحکاب شغلی را که مقصود و خواه
 نفس آن مندرج باشد تقاضا نمود و گفت انواع نوازش و محبت که در باره این پیاده میندول فرمودی
 بقوت عبارت شرح نتوان داد و اصناف التفات و عاطفت که بنده سر افکنده را بر آن اختصاص
 داده بدو بیان در سلسله تبیان نتوان کشید فرد از بنده نوازیست چو سوسن شده ام + هر عضو
 زبانی و هزار آزادی + میخواهم که در مقابل این دلداری من نیز جان سپاری کنم و بازای اینست
 طریق خدمت بجا آرم بدیت نقد روان خویش نشاری تو میکنم جانیکه هست در سرکاری تو میکنم بنوهم
 چون دید که غلام داعیه حق گزاری و تنای هواداری دارد پرده از روی کار برداشت و فرمود که بدان
 و آگاه باش که من از دست این همسایه بجان آمده ام و میخواهم که او را نوعی نیکبختی رسانم چنانچه چلیپا
 انگینته ام و چهار با ساخته تیر تیر من برفت مراد رسیده است و آتش حسد هر ساعت در دل من

بدین عالم ۱۲ ساله و
 اقبال ۱۲ ساله و این
 ۱۲ ساله مع بادیه ۱۲
 ۱۲ ساله مع بادیه ۱۲
 شب بیداری در آتش
 ۱۲ ساله دست خنک
 کردی ۱۲ ساله و نفی
 ۱۲ ساله اسب و دو
 نشی ۱۲ ساله و بجا
 می آید ۱۲ ساله و
 سخن نماند ۱۲ ساله
 دعه کرده است ۱۲
 ۱۲ ساله بان کردن
 ۱۲ ساله درین وقت
 ۱۲ ساله بجای ۱۲ ساله
 و اعلام مندی
 ۱۲ ساله از خود
 زبان آورده ۱۲ ساله
 این مقصود حاصل
 نشد ۱۲ ساله

شعله یک شده در زندگانی برین شخص میسازد و من از غصه او از لذت حیات سیر شده ام و از عمر غریزیه برگشته
 ترا درین مدت از بهت این پرورده ام که امشب مرا بر بام همسایه بکشی و با بجا بگذاری و بروی تا چون
 باید مرا از آنجا گشته بنیند هر آینه او را بهت خون من بگیرد و مال و جان او در معرض تلف آید و ناموس
 نیکم روی و صلاحیت او در هم شکند و اعتقاد مردم در حق وی به فساد و بخالد و دیگر لاف و سر و زبانه د
 تواند زد و بر عمر مردمان معنی این بیت در حق او راست آید که گفته اند قدر زاهد از حدی پدربار بر فک
 پرده آتش تا بپنید اهل عالم نسبت پنهان آشکار + غلام گفت ای خواجه ازین فکر دیگر بگذر و چاره این
 کار بنوعی دیگر پیش گیر و اگر مراد تو دفع زاهدست من او را بقتل رسانم و دل ترا از جانب و فارغ
 گردانم خواجه گفت آن اندیشه و دور و درازست شاید تو برودشت نیابی و بدین بروی کشتن او قیصر
 نکرد و مراد دیگر قوت و طاقت نماده بر خیز و این خدمت بجا آوردم از خود خشنود گردان و اینک خط آزاد
 بتو تسلیم میکنم و بدر زکر معیشت تو بقیه العمر بدان بگذرد و تو میدهم تا ازین شهر بروی بولایت دیگر
 مسکن سازی غلام گفت اسی خواجه هیچ عاقل این فکر نکند که تو کرده و آنکه بوی از خود شنید و باشد
 چنین اندیشه نماید که تو نموده چه نکست دشمن در زمان حیات مطلوب بود و چون تو از دانه زندگانی
 بیرون رفتی ترا از کشتن او چه لذت و از شکنجه و حبس او چه غیر فرود چون نباشم در گلستان لاله گوهر
 مروی + چون بر قدم از چمن شمشاد گوهر کز سباهش + چند آنچه ازین نوع سخنان در میان آورد
 مفید نیفتاد و چون غلام رضای خواجه دران دید سرش بر بام خانه همسایه برید و تنش را که رنگ
 عرصه وجود بود همانجا بگذاشت و خط آزادی و بدره دنیا بر داشته روی با صنفهان نهاد و دران را لا
 بار اقامت فرود رفت روز دیگر خواجه بدینیت را بر بام نیکم گذشته یافتند نیکم در امتیاد ساخته بزندان
 بارداشتند و چون شرفا کشتن جوهر مرد و بروی نهایت نمیشد و اکثر معارف و اهالی بعد از بعثت و سلا
 نفس لگواهی سید اندکی او را تعرض نیکر اما بتد او نیز بر نمیداشتند و چند وقت همچنان محبوس ماند و قضا را
 بعد از مدتی یکی از معارف بنجار در صنفهان غلام را دید و غلام احوال متعلقان خواجه و همسایگان تفحص
 می نمود در شناسی آن حال سخن بدان نیکم و وحیل و رسید غلام گفت عجب ستمی بران بگیا نه واقع شد

از زندگانی بگذرد ۱۳
 غلام بهت ۱۳
 که در فتنه خلق افتاده ۱۳
 است ۱۳
 بسیار زود غنیمت ۱۳
 پارسائی بخاک ۱۳
 اقتضای ساز ۱۳
 ازین از قتل نوزدن ۱۳
 احسان است ۱۳
 قدرت و توان ۱۳
 شاه است تا بجام ۱۳
 گردد ۱۳
 از روییدن ۱۲
 و نام در آن ۱۲
 است مفید ۱۲
 سله با کینگی ۱۲

حال آنکه این کار حکیم و فرمان خواج ازین صواب گشته و آن مرد صالح ازین صواب خبر است پس کیفیت
 حال بنامی باز گفت و خواج تاجر همی را بر آن حال گواه گرفت و به بنیاد آورده صورت حادثه و کیفیت
 واقع باز نمودند و آن سلمان خلاص یافته مرد حاسد نشانه تیر لعلت شد و همسایه تنویر منعمون این قطعه
 غرا که نتیجه خاطر یکی از فضلاست بزبان حال ادای نمود قطعه در باب سن زردی خند یکد و ما نشان
 و چهار زند و کوره زردی یافتند و اندر شب ضلال سعی گمان گریه موسی غرض نیاوک حبلیت شگافند
 را اعمال آن مهم همه یکی بن رسیده ایشان جزای فعل بد خویش یافتند و این مثل بدان آوردم تا ملک
 معلوم فرماید که از اهل حسد چه نوع کارهای آید و بعد که ایشان با خود درین مقام می توانند بود پس مرغان
 در افق هوا و ماهیان در قعر دریا و سباع در ساحت صحرا و قصه در سگالان چگونه امین گذرانند و از زندندگان
 توانا که در سزایست از خیریه کمتر اند و بیشتر بشیر ازین آبروی داشته اند از دربار روی گرانند و جهت
 انخطا طعنه او عذری بر انگیزند و در نیست تعبیل و شتاب زردی در توقف دارد آئین هم دو قارچش گیرد
 درین کار نامی شافی فرمای و در آن گران نبوی اندیش که لاف بزرگی تو باشد چون امر در میان سیاست
 باز کشیده باشی و در حقیقت کار روشن گردد و کیفیت مهم شناخته شود از دو حال بیرون نیست اگر
 مستحق کشتن بوده در حق دی مرتضی کرده و خون ناحق بر جریده مل ثبت نموده و اگر فی نفس الامر
 واجب القتل باشد اختیار باقی است و قتل آوردن او آخیزی ندارد و هر دو توان ست زنده را لیکن
 کشته را باز زنده توان کرد و بشیر سخن مادر استماع کرد و بهیزان خرد سنجیده دانست که نه سخته ست از
 عرض میراد و غلطی ست بریت نیک خواهی عملی سیاست در توقف داشته بفرمود تا فریسه را حاضر
 گردانند و بخلوت طلبیده گفت ما پیش ازین ترا آزموده ایم و اطلاق و او صاف ترا دیده و سپند
 و سخن تو نزد با قبول نزد یک ترست از اقوال خصمان حاسدان و دیگر باره بفرمود و در درازین صورت
 که گفت و شنید می در آن واقع شده تسلیم و متامل مباش فریسه گفت اگر چه ملک سایه عنایت حرمت بر
 فرق حال من انداخته آنچه از عاطفت سلاطین آید بظهور میرساند اما من از کلفت این تمت
 بیرون نیامم مگر وقتیکه ملک چاره اندیشید و حیلته سازد که حقیقت کار و کمای احوال شناخته گردد

نیکو کار ۱۲ سکه چو سکا
 حاکم بود ازین ۱۲ سکه
 بخصور تاجی القضاة
 ۱۲ سکه گواه شدن
 ۱۲ سکه ای بسیار
 چه در عهد و سستی بود
 در کار کنند ۱۲ سکه
 در شش عارض حال
 نگریه ۱۲ سکه از ششم
 حقیقت کار و حال شانه
 و در حق برانداخت
 ۱۲ سکه تفصیل
 ۱۲ سکه چو
 حبیب ۱۲ سکه
 خوش کار بگو
 آرد ۱۲ سکه است
 و ۱۲ سکه است
 صاحب بعلی است
 این او حقیقت باشد

بآنکه من کمال دانت خود یقین ام و برابرت زمت خود و ثبوتی تمام دارم لیکن چند استیحا احتیاط بهتر
 فرمایند کیفیت اخلاص و مشامحت من ظاهر تر خواهد شد و من میدانم که مصلحت کار و مصلح روزگار من
 در ضمن این قضیه مندرج است فر و غناک نباید بود از طعن حسودای دل + شاید که چو ایمنی غیر تو
 باشد + کاجوی گفت بچه وجه تفحص توان کرد و بکدام حیل تحقیق توان فرمود فریبه جواب داد که جماعتی
 که اقرار کرده اند حاضر باید و در بر سیل استفسار از ایشان سوال باید فرمود که مرا با آنکه سالها شد تا گوشت
 نخورده ام بدین خیانت تخصیص کردن و کسانی را که گوشت خورند و بی آن تحمل نداشتند و گوشت نشنیده
 داشت و هر آینه چون ملک در استفسار این نکته منالعه نای ایشان این راستی را باز خواستند و او را
 سینه روی کنند تبیدرستی کیفیت واقعه و قوت توان یافت و اگر بدان نیز نشود باید فرستی و دو وعده غایتی
 نقاب گمان از رخسار یقین بر توان داشت تا کوتاه دستی و پاک ایمنی من بر تمام قدم و شمر روشن شود و فر
 هر راز که در پرده شب پنهان است + چون روز شود بر مهر روشن گردد و کاجوی فرمود که من از ایشان بوعید عفو
 صورت حال را تحقیق کنم نه بود عفو و ملاطفت چه عفو را در باب کسی که بمقتضی و صد در حق محرم و ایمن من
 متعوت گردد و مبدول نتوان داشت فریبه گفت هر عفو که از کمال استیلا و قدرت ارزانی دارند هم بهر است
 العفو عند القدرة کار است که با وجود قدرت جرم از سر جرمه او در گذرند چه قدرت یافتن بر دشمن
 بخشیدن و عفو اختیار است ^{استوده} و شکر از اری آن نعمت جز لعفو و اغماض نتواند بود و فر و برگنگار چون شدی قادی
 عفو را شکر نعمت خود ساز + کاجوی چون سخن فریبه شنید و آثار صدق و صواب بر صفات آن مقالات
 معانه بدید هر یک از آن طاکف را که این گردن نه انگشته بودند جلای طلبید و در استکشان خفیات و استخراج
 خواص آن کار منالعه بعد افراط رسانید و بدان وعده که اگر بیان واقعه باز نمایند مصالحت جزا ام ایشان
 باب عفو شسته گرد و با وجود آن به تشریفات و مصلحت پادشاهان نیز نواخته شوند تا کلمات و احوال
 نمود آخر بعضی اعراف نمودند و دیگران نیز بضرورت اقرار کرده صورت واقعه بر راستی در بیان
 آوردند آفتاب امت فریبه از راز بر شبهت بیرون آمد و عبارت شک از پیش دیده یقین مرتفع شد
 ع امتحان کردیم و حال هر کس معلوم گشت + مادر شیر گفت ای پسر این جماعت را امان داده رجوع
 از نزد من ^{انچه بود}

در بیان بسته اند
 بندهای حکیم
 ترک حیوانات
 نمود ام
 همیشه بخورند
 در کردن
 دشمن سازی و در جنگ
 از خیار سازند
 عفو را نفس را ببرد
 ای نه بسود و زیان
 عفو را از دوزخ
 عفو را از دوزخ
 هر چه خواسته پیر به پیر
 بعل آری
 ای آنچه حقیقت ملاحظ
 از آن فرموده
 که این قدر حق فریبه
 ۱۱

از آن ممکن نیست اما از دین باب تجربه افتاد که بدان عمرت باید گرفت و من بعد گوش استماع بسعایت
 هیچ خان نباید کشاد و تبارانی با هر دو میلی نهایت ظاهر که ترا از تردد بازارها ندشاهد و زودتر باشد
 اصحاب اعراض را نباید شنید و سخن که در مصائب شخصی گویند اگر چه بوجز مختصر باشد قبول نباید نمود و
 اندک مایه چیری تبذیر بچ پادشاه رسد که تدارک آن در حیر امکان نیاید و اصل جوهای بزرگ چون نیل
 و فرات و جیئون و دجله نهایت چشمه مختصر است و بعد دیگر آنها بدان مرتبه میرسد که عبور بر آن خبر به کشتی
 ممکن نیست پس در بدگونی کسان از آنک و بسیار هر سخن که بعرض رساند از تاویل باید کرد و راه سخن
 دیگر آن در سبب تاخات کار فساد نه انجام بدست سر چشمه شاید گرفتن بیل و چوبه نشانه گذشتن
 به بیل کا جمعی گفت این نصیحت را قبول کردم و دانستم که بی دلیلی رو بین کسی را شتم ساختن بنگین
 مادرش گفت ای ملک آنکس که بی سببی ظاهر از دوستان بر خنجر حمله آن هست طائفه است که بزرگ
 از بیاست ایشان خدیر فرموده اند کا جمعی فرمود که تفصیل این محبل را باز بنای مادر شیر گفت حکما
 اوراق مخالف و صایانست کرده اند که از مصاحت هشت گروه احتراز فرمودن لازم است و با هشت کس
 همیشه و مخالفت کردن از لوازم آما آن هشت تن که دامن موافقت از همه بی ایشان در باید چید اول است
 که حق نیست سخنان شناسد و خود را بکفران نعمت و ناسپاسی موسوم سازد دوم آنکه همی جوی شتم گیرد و غضب او
 بر علم مستولی باشد سوم آنکه بمر و از سرور گردد و خود را از رعایت حقوق خالق و مخلوق بی نیاز پندارد چهارم آنکه
 بنای کار بر غدر و در گزند و اعتماد نظر او سهل نماید پنجم آنکه راه روفی و خیانت بر خود کشاده دارد و از راستی
 امانت را نکند ششم آنکه در ابواب شهوت رفته نفس را زگیرد و هوس و هوار آفتاب مقصود و کعبه را
 شمار دهم آنکه بغلات چاه موصوف بود و بشوخی جسمی و بی ادبی گذرانند ششم آنکه بی سببی در حق مردم بدگمان
 شود و بی بینی اهل حر و شتم سازد آما آن هشت کس بدیشان باید پیوست و محبت ایشان
 را غنیمت باید شمرد اول کسی است که شکر احسان لازم شمرد و ادای حقوقی که بر ذمه خود یا بر مرع دارد
 دوم آنکه عقد محبت و عهد مودت او بجا و شد و در کار و انقلاب دوران ناپا پدار گزینته نشود و سوم
 آنکه تعظیم از باب تربیت و حرمت واجب بند و قولا و فعلا در مقام مجازات مکانات باشد چهارم آنکه



بفرموده سلطان بدو داده اند کسی اورا منع نکرد حاجب دلیر دار بارگاه درآمد و بجای لائق فرستاد
 و شاه بزم شراب نشسته بود و با ممانان بسیار در پیوسته چون حاجب را دید آتش غضب شعله زد
 گرفت و جلاد خشم را داعیه سیاست پدید آمد باز تامل فرموده خواست که مجلس عشرت را منتهی سازد
 نشاط باوه خوشگوار باندوده اند و آزار مبدل شود کرم چلی بغفوانه او مسابقت جست و سخاوت طبعی
 جریمه اولی ما کرده انکاشت ع تو باوه نوش و کرم و زر و انصاف علی و چون حاجب را بشهر شاه گریست
 و طراوت انبساط و ماز و روی اورا بر قریب ابریاقت کرم بکار درآمده دامن خدمت در کمر ملازمت نهوار
 کرده در هر کاری دست میزد و بهر شغلی قیام مینمود تا فرستاده نیکی یافته طبقه زرین که در آن هزار
 شقال بود در زیر قبا نپایان کرد شاه آن حرکت را مشاهده نموده دانست که ضیق معاش در مانگی عال و را
 باعث آن حرات شده علم را برده پوشی آن عیب ناعز و فرمود و با مجلسن طبقه چلیان جستجو نموده خلقی را مستمیر کردند
 و داعیه آن بود بزرگو تغذیب از ایشان اقرار کشند شاه یکی از نواب را پرسید که این جماعت را چه رسیده که
 بنهایت مضطرب اند نائب صورت حال باز نموده بعضی رسانید بادشاه گفت این مردمان را بگذارد که طبق
 ایشان ندانند که دارد باز خواهد داد آنکه دیده باز نخواهد گفت حاجب بیرون آمد و کیسالی بهک آن طبق
 بگذرانید سال دیگر در جهان وقت جشن حاص و بارعام بود باز حاجب خود را در میان آن جمع افکند بادشاه
 اورا پیش طلبیده آهسته اورا گفت مگر طبق تمام خرج شده حاجب وی تضرع بزرگ نهاد و گفت بیت
 کامگار چشم بد از راه جاهت دور باد خانه تو تا دور اید معمور باد آنچه کردم بعد بود و اندیشیدم که شایه
 بادشاه به بنید یاد گیری بران مطلع گردد و مرا بسیار است رسانند که در محنت گشتی از جان سپردم ام و اگر
 عمل من در پرده خفا ماند باری قوت چند روزه بدست افتد حال من این بود و یقین میدادم که صدق
 من بر مرآت ضمیر نور پوشیده نخواهد ماند فرود آمدان شمع دل افزور آگهی از سوز ما و اندرین عوی گواه
 باضمیر پاک دست + پادشاه گفت راست میگوئی و بر تو جای رحم است پس در انبواخت همان مرتبه سنان
 که داشت بدو تفویض فرمود غرض از ایراد این مثل آنست که دل بادشاه باید که چون در یک سواد باشت تا
 بخش خاشاک سعایت تیره نگردد و مرکز حلم او چون کوه ماشکوه در مقام شات ساکن بود تا اندک چشم آزاد حرکت نیابد

نقد از روشندان
 منبر از فزندان
 بالغ غفور
 استوار
 بوی مبارک دانوتا
 ای حیات و
 پاک
 محو بوارک المان
 ای افروز
 از لاله
 ایس خواه یافت
 افشایا بنفیس
 نفیس تویش کرده
 اعتبار است ندانست
 و خطا و سهوا
 بود و خطا
 در آن نیست

از آن بود که من بدل در دینش ^{۱۱} حاسدان هستند و ما را با که نیست بلی بهتر آنکس که حاسد نیستش +
 و از دعای حکما که است محسود همین نکته نفهم درمی آید که مجموعی گفت از حسد دشمنان مگر حسودان چه بکند
 که سخن دروغ فروغی ندارد و حیل بی هنران در جنب فضائل هنرندان چون ستم با تاج قیاب پدید نیاید
 همیشه باطل مقهور بوده است و حق منصور و کلمه است ای العلیا بشکست حاسد به حق خردمند شکست
 نگر دو و بنیبت بدگونی مرد پاکدامن میبوی نشود قطعه گر بدی گفت ترا دشمن دین باکی نیست سر
 نه آنست که او مرتبه تر شکند طعن فحاش کجا رونق خورشید برده شک بد اصل کجا قیمت گوهر
 شکند و تو بعد ازین از فتنه حاسدان امین باش که ما بر حقیقت اقوال غرض امیر ایشان اطلاع
 یافته بقبول آن تلقی نخواهیم نمود فریسه گفت با این همه بهترم که عیاذا بالله خصمان باردیگر نه از روی حسد
 بلکه از راه نصیحت میان ما مجال یابد شیر پر سید که از چه باب دخل تواند کرد و جواب داد که گویند در دل فلان
 و شسته حادث شده است بواسطه آنکه بعقوبت او حکم فرمودی و بدخل او و خونی راه یافته بدان سبب که
 در غایت او فردی و امروز ازین حضرت هم آزرده است و هم بدگمان نه اعماد را شاید و نه در غایت
 افزایش غافل مشو از هر که دلش آزدی + و چون بدین حیل در مزاج ملک دخل کنند و فریست که
 از جانب ملک نیز بدگمانی پدید آید و الحق جای آن دارد که ملک امین نباشد از آنکه که جهادیده باشد یا از
 منزلت خویش بختاده یا بغری بهلا گشته یا خصمی را که در رتبت از او کمتر باشد بر روی تقدیمی پیدایشده باشد
 که مجموعی گفت علاج این واقع چگونه توان کرد و ابواب این دخل را چه تدبیر توان بست فریسه جواب داد
 که سخن ایشان درین ماده بغایت بی اصل است و غیر نمایشی و ملاحظه ندارد چه پیش از چنین حادثه اعتقاد
 جانین صافی تر گردد و برای آنکه اگر در ضمیر مخدوم بسبب احمالی که از محبت مدحکاری دریافته باشد که دست
 بوده چون خشم خود براند و فر احوال گوشمالی دهد لا شک اثر است زلالی گردد و از آنکس بسیار خندیده
 نماند و دیگر آنکه بسبب اعتباری تمویهات قاصدان هم بشناسد و میش تیر بات صاحب
 غرضان التفات نماید و فرط اخلاص و کیاست و کمال هنر و دیانت آنکس بهتر مقرر گردد
 و اگر در دل خدمتکاری نیز خونی و هراس باشد چون ما ^{۱۲} یافته ایم که این گردد و از ایشان

۱۱ در دینش
 ۱۲ در دینش
 ۱۳ در دینش
 ۱۴ در دینش
 ۱۵ در دینش
 ۱۶ در دینش
 ۱۷ در دینش
 ۱۸ در دینش
 ۱۹ در دینش
 ۲۰ در دینش
 ۲۱ در دینش
 ۲۲ در دینش
 ۲۳ در دینش
 ۲۴ در دینش
 ۲۵ در دینش
 ۲۶ در دینش
 ۲۷ در دینش
 ۲۸ در دینش
 ۲۹ در دینش
 ۳۰ در دینش
 ۳۱ در دینش
 ۳۲ در دینش
 ۳۳ در دینش
 ۳۴ در دینش
 ۳۵ در دینش
 ۳۶ در دینش
 ۳۷ در دینش
 ۳۸ در دینش
 ۳۹ در دینش
 ۴۰ در دینش
 ۴۱ در دینش
 ۴۲ در دینش
 ۴۳ در دینش
 ۴۴ در دینش
 ۴۵ در دینش
 ۴۶ در دینش
 ۴۷ در دینش
 ۴۸ در دینش
 ۴۹ در دینش
 ۵۰ در دینش
 ۵۱ در دینش
 ۵۲ در دینش
 ۵۳ در دینش
 ۵۴ در دینش
 ۵۵ در دینش
 ۵۶ در دینش
 ۵۷ در دینش
 ۵۸ در دینش
 ۵۹ در دینش
 ۶۰ در دینش
 ۶۱ در دینش
 ۶۲ در دینش
 ۶۳ در دینش
 ۶۴ در دینش
 ۶۵ در دینش
 ۶۶ در دینش
 ۶۷ در دینش
 ۶۸ در دینش
 ۶۹ در دینش
 ۷۰ در دینش
 ۷۱ در دینش
 ۷۲ در دینش
 ۷۳ در دینش
 ۷۴ در دینش
 ۷۵ در دینش
 ۷۶ در دینش
 ۷۷ در دینش
 ۷۸ در دینش
 ۷۹ در دینش
 ۸۰ در دینش
 ۸۱ در دینش
 ۸۲ در دینش
 ۸۳ در دینش
 ۸۴ در دینش
 ۸۵ در دینش
 ۸۶ در دینش
 ۸۷ در دینش
 ۸۸ در دینش
 ۸۹ در دینش
 ۹۰ در دینش
 ۹۱ در دینش
 ۹۲ در دینش
 ۹۳ در دینش
 ۹۴ در دینش
 ۹۵ در دینش
 ۹۶ در دینش
 ۹۷ در دینش
 ۹۸ در دینش
 ۹۹ در دینش
 ۱۰۰ در دینش

بلا فایز شود بیت در غم اقدام در اندوغم آزاد شدم + در بلا ماندم و از بیم بلا وارستم ^{بغیر رسید که}
 بدگمانی بر جا کران از چند وجه تواند بود جوابی داد که از سه وجه یکی آنکه جای دارد و با جهل مخدوم نقصان
 پذیرد دوم آنکه خصمان بروی بیرون آیند و بسبب بی عنایتی بادشاه بروی محکم کنند سوم آنکه مال و
 منال که اندوخته باشد بواسطه عدم التفات ملک از دست او بشود و کا جموی گفت تبارک دنیا چه چیز
 توان کرد گفت بیک چیز آن آنست که رضای مخدوم حاصل آید و اعتماد بادشاه بروی تازه گردد ^{چهارم} جاه
 از دست رفته بدست آید و مخم خصم غالب گشته باش یا بدوم مال تلف شده باز جمع گردد چه غرض همه چیز غیر
 از جان ممکن است خاصه در رعیت ملوک و اعالم و چون ملک تدارک حال این بنده فرموده و رضای
 کلی و خشنودی تمام حاصل شده ^{از آن وجه} بانی تواند بود و اعدا چگونه مهال سخن تو اندیافت و
 با اینهمه امید دارم که ملک مرا معذور داشته بار دیگر در دام آفت نکشد و بگذارد که درین بیابان این
 و رفیه بگیرم و وظائف دعا و ثنا از روی صدق عقیدت باد امیر سام فرور در رس ثنائی تو سکنم
^{دفاع} + شب وظیفه مدح تو سکنم تکرار کا جموی گفت که دل قومی دار که تو از ان بنندگان نیستی
 که چنین تهمت را در حق تو مستحق دارند و سخن سمایت آئینه در باره تو بمحل قبول رسانند و آثار حقیقت
 شناخته ایم و دانسته که در رعیت بصفت مبره موصوفی و در رعیت بادامی شکر موقوف و هر چه خلافت
 مروت و دیانت است از استنکرمی شمار می و رعایت قنوت و امانت را در احکام خود فرض عین
 میداری پس بر رعایت و عنایت ما و ائین باش که عقیدت بادرباب کفایت و راستی و کیاست و
 کوتاه دستی تو مضایعت گشته و هیچ وجه دیگر سخن خصم محل استماع نخواهد یافت و هر رنگ که آئینه
 بر قصد مرجع محل خواهد افتاد بیت زین پس سخنان فتنه انگیز خسود + در باره دوستان نخواهم
 شنود و فریسه گفت با وجود اینهمه دلخواهی از کید دشمنان چه پاک و باد دولت رخا شنشاهی
 از ناخوشی خصمان چه غم فرود آید از نیم غم از تیر کج انداز خسود + چون بمحسوب کمان ابرو
 خود پیوستم + پس بدل گرمی تمام بکار خود اقدام نمود و هر روز مرتبه تقویت او ترا میدی یافت و در
 تشییت و تربیش تصاعدی پذیرفت تا بوفور صلاح و سداد محل اعتماد کلی و مردم اسرار مالی و ملک گشت

بیت نهالش بدان گونه شد سر بلند + که از آسمان سایه برتر نگند + این ست و نشان ملوک که بچ
 بیان ایشان و شایع و اجتماع حاجت شود و پس از اظهار سخط و کراهت در مقام رضا و ملائمت آمد
 و بر عاقل شسته نگردد که در وضع این اشغال و حکایات چه مقدار فائده و نفع کرده اند و هر که بتایید
 آسمانی مخصوص و سعادت سرمدی برسد گشت تمام محبت بر فهم اشارت حکما مقصود و او در تمامی
 بکشت رموز علمای معروف گرداند و از طبع بیان و دانشهای طریقت مفرج غم و ای حقیقت آسان گشت
 تا برکت معاجزت حکمای روحانی از علت خطر آمیز جهالت و نادانی بر هر قطعه و روی تربیت از پیر طریقت
 بشناسد + کاوی را اثر از علت نادانی نیست + روی اگر خیره پری چهره فزاید باشد + نتوان دید و
 آینه که نورانی نیست + عابد و زاهد و صوفی همه اطفال ره اند + هر که هست بحر عالم ربانی نیست

باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

و ایشیم از روی تعظیم بید پای حکیم را و عا گفت و فرمود که شنیدم و درستان فرسید و کاجوی و آن شالی
 ست مر خردند و از او آنچه بیان ملوک و درندگان ایشان افتد از خلایق و حیانت و عفو و عقوبت
 و مراجعت بجهت بد عیانت و فریاد عقیدت بر مردم امین و کافی جهت نظام مملکت و ترتیب مصالح و فساد
 ناکردن و در جانب باطل و معرفت شدن بسجن حق و صواب و فائده این حکایات از سر حد حساب بیرون
 بود اکنون بیان فرماید درستان کیسکه برای صیانت حال و رعایت نفس خویش از نایزای دیگران
 رسانیدن مضرت بجا و از آن باز نه آسید و پند خردمندان در گوش نگیر و الا حرم منحل آنچه از و صادر شد و اگر
 کرد و حکیم فرمود که برانند ای جزایات اقدام نماید مگر جاهلی که میان نور خیر و ظلمت شر فائده نفع و فائده
 ضرر فرق ننموند و بد حکم جهالت در باریه ضلالت سرگردان شده از عواقب اعمال غافل باشد و نظر بصیرتش از
 خاتیم امور قیامه بکند مکافات بپایانگردد اما آنکه دیده شرش کمال الجواب و تحقیق ازلی متورست و گشت
 و لش بر دایح ریاضین عیانت لم یزنی سطر هر چه بخوشتن نه پسند و در باب سچو خودی چگونه بر او وارد
 ع میسر یکس آنچه بخود نه پسندی + و بیاید دانست که هر کرداری را جزای مقدرست و هر آینه باز پان

اینست که شایع و اجتماع حاجت شود و پس از اظهار سخط و کراهت در مقام رضا و ملائمت آمد و بر عاقل شسته نگردد که در وضع این اشغال و حکایات چه مقدار فائده و نفع کرده اند و هر که بتایید آسمانی مخصوص و سعادت سرمدی برسد گشت تمام محبت بر فهم اشارت حکما مقصود و او در تمامی بکشت رموز علمای معروف گرداند و از طبع بیان و دانشهای طریقت مفرج غم و ای حقیقت آسان گشت تا برکت معاجزت حکمای روحانی از علت خطر آمیز جهالت و نادانی بر هر قطعه و روی تربیت از پیر طریقت بشناسد + کاوی را اثر از علت نادانی نیست + روی اگر خیره پری چهره فزاید باشد + نتوان دید و آینه که نورانی نیست + عابد و زاهد و صوفی همه اطفال ره اند + هر که هست بحر عالم ربانی نیست

سیدتش چون آب شبنم ^{از کمال خست} در چشمش چون دو کانون ^{در آتش} برافروز + دامنش بچرخ غاری بزر محضر + همواره بخت
 ریختن مشغول بودی و بچه دو مان بخت جانوران بیا بودی سیاه گوش که لازم او بود و چون صورت حال
 برین منوال دید از نتیجه نمک کاری و شکره خوشخواری او تبر سید و او عیدین ^{از کمال خست} امان ظالما سلطه الله علیه و آله
 کرده میخواست که ترک ملازمت گیرد به بیت پیرس او صحبت آنکس کرد و خلقه بیازارد + آتش
 هر که شد نزد یک سیم سوختن دارد + درین فکر روسی ^{از کمال خست} صبحها نهاد و بر کنار میشه موشی دید که بجهت تمام بخت
 درخت می برد و بدندان آره صفت اجزای عروق او را ^{از کمال خست} میسازد و دخت بزبان حال با او
 میگویی ای ستمگار دل آزار چرا به شیر آزارینا دحیات مرا زبرد بر میسازی در شتهای جان ملک غایت
 از عروق آتش است به تیغ بیدادی قطع میکنی و مردم را از راحت سایه و منفعت میوه من محروم میکنی
 بهیبت مکن بدی که بدی را جزا بدی باشد + بکیش ^{از کمال خست} ایل مروت بدی ددی باشد + موش بزاری او
 انتقامت نامورده بهمان جفاکاری اشتغال داشت که ناگاه ماری دبان کشاده از کین بیرون آمد
 و قصد موش کرده بکیم او را فرو برد سیاه گوش ازین صورت تجربه دیگر برداشت و دانست که آزارنده
 جز آزار نبیند و نشاننده ^{از کمال خست} خار گل مراد بچند بیت بسکینی و نیک طبع بیداری + جز بربودن برای ^{از کمال خست} بدو
 در زمین حال که مار از خوردن موش فلغ شده در سایه درخت حلقه زد و خار شتی در آمد دوم مار بهین گرفت
 سر در کشید مار از غایت اضطراب خود را بر روی میز دتا همه اعضایش بنوک خار سوراخ شده جان پاک
 و دوزخ سپر سیاه گوش از صفت ^{از کمال خست} اعتبار رقی دیگر مشاهده نمود اما چون مار از کار بقیقا و خار پشت سر برود
 آورده بعضی از احتشای مار که غذای او را موافق بودی تناول نمود و باز سر در پرده خفا کشیده در
 میدان صحرا بر بهیبت گویی بقتا در سیاه گوش متعجب حال خار شتی می بود که ناگاه رویی اگر سینه
 بد آنجا رسید و خار پشت را که لقمه جرب او بود و بران وضع دید دانست که با وجود جدت خار از گل سقود
 بولی نتوان شنود و جز بکلیه حیل دیگر و از رز و نتوان کشود پس خار پشت را بر پشت ^{از کمال خست} افکنده و قطره چند
 بر شکم وی ریخت و خار پشت تصور آنکه بار پشت سر از ردون پرده خفا بیرون آورده رویا در حسی
 و حلقش گرفت و سرش بر کنده باقی اجزا را با شتهای تمام بخورد و چنانچه از وجز پوششی باقی نماند و هنوز

خاطر نشان کن شغال گفت عمر تو چند است جواب داد که چهل سال شغال فسرد که درین مدت دراز
 قوت تو از چیر پیورده است گفت از گوشت و خوش و گو میان که شکار میکردم شغال گفت پس آن جانوران که
 تو چندین سال از گوشت ایشان غذا ساخته آیا پدر و مادرند باشند و عزیزان ایشان اسوز مفارقت در
 همراهت در جوع و فرغ نیارده بود اگر آن روز عاقبت این بدیده بودی و از خون نچتن اجتناب نموده درین
 این اقع روی نمودی و هیچ حال چنین چار و شیش نیامدی گفتوی تو تا کرده بر خلق بخشاشی
 گجایی از خوش آسایشی چه دلم از ستمت بنالدهم که بر جان ریشتمندم چه دو اگر همین سیرت را
 ملازمت خواهی نمود و بر همین صفت خود خوار و جفا خواهی بود و آاده باش که ازینها بسیار خواهی دید و تا وقتیکه
 خلق از تو خائف باشد روی امنیت و آسایش خواهی شنید اخلاق خود را بر فرق و مرحمت آراسته گردان
 و گره آزار جانوران و اندامی این آن مگر که آزارنده روی راحت نمید و بیدار و گریه بر مقصود مقصود
 نرسد کس بر دست ازین کمان تیر مراد بر روی چون شیر این سخن بشنود و حقیقت حال برو
 سبکبخت شده دانست که نتیجه هکلی که بنای آن بر آزار باشد جز ناکامی و بد فرجامی نخواهد بود و اندیشه کرد که
 بهر عمر که اوقات جوانی باشد نگران پیری و ناتوانی مبدل شد و دم بدم قدم در راه فنا می بایند و سفر
 دور و دراز پیش می باید گرفت هیچ به از آن نیست که از او بیاید و میسانم و ترک آزار و جفاکاری گرفته باند
 از قوت قناعت کنم و غم بیش کنم ناخونده از فکر مست و نیست بگذرم قطعه نیست و نیست از زبان
 ضمیر و خوش دل باش که نیست سیر انجام هر کمال که هست به ازین رباط و در چون ضرورت است حیل
 رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چیست کیس از خوردن خون گوشت باز ایستاد و پیوسته گفت
 طریق خرسندی پیش گرفت و چون شغال دید که شیر پیورده خوردن را در آمد و اگر بدان راه و مست می نماید
 آنچه قوت یک ساله شغال است بد روز خورده میشود و ملالت بروی غلبه کرد و باری دیگر پیش شیر آمد
 و گفت ملک چه مشغول است شیر جواب داد که از دنیا کناره گرفته ام و مجاهدت و ریاضت را ایشان بر
 فرد زین خبر آنگون چو کسی آب خوش نخورد و دل را از آب شور و جهان سرد کرده ایم شغال گفت چه چنین
 که ملک میفرماید بلکه ضرر خلق از روی حال بیشتر از پیشتر است شیر گفت بچه سبب کسی از من متضرر باشد

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

و من نه دهن بخون ی الا یم و نه بنجه بازار شخصی می کشایم فرد و رم بنجه سید ادا پاره بار گفته
بهیج کس زسانم بهیج نوع خراش بدشغال گفت تو دست از روزی خود باز گرفته و از رزق دیگر جانوران که
دران جغی نداری میخوری و میوه این همیشه بقوت ده روزه تو وفائی کند و کسانی که قوت ایشان بدین
میوه با متعلق است زود هلاک شوند و وبال آن در گردن تو بماند و یکن که هم درین جهان سکاف است آن تو
رسد و من می ترسم که حال تو بنحو حال آن ^{ببراد} خول نشود که میوه بوزنه را غصب کرد شیر گفت بیان کن که چگونه
بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در وقتی بوزنه را مد تو فنی دریافت و از میان اینجانی
کناره گرفته بگوشه بشینه متوطن شد و دران بشینه چند درخت انجیر بود با خود اندیشید که جانور را از غذا
چار نیست و درین موضع جز انجیر خوردنی یافت نشود اگر تمام انجیر را در تری و تازگی خورده و شمر و سنا
بی برگ نوا باید بود بهیج به از ان نیست که هر روز یک درخت انجیر افشانم و انچه سدر رقی باشد از ان تناول
نموده باقی خشک میسازم تا همه تابستان انجراخت گذرد و هم زستان بر فایست باشد و
ز بهر توشه پاکشیدن پنج تابستان اگر خواهد کسی کاسا بشی باشد سناش ^{بچنین} سپید و رخت را ز بهر
و از میوه آن اندکی خورده و تمیز را ذخیره ساخت و روزی بالای درخت انجیر برآمده بر قاعده هر روز بعضی از ان
میخورد و بعضی بجهت خشک کردن می چید که ناگاه غولی از پیش صیاد بسته خود را دران بشینه افکند و بهر درخت
که میرسد بران میوه نمیدید تا بسپای آن درخت آمد که بوزنه بران بالا بود و انجیر سیجی چون چشم بوزنه بخاک افتاد
و لش ^{بچین} و گفت بهیست از کجا پیدا شد آیا این بلای ناگهان بدین بلای ناگهان اراخه ایا و ارمان
خوک چون بوزنه را دید مر جانی زده مشروط تحیت بجای آورد و گفت همان میخو اهی بوزنه نیز از رو
نفاق جوابی ستانده باز داد و گفت بهیست باغ امید مرا سر و خرامانی رسید بد کلید در ویش را
از غیب ^{مهمانی} رسید رسیدن قدم میمون مبارک و هالیون باد اگر پیشرفت صدی از قدم
عالی اعلامی از زرائعی داشتی هر آینه فرخنده حال شرایط ضیافت تقدیم می یافت حالا انفعالی
که هست از تصور اسباب مهمانی ست ع رحمت بود در ویش را ناگاه چو همان در رسد بد خوک
گفت حالا از راه میرسم و با حضری که باشد اشتیاق تمام هست ع تکلف مکن انچه داری بیا

سعی نماوزین رو بر چار و دگر گذرد و در بحر غم ز حرص و خواص شوخ چشم و غوطه مخور ز گوهر شهوار در گذرد
این است استادی که در آتیه که جهانیان اسخمر عذاب خود دار و دواز و خاست عواقب آن بیندیشد تا آخر الامر
مانند آن بلکه از و خلق رسیدی مبتلا گرد و آنگاه وجه صواب طریق رشاد بشناسد مانند شیر که
تا هر دو جگر گوشه خود را بر آتش حسرت کباب ندید دل از خو بخواری و بد کرداری بر نداشت چون این تجربه
اورا حاصل آمد از عالم عذاب اعراض نمود و دیگر باره به آزارش بی اصل او التفات جانز نشمرد و هیچ وجه
عشوّه این سیوفای جاد و ویش نخرید و نوشته اند بر ایوان جنبه المکا که هر که عشوه دنیا خرید و ای بوی
و خرو مسندان نیز او را تراند بد آنکه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را ذخیره حال و آال خود دارند
و بنای کارهای دنیوی و اخروی بر همین یک قضیه نهند که هر چه خود را و فرزندانش متعلقان خود را
نه پسندند و در باره دیگران و اندازند تا فواح امور و خواهم محاسن ایشان بنام نیکو و ذکر حبیب متعلی باشد
و در دنیا و عقبی از تبعه بد کرداری و ادایستکاری مسلم مانند قطعه دنیا نیز زد آنکه بر ایشان کنی داری
ز نهار بد کن که نگر دست عاقلی و دنیا مشال بحر عمیق است پرنسنگ و آسوده هار فان که گرفتند بسیار

باب یازدهم در مضرت افرون طلبیدن و از کار خود باز آمدن

ملای عالمگیر بعد از استماع این داستان پذیر فرمود که ای پیر نیکو تقریر صائب تدبیر به بر مانی روشن و دلایل
واضح باز نمودی مثل بدر کداری که بی اندیشه عاقبت در آزار و اذیت مبالغه نماید و چون اورا مثل آن مبتلا
سازند به پناه تو به و انابت در آید اکنون التماس می نمایم که دوستانی مشتمل بر مضمون وصیت باز دهم
ادافرمانی و حقیقت آنکس که مانع کاری گردد که موافق طور و مناسب حال او نباشد باز نمائی حکیم کامل بعبادت
که از صفات لطافت مشایب حیات بود و از شیرینی و طرافت همیشه شربت نبات ^{و شان} قطع
سخنهای پاکیزه به بد بشیرینی ز حلوای شکر به کسی را کان سخن در گوش رفته به اگر افلاطون به
از پوش رفته به فرمود که ای شاه عالم پناه به ^{و خوشگوار است} بهیت کام تو در دامن امید باد و ملک تو چون
عمر تو جاوید باد و بزرگان قدیم فرموده اند ^{و در این} عَمَلٌ رَجَالٌ وَ لَيْسَ مَقَامُ مَقَالٍ در جانه خانه غیب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چندان فایده نمیرسد و دانسته ام که منافع و هفتت بسیارست خیال می بندم که شاید از آن شغل مشتغول گردم
و معاش من بسبب ولت گذر و پیر زاهد فرمود که مدتی متواری اسباب مشیت تو بهمین حرفت مهیا بوده و مشرب
زندگانی بسبب این پیشه از خشن و خاشاک تردد و مصفا و این عمل که حال در صدد و مباحثت آنی کار می پرست
شاید که بخواهم آن قیام نتوانی نمود و از عهد مرا هم آن گمانی بیرون نتوانی آمد و نه هر چه از نهانخانه آرزو
سر بر بند بروی می تواند حاصل شود و دانند رفیقان که ره دور و استیلا از کوه مقصود به بازار تمنا
فضولی مکن و از کار خود دست باز مدار که هر که پیشه مخد و بگذارد و همی که موافق او نباشد پیش گیر و آن رسد
که بدان کلنگ رسیدم پس دیدم که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که گازر
بر کناره رودی بکار خود مشغول بودی هر روز کلنگی می دید که بر کناره رود نشسته حیوانی که در میان
گل با شندی گرفت و بدان قناعت نموده با شیان خود بازمی رفت روزی ناگاه با شنه تیز پر پیداشد
و تیهوی فر به صید کرده پاره خورد و باقی بگذاشت و برفت کلنگ با خود اندیشه کرد که این جانور
با چنان جثه حقیر جانوران بزرگ صید می کند و من با چنین بیکی عظیم بحقیر قناعت می نمایم و هر
این صورت از ذرات هست است چرا باید که من از بهمت عالی بهره نداشته باشم صلاح آنست که
بعد از این بحقیرات سرفرو و نیارم و کند قصد جزو کنکره سپهر برین بنفیکم مشغولی و دو که نشسته است بهر کبود
سرمیم بر نیار و فرودم زنده دلانی که بالا پرند و از اثر بهمت والا پرند و پس ترک شکار گران کرد
و متوجه صید تیهو با یستاد و گازر از دور تماشا می حال با شنه و تیهو کرده بود چون حیر کلنگ
و ترک شغل خود گرفت دید متحیر شده و دیده تقصیر ج بکشد و از قضا کبوتری در آن فضا پایدار
و کلنگ بر پریده قصد کبوتر کرده کبوتر میل بکناره آب نموده از پیش می در گذشت کلنگ از
او فرود آمد بر لب رود بنفقا دو پایش در گل مانند هر چند جید میگرد که بر پر و پایش در و حل غوطه
میخورد و پر و بالش بگل آلوده تر میشد گازر بیاد دورا گرفت و روی بجهان نهاد و در را دوستی پیش
و پرسید که این چیست گازر گفت هذا گرگی تصدیه این کلنگی است که میخواهد که کار با شنه
خود را نیز با و داد و آیین مثل برای آن آوردم تا معلوم کنی که هر کس را بکار خود قیام باید نمود

بای فخر
تو در است
کوی کس
مناسب است
اغیر سازد
بای فخر
باز بایستد
ای صاحبان
و شایسته
این کلنگ
که شکار
نمیشد
بایستد
حال باشد

انوار حسن

و حرفتی که نه لائق اوست بیاید گذاشت چون پیر عابد این مثل آورد و غنچه چهره من زیاده است
 و آن سخن را که از محض هوا داری بود و در گوش هوش راه نداده بر زبان خیال بستانم و ترک نانوائی گرفته
 بخیر سرمایه که بود اسباب زراعت بساختم و مبلغی تخم کاشتم و دیده انتظار بر راه حصول محصول نهادم
 و درین حال سعیش بر من عیال به تنگ آمد و بخت آنکه از دکان خبازی روز بروز آنچه خرج شدی بدیدی
 و حالایک سال نماند مری با نیست بود تا فائد و برسد باخو و گفتم سهو کردی که سخن پیران و بزرگان نشنیدی
 و اکنون با خراجات یوسید در مانده و از هیچ محصول نمی باید صلیح و آنست که مبلغی به هم قرض بستان
 و باز دکان نانوائی کشوده با سرکار خود روی بپیت آن کس که بجا خیش سرگشته شود و بزان نبود که با سرشته
 شود پس یکی از خواجهکان شهر رجوع نمود و مبلغی و ام گرفت باری دیگر دکان بکشود و یکی از خبازکاران
 را بر سر آن شغل گذاشته خود تردی می نمودم گاه به بخت نسبی زراعت بجا می رفتی و گاه برای رونق دکان
 بازار آمدی چون برین موال و سه ماهی بگذاشت آن خدشکار خیانت باز زیده در دکان از مایه و سود
 چیزی نمانده و محصولات را انواع آفات رسیده عشر آنچه خرج شده بود و دست نیامد رجوع بدان همسایه
 نمودم و حال خود تفصیل باز گفتم و کیفیت و کار پیش گرفتن از پیر و زبانی دیدن باز نمودم پیر عابد خندید
 و گفت چه مانند هست حال تو بحال آن مرده موی که ریش در سر کار زبانی کرد من پرسیدم که چگونه بوده است آن
 حکایت گفت آورده اند که شخصی دو عجزت داشت یکی به پرو دیگری جوان خود و موی بود و هر دو عجزت
 را دوست میداشت شبها روزی در خانه هر یک بودی و عادت کرده بود که چون بجا آمدی سر در کنار آن
 زن نهادی و خواب بفتی روزی بجا نه زال درآمد و بچکم عادت سر در کنار او نهاده در خواب شد زال در سر
 و موی موی نگرفت باخو و گفتم هیچ به از آن نیست که در محاسن این شخص چند موی سیاه است بر تنم
 تا ریش او تمام سفید نیاید آن جوان را بدو غیبت نماند چون از آن زن رفتی نه بنید و نظرتی و ملالی فهم کند
 آتش محبت وی نیز انطفا یافته دل از او بردارد و یکی با من به پرو از و پس آن قدر که توانست موی سیاه
 از ریش او برکنند بر کنه به آن ریش که در دست زان است و روزی دیگر آن شخص بجا نه زن جوان
 شده و بطریق معمول سر در کنار او نهاده در خواب شد زن جوان در محاسن او چند موی سفید دید باخو

و درین حال سعیش بر من عیال به تنگ آمد و بخت آنکه از دکان خبازی روز بروز آنچه خرج شدی بدیدی
 و حالایک سال نماند مری با نیست بود تا فائد و برسد باخو و گفتم سهو کردی که سخن پیران و بزرگان نشنیدی
 و اکنون با خراجات یوسید در مانده و از هیچ محصول نمی باید صلیح و آنست که مبلغی به هم قرض بستان
 و باز دکان نانوائی کشوده با سرکار خود روی بپیت آن کس که بجا خیش سرگشته شود و بزان نبود که با سرشته
 شود پس یکی از خواجهکان شهر رجوع نمود و مبلغی و ام گرفت باری دیگر دکان بکشود و یکی از خبازکاران
 را بر سر آن شغل گذاشته خود تردی می نمودم گاه به بخت نسبی زراعت بجا می رفتی و گاه برای رونق دکان
 بازار آمدی چون برین موال و سه ماهی بگذاشت آن خدشکار خیانت باز زیده در دکان از مایه و سود
 چیزی نمانده و محصولات را انواع آفات رسیده عشر آنچه خرج شده بود و دست نیامد رجوع بدان همسایه
 نمودم و حال خود تفصیل باز گفتم و کیفیت و کار پیش گرفتن از پیر و زبانی دیدن باز نمودم پیر عابد خندید
 و گفت چه مانند هست حال تو بحال آن مرده موی که ریش در سر کار زبانی کرد من پرسیدم که چگونه بوده است آن
 حکایت گفت آورده اند که شخصی دو عجزت داشت یکی به پرو دیگری جوان خود و موی بود و هر دو عجزت
 را دوست میداشت شبها روزی در خانه هر یک بودی و عادت کرده بود که چون بجا آمدی سر در کنار آن
 زن نهادی و خواب بفتی روزی بجا نه زال درآمد و بچکم عادت سر در کنار او نهاده در خواب شد زال در سر
 و موی موی نگرفت باخو و گفتم هیچ به از آن نیست که در محاسن این شخص چند موی سیاه است بر تنم
 تا ریش او تمام سفید نیاید آن جوان را بدو غیبت نماند چون از آن زن رفتی نه بنید و نظرتی و ملالی فهم کند
 آتش محبت وی نیز انطفا یافته دل از او بردارد و یکی با من به پرو از و پس آن قدر که توانست موی سیاه
 از ریش او برکنند بر کنه به آن ریش که در دست زان است و روزی دیگر آن شخص بجا نه زن جوان
 شده و بطریق معمول سر در کنار او نهاده در خواب شد زن جوان در محاسن او چند موی سفید دید باخو

اندیشید که این موهبای سفید را بر باید کند تا تمام پیش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی بیند هرگز آینه
 از محبت بهره زن و بکار گشته بهیچ اغیب گرد پس او نیز آن مقدار که مقتضای وقت بود از موهبای سفید
 بر کند چون برین چند وقت گذشت روزی آن شخص دست بحاسن خود فرو آورد و دید که موی بر جانها
 و خرمن پیش تنهای باد برده فریاد بر کشید و بهیچ وجه نرسید و حال تو نیز بر همین متوال است برخی از مایه
 و سود بدکان ناتوانی صرف کردی و بعضی در کار دهقانی تلف ساختی و این زمان که در می نگری نه در
 تنور معیشت مالی بختی داری نه در فرزند گدایی خرمی انداخته بعلیت روزی بچنان گذشت روزی بچنین
 اکنون که نگه کنی نه آنست نه این چون این حکایت شنیدم دانستم که پیر عابد آنچه میگوید واقعی است
 و مرا از آن عمل چه حسرت و ندامت حاصل نیست و هر چه دارم بقرض فانی کن بصلحت در آن دیدم
 که بچشم آفتاب از میان لایطاق من شدن اگر سبیلین شب از آن شهر بگریختم و منزل بمنزل ترسان
 هر اسبان میرفتم تا ساقی دور دراز قطع کرده شد و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من فرود و جرات
 مرا قرض خوانان بحساب وام خود تصرف کردند من از مراجعت با وطن نا امید گشتم مراحل و منازل
 می بایم در دل خود را بملایقات میر صاحب دل و دانی میگویم و جراحت قلب غمرا بملایقی آبل اندامم
 راحتی نمی تا این ساعت که آنکه دلم بصیقل می و رست این جناب از زنگار همه هم مصفا شده و شربت شیم
 بشیرینی کلام شکر بارین حضرت میا گشت بیست المنة بید که اگر رخ کشیده بچشم دیدیم تر اوز تو بمقتضی
 رسیدیم به این بود شمع از سر گذشت من که بعرض رسانیده شد ز اید فرمود که از سخنان تو را بگویم
 صدق شنیدم و دل من برستی گفتار تو گواهی داد و اگر روزی چند رحمت مهاجرت و مشقت سافرت
 تحمل کردی اما تجربه های نیکو تر بدست آمده بر اطوار و آداب انعم و قوفی تمام حاصل شده و من بعد
 بحسبیت خاطر و فراغت دل خواهی گذرانیدی ع شام غم آخر شد و صبح طربس خواهد رسید به همان بدیدار
 نیز بان خوش برآمد و نیز بان نیز صحبت همان را غنیمت شمرده آغاز بهیچ کس که زبانه بر روی بود
 از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و اگر چه اکثر اعتبار عالم بود و بهیچیز زبانها نیکو می شد فاما چون
 لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن بیشتر می نمود و بهیچ وجه با خواص خود بدان زبان

فرمود که این موهبای سفید را بر باید کند تا تمام پیش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی بیند هرگز آینه از محبت بهره زن و بکار گشته بهیچ اغیب گرد پس او نیز آن مقدار که مقتضای وقت بود از موهبای سفید بر کند چون برین چند وقت گذشت روزی آن شخص دست بحاسن خود فرو آورد و دید که موی بر جانها و خرمن پیش تنهای باد برده فریاد بر کشید و بهیچ وجه نرسید و حال تو نیز بر همین متوال است برخی از مایه و سود بدکان ناتوانی صرف کردی و بعضی در کار دهقانی تلف ساختی و این زمان که در می نگری نه در تنور معیشت مالی بختی داری نه در فرزند گدایی خرمی انداخته بعلیت روزی بچنان گذشت روزی بچنین اکنون که نگه کنی نه آنست نه این چون این حکایت شنیدم دانستم که پیر عابد آنچه میگوید واقعی است و مرا از آن عمل چه حسرت و ندامت حاصل نیست و هر چه دارم بقرض فانی کن بصلحت در آن دیدم که بچشم آفتاب از میان لایطاق من شدن اگر سبیلین شب از آن شهر بگریختم و منزل بمنزل ترسان هر اسبان میرفتم تا ساقی دور دراز قطع کرده شد و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من فرود و جرات مرا قرض خوانان بحساب وام خود تصرف کردند من از مراجعت با وطن نا امید گشتم مراحل و منازل می بایم در دل خود را بملایقات میر صاحب دل و دانی میگویم و جراحت قلب غمرا بملایقی آبل اندامم راحتی نمی تا این ساعت که آنکه دلم بصیقل می و رست این جناب از زنگار همه هم مصفا شده و شربت شیم بشیرینی کلام شکر بارین حضرت میا گشت بیست المنة بید که اگر رخ کشیده بچشم دیدیم تر اوز تو بمقتضی رسیدیم به این بود شمع از سر گذشت من که بعرض رسانیده شد ز اید فرمود که از سخنان تو را بگویم صدق شنیدم و دل من برستی گفتار تو گواهی داد و اگر روزی چند رحمت مهاجرت و مشقت سافرت تحمل کردی اما تجربه های نیکو تر بدست آمده بر اطوار و آداب انعم و قوفی تمام حاصل شده و من بعد بحسبیت خاطر و فراغت دل خواهی گذرانیدی ع شام غم آخر شد و صبح طربس خواهد رسید به همان بدیدار نیز بان خوش برآمد و نیز بان نیز صحبت همان را غنیمت شمرده آغاز بهیچ کس که زبانه بر روی بود از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و اگر چه اکثر اعتبار عالم بود و بهیچیز زبانها نیکو می شد فاما چون لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن بیشتر می نمود و بهیچ وجه با خواص خود بدان زبان

سخن میگفت همان فرنگی اگر چه بحقیقت لغت عبری دانان بود اما سخن گفتن اید بدان زبان و احوال
 می آمد و اغلب اوقات استدعای نمود که زاهد بدان لغت سخن گوید زاهد نیز بحسب ضای خاطر و میل طبعیت
 او زبان فصاحت کشادی و در ادای کلام عبری و او بلاغت بدادی همان عاشق آن زبان شد از
 غایت شیرینی سخن زاهد و حلاوت کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد و مشغول بشیرین
 نکته ها هر خطی بر قند شدی لعل شکر بارش شکر خندید و چون همان دید شکر با نخل و در هر طوطی شکرش را
 شد خریدار و چند روزی بر آمد و حجاب کلفت از میان مرتفع گشته صفت بیگانه گلی به بیگانه گلی مبدل شد
 و از مقدمات و داد نتیجه اتحاد حاصل آمد و فرود با هم بر آمد و دل توانمند شد و وقتی که کلفت از میان خبر زد
 همان گستاخ و از بر زاهد آغاز شد و گفت بپیت ای لطف تو کلید نهانخانه کمال و تقریر تو نتیجه تائید
 زده ای کمال و این چه طرز سخن رانی و شیوه عبارت پردازی است که دیده عقل صاحب نظران
 فصاحتی از این کامل تر ندیده و گوش بوش سخن شناسان متعاقبی از این زیبا تر نشنیده و فرد
 من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست و فی نبوت می توانم گفت نفس نسیا حری توقع میدارم
 این زبان ابرن بیاموزی و التماس مینمایم که تعلیم این لغت از من دریغ نداری چو بی سابقه معرفتی
 و راعرا و اگر ام من رسم ملاطفت بجا آوردی و بی تقدیم وسیله مسودت انواع مختلف در ضایفت رعایت
 کردی و از آن که را ببله صحبت بواسطه دوام صحبت استحکام یافته ام و از کم شفقت فرموده ای و با ایضا
 مقرون سازی و در قم شکر گردی با بهتر از و مسرت بر حق حال من گشتی تا سبب از دیاد و موافقت حاصل گشته
 و طیفه ذکر مروت و طریق شکر نعمت مرعی افتد فرد و جز شکر تو گفتن نتوانم بحقیقت من نبوده که بر ورده
 احسان تو باشم و زاهد گفت مرا درین چه مضائقه و مبالغه باشد که شخصی را از خفیف جرات ارجح و از
 ترقی او به هم متعجبی و از فضل السالطین نقصان بدرجات اعلی علیین کمال رسانم فاما بر خاطر میگذرد که بیای
 لغت عبری و کلمات فرنگی منافات بیشتر و مبالغه بسیار است و اما اگر در تعلیم آن کلفتی تمام خاطر بسپاری
 بسبب که بعد از ادراک و حفظ آن عاجز آید و بر آن تقدیر هم روزگار من ضایع شده باشد و هم اوقات تو گشت
 گشته همان گفت هر که تو هم و طلب کاری انهد هر آینه از کتاب شد اندر ابا خود باید گفت و اما لکه برو

سخن گفتن اید بدان زبان و احوال می آمد و اغلب اوقات استدعای نمود که زاهد بدان لغت سخن گوید زاهد نیز بحسب ضای خاطر و میل طبعیت او زبان فصاحت کشادی و در ادای کلام عبری و او بلاغت بدادی همان عاشق آن زبان شد از غایت شیرینی سخن زاهد و حلاوت کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد و مشغول بشیرین نکته ها هر خطی بر قند شدی لعل شکر بارش شکر خندید و چون همان دید شکر با نخل و در هر طوطی شکرش را شد خریدار و چند روزی بر آمد و حجاب کلفت از میان مرتفع گشته صفت بیگانه گلی به بیگانه گلی مبدل شد و از مقدمات و داد نتیجه اتحاد حاصل آمد و فرود با هم بر آمد و دل توانمند شد و وقتی که کلفت از میان خبر زد همان گستاخ و از بر زاهد آغاز شد و گفت بپیت ای لطف تو کلید نهانخانه کمال و تقریر تو نتیجه تائید زده ای کمال و این چه طرز سخن رانی و شیوه عبارت پردازی است که دیده عقل صاحب نظران فصاحتی از این کامل تر ندیده و گوش بوش سخن شناسان متعاقبی از این زیبا تر نشنیده و فرد من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست و فی نبوت می توانم گفت نفس نسیا حری توقع میدارم این زبان ابرن بیاموزی و التماس مینمایم که تعلیم این لغت از من دریغ نداری چو بی سابقه معرفتی و راعرا و اگر ام من رسم ملاطفت بجا آوردی و بی تقدیم وسیله مسودت انواع مختلف در ضایفت رعایت کردی و از آن که را ببله صحبت بواسطه دوام صحبت استحکام یافته ام و از کم شفقت فرموده ای و با ایضا مقرون سازی و در قم شکر گردی با بهتر از و مسرت بر حق حال من گشتی تا سبب از دیاد و موافقت حاصل گشته و طیفه ذکر مروت و طریق شکر نعمت مرعی افتد فرد و جز شکر تو گفتن نتوانم بحقیقت من نبوده که بر ورده احسان تو باشم و زاهد گفت مرا درین چه مضائقه و مبالغه باشد که شخصی را از خفیف جرات ارجح و از ترقی او به هم متعجبی و از فضل السالطین نقصان بدرجات اعلی علیین کمال رسانم فاما بر خاطر میگذرد که بیای لغت عبری و کلمات فرنگی منافات بیشتر و مبالغه بسیار است و اما اگر در تعلیم آن کلفتی تمام خاطر بسپاری بسبب که بعد از ادراک و حفظ آن عاجز آید و بر آن تقدیر هم روزگار من ضایع شده باشد و هم اوقات تو گشت گشته همان گفت هر که تو هم و طلب کاری انهد هر آینه از کتاب شد اندر ابا خود باید گفت و اما لکه برو

از اسرار

بکعبه مقصودی آورد از تعب بادیه رحمت نباید اندیشید فرد در بیان چون ز شوق کعبه خواهی از قدیم
سز نشمار گنذاری غیلا ان غم نخور و من نیت مشابه صیادیم که اگر هر وی بر سر من تیغی گردانین
کار روی تمام و اگر هر فرد در دید حسن بنانی شود نظر بهی اگر نیکنم ع هر که میل گنج دارد در غم میاید
کشید به هر جنتی که در طلب علم کشند آخر آن راحت می انجامد و در غم استعجاب هیچ وجه ضایع نیست که در
چنانچه آن صیاد بواسطه اندک رحمتی که از جهت علم کشیده و مجرای خدمتی که بشیبت علما از وی جدا شده
نعمتی کافی یافت از مضیق احتیاج بفضای استغناء و دوست عیش رسید از یاد پرسید که چگونه بوده است
حکایت گفت آورده اند که مردی در ویش صیادی کردی و بشکار مرغ و ماهی قناعت نموده معاش
خود گذرانیدی و در وقت صید ماهیان چون دام بهمن چشم شدی و بهنگام قصد مرغان از هر وی بد
حلقه ساختی مرغ از دام او جستی نهایی در روزی دام نهاده بود و هزار رحمت شش مرغ را بجا می آورد
و خود در کین گاه مترصد آنکه خلق آن بجا بگان بکشد دام در آن نشسته در شای این حال آواز عریده آید
شنید و از ترس آنکه ناگاه مرغان بسبب آن صید بر میزند از کین گاه بیرون آمده و طالب علم را دید که در
مسئله فقهی بحث میکرد و مثال ایشان بجا می آید و صیاد تضرع بسیار کرد که غریب و مکنید تا این
مرغان مرغ نخورند و مرغ من ضایع نگردد و در کشید تا نخورد صید دام روم بد ایشان گفتند اگر ما را
درین صید شریک می سازی و هر یک به امری میری با تو در می سازیم و بجنب و عریده نمی پردازیم
تسا گفت ای عزیزان من نهی خیال منم و قوت چندین کس است این مرغان مست و بعد از آن
شاد و مرغ بر من بگذرد نه بگذرد و در میان بیک مرغ ده تن را تسبی و هم گفتند تو هر روز این کار
و مادی است تا این شکار یافته ایم هیچ وجه ممکن نیست که از سر این مرغان بگذریم یا فریاد خواهیم کرد تا مرغ
بپرند یا شکار خواهی کرد که هر یک را از دام مرغی دهی تا بنظر مدرس بهریم و طلبه مدرس را دهانی کنیم صیاد هر چند
اضطرار بکرد که مدرس شادام من نبافه و دست طلبه بر من متافه نه دام در زیر نقب نهاده
و نه چایه از فله مدرس پاشیده ام و بشیر بر من لازم نیست که شکار خود را با شما بطریق ثلث و ثلثان
بخش کنم هیچ بانه رسید آخر ایشان را و عده مرغ داد و در سن و کشیده مرغان ابدام آورد

کبک میدید و تماشا می جلوهای او میکرد و فروای کبک درمی جلوه کنان میگذاشتی + لنگان لنگان من
از عقب می آیم x روزی کبک گفت ای دیو دیدار تیره خسار می نیست که همواره گردن میگردی و درگاه
و سکنات مرا ترصد میباشی داعیه توصیست تراغ گفت ای زیبا خوشی خندان روی فرو رفتار تو دل برد
و من اکنون زینت x فریاد کنان در پی دل میگردم x بدانکه مرا تمنای روشن تو در سراقاده مدتی است
خودم تو نباشم و نخواهم که آن رفتار را آموخته پای افتخار بترک کنم ^{ای رفتار} انهم کبک قهقهه زد و گفت
هیات هیات ع آیا تو کجا و ما کجا ایم x خرابیدن من امر است ذاتی و رفتن تو صفتی مست جلی ذاتیات ما
بیخ و چراغ ^{و ذات} نازل توان ساخت و مقتضای فطرت است که غایت تغییر توان داد راه من بروغنی دیگر است
و روش تو وضعی دیگر ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجاست ازین خیال بگذر و این اندیشه را از دست
بدار ع بگذر که این کمان بازوی تو نیست x تراغ جواب داد که انشروع لازم چون در کاری خوض
کرده ام با فسون و افسانه ترک نخواهم کرد و تا مراد بدست نیاید پای ازین راه باز نخواهم کشید فرد
کشتی ضربه دریای غم انداخته ایم x یا میریم در و یا بخت آریم گهر x بیچاره مدتی و عقب کبک بدوید
و رفتن او بیاموخته رفتار خود نیز فراموش کرد و دیگر هیچ نوع رجوع او بدان میسر نگشت و این
مثل بدان آوردم تا بدانی که رغبی ضائع پیش گرفته و سعی باطل مینمائی و گفته اند جا تل ترین
خلایق آنست که خود را در بکار سه انگند که لائق حرفت و مناسب نسبت او نباشد و این قصه بعینه
همان مزاج دارد که نالوائی را بدشتی و بد بهقانی مشغول شدی و عاقبت الامر سر رشته هر دو مهم
از دست رفته و هیچ غریبت و بلای بیکیسی در مانده نیست گفتیم بد هم جان و بوصلش برسم + جان آدم
و آخر بوصولی نرسیدم و همان نصیحت را بدلتاقی قبول نفرمود و اندک زمانی را زبان پیران فراموش
گرد و لغت عبری یاد نگرفت مصرع آن بشد از دست و این بدست نیامد x این است و همان
کسی که حرفت خود بگذارد و نمسی که نه لائق او باشد پیش گیر و این باب بخرم و احتیاط با و شاهان
متعلق است تا هر دلیلی که او را بضبط ماک و ترفیه حال رعایا و تربیت دوستان و استیصال دشمنان
میسل باشد درین معنی و قائل تامل و تفکر لازم بشود و نگذارو که ناپایل و بدگوهر خود را با مردم

بلکه در وقت
ساعتی که در میان
ساعتی که در میان
کلیف بین آن
ساعتی که در میان
توان کرد که
ساعتی که در میان
فوق است و
او است
و عاقل در وقت
عالم در وقت
ساعتی که در میان
الاشم
و عاقل در وقت
ساعتی که در میان
ساعتی که در میان
ساعتی که در میان

آزرد و رنجور گردانند و بسی جانها و مالها و معرض هلاک و تفرقه افتد رباعی هر حکم که سلطان زمان فرماید
 از بجهت نامل فردان پاید + و زرا نچه دران تاملی ننماید + شاید که ازان بسی خلعت ازاید + و اگر بادشاه با شجاعت
 گردد احتیاج از روی روزگار بشوید یا با آتش شجاعت خرمن جیات بدخواهان را بسوزد چون از سر مایه حلم
 بے بهره باشد بیک جناسر چشمه سخاوت سیر سازد و بیک عربه هزار دشمن جانی را برانگیزد اما اگر در باب
 سخاوت قصوری و در میدان شجاعت فتوری داشته باشد برقی و دلجویی و حلم و خوشنوی رعیت و لشکر
 شاکر تواند ساخت و عالیان را در قیود و اداری و سلسله خدمتکاری تواند کشید قطعه چون گل آن به
 که خوش بود رویت + تا در آفاق خوش بود رویت + خلق را آن زمان بکار آئی + که خلقت جهان بیارائی
 و با وجود حلم باید که از وقار و ثبات نیز بهره مند باشد که حلم بی ثبات از عیبی خالی نیست چو اگر کسی بسیار
 مؤمنها تحمل کند و بر اخبار و بداری غایت مبالغه بفرماید ساند چون عاقبت آن بتسک کشد و نجات
 آن سخت و بسکساری انجامد مجموع آن تحملها ضائع و بی بهره خواهد گشت بیت باش ثابت در طریق
 بردباری همچو کوه + هر که تمکین پیش دارد بیشتر دارد و شکوه + و بادشاه باید که هنگام حلم متابعت هوا جا
 نشمرد و بوقت خشم مطاوعت شیطان رواند از که غضب شعله آیت از آتش شیطانی و شجره آیت
 شمرده اش لالت و پشیمانی گفته اند حلم از جمله اخلاق سیخا سبران است و غضب خوی سگان و دوسوه
 بطن و نزد اهل تحقیق و از باب تصدیق مقرر است که تا کسی بر غضب استولی نگردد و بدرجه صدیقان
 و در نواد و کلمات حکما سطور است که بزرگی را التماس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج
 ط کردن آن آسان باشد فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن است
 غضب مستجمع تمام قبائح اعمال و فضائح افعال شوی خشم و کین و صف باع است و
 دوان + هر که خشم است و کین است از دوان + اصل خشم از دوزخ است و کین تو + جزو آن کل است
 و خصم دین تو + چون تو جزو دوزخی پس هوش دار + جزو شوی کل خود گیر و قرار + و دیگر باید دانست
 که احتیاج بادشاه بوزیر صامع کامل و ندیم خردمند فاضل بهجت آنست تا اگر غرور و جباری و نخوت
 شیرازی او را از منبج حلم و بردباری منحرف سازد وزیر صاحب تدبیرش بطریق مناصحت

کرامت انگیز
 سلسله جلال
 افسان
 بی ناز و شکار
 بیشتر
 همه
 شوی
 همه
 بکار
 غایت
 همه
 واقف
 ای
 سلسله
 و جسم

و خانهای ایشان را بنیاد افروز فرزند ایشان با سیری بیرون و از آن جماعت چهارصد تن را که بفتون عام
 آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند ملازم پایه سریر اعلی گردانید ایشان بنا کام کمر خدمت بر بسته
 راه ملازمت سپردند و فرصت انتقام و محل کینه خواهی را انتظار سپردند تا شبی ملک بر سر عیشت با سیر
 مشغول بود و بهفت آواز با هیبت شنود و از هول آن بیدار شده متامل و متفکر گشت و آشنای این حال
 خوابی وی غلبه کرد و در خواب چنان دید که دو ماهی سرخ که از شعلای ایشان دیده خیره شدی بر دم ایستاد
 و پیرامر چهار دند ملک دیگر باره متنبه شد و باندیشه و درازا افتاده بخواب فرو رفت دوم باره دید که دو
 رنگین و قازنی بزرگ از عقبش میسر میاید و با خرمیش وی فرو داده آغاز دعا گوئی کردند باز خواب را
 و در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره در خواب شد و چنان دید که ماری سبزرنگ با خالهای زرد و سفید
 برگرد پای وی میگرد و آن افعی ناخوش طاعت بران شلخ صندل می پیچید ملک از ترس بیدار شد
 و از آن بازیها که در پرده خیال ملاحظه می نمود اندو گین گشت کرت دیگر موکل خواب او را کشان کشان
 به عالم مثال برود و برین نوبت چنان مشاهده کرد که سرتاپای او بر مثال شاخ مرجان بخون آلوده است
 و گویا از فرق تا قدم بلعل بدخشان و یا قوت رانی برادر است ملک بیدار گشته خضر اب آغاز کرد و نخواست
 که از محلمان حرم کسی را آواز دهد ناگاه خواب بر و غالب شد و چنان دید که بر استر سفید راهوار که چون
 برق جنده کوه گذار و مانند عمر گرامی خوش رفتار بودی سوار شده و عنان مرکب بجانب شرق تافته تنها
 میراند چند انچه می نگرد از ملازمان جزو و فراش پیاده کسی را نمی بیند باز از خوف این واقعه از خوابت
 و کرت ششم خواب فرو رفته آتشی دید که بر فرق وی افروخته شده است و شعلای آن اطراف و جوانها
 احاطه کرده از مشاهده این صورت براسان گشته باز بیدار شد بهنتم بار از شراب خواب بیخود افتاده
 مرغی دید که بالای سروی نشسته متقار بر فرقش می زند این نوبت شاه نعره زد که ملازمان در
 حوالی بارگاه بفریاد آمدند و بعضی سر اسپینه خود را بپایه سریر رسانیدند ملک ایشان را تسکین
 داد و باز گردانید و از هیبت آن خوابهای باطل چون مار دم بریده و مردم مار گزیده بر خود
 می پیچید و با خود می گفت این چه نقشهای گوناگون بود که ملک قدرت بزرگ نیست و این چه لشکری

این عالم در تمام
 آن در آن عالم
 بود و راست
 غیاش امفات
 کز انگش شبانگ
 انداخته شده
 را در نظر اب شده
 سلطه بود

بر آنکه فرصت غنیمت است به طریق صواب آنست که وزیران بپس سخن بی محابا برانیم و بتهدید هر چه تمامتر
 او را ترسانیم و گوئیم که این خوابها دلیل آنست که هفت خاطر عظیم که در هر یک از آن بیجان باشد پیش آید
 و دفع این مضرتها بدان تواند بود که طائفه از ارکان دولت و اعیان حضرت و مرکب خاصه و اشراف
 گوهر نگار باشند و خونهای ایشان و آئینهای ریزند و ملک ساعتی در آن آب نشینند و ما افسوسها بر آن می
 و از آن خون بر اندام وی بایم پس بآب خالص آن اورشسته بروغن چرب کنیم و امین فانی مجلس
 باز رویم و بعد از آن که مقرران وی را بدین جلیه پاک سازیم بر روزمان چون او تنها باشد بکاروی توایم پرداز
 و اگر چه درین وقتها پای دل با بخار از آزار و مجروح بود اما امید آنست که بدست آرد و گل را و بچشمین و شون
 قوی حال ما و مقام ضعف افتاده بکام خویش بچشم فرو دل اگر خدایا دید امید است که باز بگل مقصود
 بچشمین ز گلستان مرا و پس بدین غلظت و جلیه بر کفران نعمت اتفاق کرده پیش شاه رفتند و گفتند بیت
 شهابخت و جاه تو پاینده باد + مه و سال میمون و وفور خنده باد + بر خیمه انور شاه مجلا این معنی ظاهر شد و تفسیر
 این خوابها جزو بلا و درد و محنت و غم نیست و ما دفع مضرت این وقایع را و جوی نیکو اندیشیده ایم اگر
 ملک سخن ما را که از عین دعا گوئی و محض ضاجوی گفته میشود و سبب رضا قبول فرماید هر گز نشی که برین مناسبت
 مترتب تواند بود و مندرج میگردد و اگر از فرموده ما آید بلامای عظیم منتظر بلکه زوال با و شاهی و سپری شدن
 زندگانی را مترصد باید بود ملک بترسید و در داوره حیرت افتاده دلش از جای برفت و گفت فیصل این سخن
 را باز باید نمود تا هر وجه که در حیرت مکان گنج بد ارکان اشتغال رود ایشان تنویر جلیه گرم دیده فیلز تو بریزند
 و برین گونه تقریر کردند که آن دو دایمی به دم ایستاده فرزندان شاه اند و آن مادر که بر پای ملک سپید بود و این
 دست و آن و دلبطرا گین پیلان پیشیزه اند و قاز بزرگ پیل سفید است و آن استرا و او را سینه خوشن قنار شهر با
 است و دو فرارش پایه شتران سختی و آن آتش که بر فرق روشن بود و بلار و زیر است و آن مرغ که منقار بر سر
 شاه میزد کمال دیر است و آن خون که بدن سلطان بدان آلوده شده اثر شمشیر گوهر نگار است که بر فرق
 ملک را نشاند و تن او را بدان رنگین سازند و آینه بر ضرایب خواب برین نوع ساخت ایم که هر دو پسر و مادر
 شان و دو پسر و وزیر و فیلمان و اسب و شتران را بدان شمشیر بکشند و از خون هر یک قدری گرفته

این خوابها
 ای امیر و وزیر
 همه در پیش
 از یک پیشه
 در آن گذارند
 همه اسبها
 بر سخن نایاب
 همه در آن
 از نشسته
 شاه در زمان
 اینده ۱۲
 شاه الف
 نه است ۱۲
 شاه قانون
 شاه ۱۲

و عرصه زندگانی مزرعه ایست که در و تخم دولت و دویانی و نهال سعادت ها و دانی توان کاشت فرو
 دست این روزهای کوتاهاست + که بدان دولت دراز رسد + پس همه حال نشای حیات را بر شویوه
 فنا و فوات اختیار باید کرد و دوسه روز که زمام حاکمیت به دست اقتدار باشد در تحصیل رضای پروردگار
 کوشش نمود و عمر آن بود که در غم جانان بسر شود + باز تا تل فرمود که اکابر جن و انس حاضرند و امثال
 وحش و طیران نظر ایشان مشاورت باید نمود و هر چه همه رایها بر آن متفق گرد و پیش نهاد این کار باید ساخت
 پس با جموع پریان و آدمیان و مرغیان و سایر جانوران و درخوردن شربت حیات شویوه فرمودند
 آتشامیدن آن اشارت نمودند و بجا وید بودن عمر او که صلاح جهانیان در ضمن آن مندرج بود و نظر شویوه
 گشتند فرو بر خور حیات ابد و عمر مخلصه + کاینست و عاشام و سحر پیر و جوان را + سلیمان فرمود که از این ملک
 من هیچ کس نیست که درین مجلس حاضر نیست گفتند آری بوتیمار بی بی من جمع نیامده و ازین آتشبار خبر ندارد
 سلیمان اسپ را بطلب و بی فرستاد و بوتیمار از آمدن ابا کرد و نوبت ثانی سگ را فرمود که برو و بوتیمار را بیا
 سگ بیامد و بوتیمار قول او را اجابت کرده نزد سلیمان حاضر شد سلیمان فرمود که با تو مشاوره دارم
 ای پایش از آنکه در میان آرم شکل مراحل کن بوتیمار را اخبار عجمه و ناناتی کرده گفت بیت عشق که
 باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم + لطیفی کنی ای خاک درت تاج سرم + بنده را قوت آن که شکلی حل
 سازد ایچون قباد و شاهسی اورا بجز مشورت بجز او نیست فاما نقد حال کتران رعیت از معتران عالی مرتبت
 غریب نمی نماید ^{بندگی} و تو آفتابی و من ذره بنایت نیست + بهر نیست ز غورشید ذره پروردن +
 اگر حضرت رسالت منقبت با طهاران شکل عنایت فرماید آنچه بر خاطر شکسته گذرد و بوقف عرض خواهد شد
 سلیمان فرمود که بعد از انسان اشرف حیوانات است و اخس جانوران سگ حکمت دین
 چه بود که بقول شریف ترین حیوانی نیامدی و سخن خیس تر جانوری قبول کردی بوتیمار گفت
 اگر چه اسپ را جمال شریف ظاهر است و کمال هنر لایح و باهر اما در مرغزار و فب پنجه دیده است
 و از سر چشمه حق شیشناسی قطره نخشیده ^{بندگی} و از اسپ و فاطم منی باید کرد + کاسپ زن
 و شمیر وفا دار که دید + و هر چند سگ نخست موصوف است و بنا پاکی معروف و لیکن آفریده و فاطم

بندگی
 سلیمان
 فرمود که
 از این ملک
 من هیچ کس
 نیست که
 درین مجلس
 حاضر نیست
 گفتند آری
 بوتیمار
 بی بی من
 جمع نیامده
 و ازین
 آتشبار
 خبر ندارد
 سلیمان
 اسپ را
 بطلب
 و بی
 فرستاد
 و بوتیمار
 از آمدن
 ابا کرد
 و نوبت
 ثانی
 سگ را
 فرمود
 که برو
 و بوتیمار
 را بیا
 سگ
 بیامد
 و بوتیمار
 قول
 او را
 اجابت
 کرده
 نزد
 سلیمان
 حاضر
 شد
 سلیمان
 فرمود
 که
 با
 تو
 مشاوره
 دارم
 ای
 پایش
 از
 آنکه
 در
 میان
 آرم
 شکل
 مراحل
 کن
 بوتیمار
 را
 اخبار
 عجمه
 و
 ناناتی
 کرده
 گفت
 بیت
 عشق
 که
 باشم
 که
 بر
 آن
 خاطر
 خاطر
 گذرم
 +
 لطیفی
 کنی
 ای
 خاک
 درت
 تاج
 سرم
 +
 بنده
 را
 قوت
 آن
 که
 شکلی
 حل
 سازد
 ایچون
 قباد
 و
 شاهسی
 اورا
 بجز
 مشورت
 بجز
 او
 نیست
 فاما
 نقد
 حال
 کتران
 رعیت
 از
 معتران
 عالی
 مرتبت
 غریب
 نمی
 نماید
 و
 تو
 آفتابی
 و
 من
 ذره
 بنایت
 نیست
 +
 بهر
 نیست
 ز
 غورشید
 ذره
 پروردن
 +
 اگر
 حضرت
 رسالت
 منقبت
 با
 طهاران
 شکل
 عنایت
 فرماید
 آنچه
 بر
 خاطر
 شکسته
 گذرد
 و
 بوقف
 عرض
 خواهد
 شد
 سلیمان
 فرمود
 که
 بعد
 از
 انسان
 اشرف
 حیوانات
 است
 و
 اخس
 جانوران
 سگ
 حکمت
 دین
 چه
 بود
 که
 بقول
 شریف
 ترین
 حیوانی
 نیامدی
 و
 سخن
 خیس
 تر
 جانوری
 قبول
 کردی
 بوتیمار
 گفت
 اگر
 چه
 اسپ
 را
 جمال
 شریف
 ظاهر
 است
 و
 کمال
 هنر
 لایح
 و
 باهر
 اما
 در
 مرغزار
 و
 فب
 پنجه
 دیده
 است
 و
 از
 سر
 چشمه
 حق
 شیشناسی
 قطره
 نخشیده
 و
 از
 اسپ
 و
 فاطم
 منی
 باید
 کرد
 +
 کاسپ
 زن
 و
 شمیر
 وفا
 دار
 که
 دید
 +
 و
 هر
 چند
 سگ
 نخست
 موصوف
 است
 و
 بنا
 پاکی
 معروف
 و
 لیکن
 آفریده
 و
 فاطم

دوری نماید و تا ذات ملک باقیست زن و فرزند نمی آید و تا ملک برقرارست در سبب محل فرزند و خدمتکاران کافی باد باینست هیچ قصوری و فتوری نمی افتد و هرگز هیچ نباشد چو کرباشی همه هست ملک که این مضمون شنید و دلیری ایشان و راجای آن سخنان بهید نهایت متاثر گشته از بارگاه بجلو می آمد و در از صفی الیوان رو بگوشه بیت الاخران نهاد و بیت چو ترانم که با کس حال در خوشیتن گویم و روم در کلبه اخرا و به با خود سخن گویم پس روی نیاید بر خاک نهاده آب صبرت از دیده سیکند و دول از آتش نو میدی که با گشته خرمین صبر و سکون بیاد آید راجع به برادر دو میگفت این ایرفته که باران بلا می بار دازد کجا بدید شد و این لشکر غم که در متاع حیات میخانه می برد و از کدام صبر و کرم و فروتن بود و کفایت حریف و صبر و دی + غم را که نشان داد و بار را که ضرر کرد و آخر برگ غمزدان راجه سیان آسان توان بودی جبال فرزند آن و مهدان از عمر زندگی چه راحت توان یافت و در لبی پسران که روشنی چشم بود و دل انداخته تظاهر در حال حیات و امید واری و بزار و سیلوک سبیل حیات بر ایشان تواند بود و پادشاهی بچه کار آید بیتی ندارد و پیر هیچ با بیتی تر + فرزند نشانیست نشانیست تر + و ایران و خست که چشمه خورشید تلوان ریشه از چاه زرخندان اوست و مطلع نور ماه زرخندان پر لوی از عکس روی در فشان او رخساری چون ایام دولت تازه و در هر روز کفی چون شبهای نکیبت تیره و در هم شنوی ریش چون مهری به تواتر آفاق + کیفیت ابروان چون ماه نوطاق + زرویش بر لب خورشید و تاب از عکس هر یک تو سیراب + مجامعتی دارد و در بای و مصاحبتی با انفرادی و سن بے او از زندگانی چه برنجوری یادگار بلار و زیر که رای میسرش در هر شب حادثه آفتابیت روشنی فزای و در توشع ضمیرش و تیرگی هر واقعه نوریت ظلمت زدای فروبی و ستیاری قلم تیرار او + تخت ملوک انبوهایی بر قرار + پیش سیر عزمن نباشد عمارت ممالک و رفق اعمال و آبادانی خزاین و حصول اموال چگونه دست و در و چون صوفیه تدبیر کمال سیر نقش نید سپهر بلند شاگرد بنان او و و نیز با تقیر ریزه خور خوان بسیار است لفظی چون لایه منظم و لکتهای خطی چون در خط و خطی از فزای و در لطف لفظش اوده با هم آید آتش اقرار و حسن خطش کرده با هم نور و ظلمت را قرین + و نظر نباشد مصلح اطراف حوادث را

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

معلوم شود و بر احوال اعدا و غرام خصمان بجهت حلیه و قوت اقتد و هرگاه در قمر بنا بر دفعه عمر این دو صاحب
و عامل کافی گردان ملک استنباط دست گیر او دیده میانی کشیده شود هرگز آنکه فواید نصیحت و آنرا کفایت
الیشان از ملک منقطع خواهد شد و بران تقدیر رونق امور و نظام حیات از قبیل محالات خواهد بود
و بی غیل سفید که شخص و چون جرم ماه تابانست و چون چرخ دو آبر است و روان بیت جبر حصار
او آسین و زخم دندان او حصار افکن و پیش و شمن چگونه روم و بی آن و دلیل که وصف سحابان
سیل خروشان خشم را فرو گیرد و از میان معرکه مانند گرد باد در و در را بناید بلیت زخ و طوم سازند و بی
کنند و در آرنه یال یلان را ببندد و در روز و در صراف حفاان را چگونه شکست و در هنگام رزم هر که می خافان
را چنان بریم زخم و بی حمارگان تندر که وقت تگ و و یک حد گدا نشان از دورنه بین و بریدان
هم ای باغبانر گذارشان خیال نه بند و بلیت چو آتش خاد و در گسترده و ولی چون باد و در و در
چگونه بر اطراف و قوت یایم و فاما می بشارت و فرمانهای عالی بچوان ملک که تقریب ساخر
و بی آن سمند و در و در صحرای لادگ صاعقه که در ابر و در قمر ز قمار که خشتنگی خشت آتش بلا و در
خشت تهم بر افروز و در سرعت سیرش از دیده شنید و خشم و اشتک ملگون روان ساز و فرد
نگاری که بیک حله زیر آرد و اگر درازی امید باشدش میدان + چگونه غم بساط نشاء کسند
و گوی طریز میدان بخت بچکان سرت چو نوع ربایم و ب شمشیر بران که آب شکی است آتش
فتنه از بلیت او انطفایافته و آتش فعلی است آبروی مملکت از سطوت و بجا پانده فرد
نموده تیغ کبود و جوهر از تن خویش + چو به بنفشه سیار قطره باران + در جنگا چه اثر نامیم و هرگاه
که ازین اسباب بی بهره نامم و جماعت متعلقان را بدست خود باطل گردانم از ملک صدمه متع توان یافت
و از عسر و لذت الکتاب توان کرد و بی الحقیقت و عمری که آنچنان گذرد و در حساب نیست +
حاصل المقصود ملک یک شتاب و در دریا فکر خواهم نمود و گوهر تیر سیری که بدان سر رشته
ایده بدست آید یافت میان ارکان دولت و فکر تباد شاه شایع گشت و دل مشغولی ملک جمیع
مردان حرم سلطنت روشن شد و در پاریش که اگر در استکشاف سخن امتداد کنم و به تحقیق

بقتل میرسانند بعضی که بی همت و ناپاک سیرت اند و روح را که انسان جز بدیشان بشیرت نیابد
 بهمان تنگی آنرا ندو آنچه آلت دفع دشمنان است دست افرازا را دروستان میسازند و آن محض کامل
 بدین معنی اشارتی نموده آنچه فرموده مشنوی بدگر را علم و فن آموختن و همچو تنگی و ان بدست را سهرن
 تنگی و ادون و رکعت رنگی است به که آید علم را ناکس بدست و حلیه آموزان جگر را سوخته و فعلها و
 آموخته و عرض ایشان درین تعبیر آنست که در صفت انتقام فوت نشود و زخمها نیکه از سیاست بزرگان
 و دولتمای ایشان تنگن است بدین اشارت حلیه آنست که قانون شفا نام نهاده اند و هم باید اول
 فرزندان را که نظیر نفس شرکین و عوضات کریم نهانشای تواند بود و از پیش بردارند تا ملک و وارث
 بماند پس رگان متفق را که ارکان دولت اند و آبادانی و مالک معمری خزان بکفایت ایشان باید
 ضایع گرداند تا رعیت و لیر و لشکری نا امید شود و دیگر اسباب جهان داری از پیل و شتر و اسب سلاح
 باطل سازند تا ملک تنها و یکس باشد و من بند خود محلی ندارد و امثال من در خدمت بسیار اند
 اما چون ملک تنها یا بند علی مرور الایام و اعیان انتقام پدید آورده هر چه سالها مکنون ضمیر ایشان
 بوده باشد از قوت بغض آنرا درو تا این ساعت ملاحظه ایشان آرد و بخواهد و مضطر بوده است چون
 امکان افتد آریافته عنان اختیار بدست افتاد و معی گردند و آشوب ملک است انداخته در باقی فتنه
 باز کنند چه درین صورت که ملک متعلقان را نباشد و ساز و دهم لشکریان نا امید شود و هم رعیت را بدگمانی
 افتد و چون رعایا و سپاهیان و دول و دود زبان شدند موجب استیلا و استعلا می خیزد آن گرد و و بران
 تقدیر ملک مال از دست برود و روح و روان در معرض تلف باشد و بادشاهان را از مرکز و حلیه دشمنان
 غافل نباید و پیش روی مشو این از هم بیاد و جوی و کف غدار پیشه است و ناپاک خوی و بطاسر
 دم آشنائی زند و باطن در بیوفائی زند و با این همه اگر و آنچه بر همه صواب بیره اند فرج و کشاید
 می تواند بود البته تاخیر نشاید کرد و اگر توقف را حمال است یکسال حدیثا و دیگر باقی ست و بفرمان
 مضمون آن باز توان نمود ملک و اد و گفت آنچه قولی با اعتقاد من از شوال است شمسیت
 و مهر آئینه مقبول و مستموع خواهد است و ایران و خست گفت کار بدین حکم که بگویند فی فضل و ساد
 بزرگان و غیره

بر وفق مرام خواهد بود و ساعت بساعت مدام دولت و مهبت در سلاطین تمامیت سپهر تابع و دور
 غلام و گردون آرام + فلک مطیع و ملک داعی و زمانه بکام + و من همین بان تعبیر هر واقعه مستوفی باز گویم
 و تیر کمیت آن در این حکمت دفع کنم که بدست تو خدنگ نیست مرام سپهر است + و اول آن ماهی مرغ
 که بزور علم ستاده بود و در سولی باشد که از جانب سر نذیب بیاورد و پیل قوی پیکر با چهار صد پل یا قوت
 رمانی که دل انداز رشاک رنگش بر چون باشد و در جم آتش از غیرت شعا عشق در نهانخانه سنگ حقیقی گردد
 و در پیش شاه بخیر ملت باز دارد و آن دو بطو قازمی که از عقب ملک پدید در پیش دمی وی فرو و آید و در
 اسب باشد و استر که شاه دلی بر سبیل هدیه بجزرت فرستد و آن دو اسب پند در خوش برق جوشش و
 شیر خوش سخت کوش قطعه ز فلکهاشان سطح زمین گرفته بلال بدو گشته اشان روی هوا نموده ستان
 نه و در فاعل آن زینتی ز تاب رکاب + نه و طبیعت این نفرتی ز زور و عنان + و آن استر با گری
 باشد با جیش آتش جوشش که برق دراز مساک مضائق زود گذرد و وصاحقه کردار بر خشم نعل
 از سنگ آتش افروز و فرد سیم عز زر گام تند و تیر گام + باغ سپهر کنام چشمه حباب خورید و آن
 که پیرای ملک می پیچید شیر می باشد آتش فعل آید که در تیریا از چشمه مناسیل یا قوت ناپ آید و در
 الماس نگ خرد و عقیق و یزید و مرجان افشانند و فرو فتح و طفره جوشش تو قائم آمد + بی نی که تیغ
 تو سهم فتح محکم است + و آن خون که ملک خور ابدان آلوده یافت خلعتی را خوانی باشد مگلل بجا
 که از درار الملک خزنه بطریق تحفه بجا نه خانه ملک رند و آن استر سفید که ملک آریوده پیله باشد
 سفید که سلطان بجا نگرید دست ملک در ستد و ملک ان پیل نشا ط حرکت فرماید و آن پیل بود و بر پیکر
 که در صفت لشکر خون دلیران خرطوم ز بر صدر رنگ العل سیراب سازد و دندان آفر و های و مان که
 از کوه آهن معلق شده و رومی عالمی را نا نا و گردانده مهبت پیکر پر شکوه اوها مولد + بے
 ستونی روان بجا رستون + و آنچه بر وفق مبارک پادشاه چون آتش میدرخشید تا جی بود
 که ملک سیدان هدیه فرستد و آن تاج باشد که لنگره قدرش با غرقه قصر مینار ناسک سمان
 سرور سر آورد و از گوشه نشانی هر سوی را بر سر شاه تاجدار رسته گوهر گردانده مهبت رسید

در این میان و در این
 ۱۲ ساله ای پیش از این
 ۱۳ ساله طبل کینه در آید
 و شیر و دلفین و دلفین
 و در دیار و در دیار
 ۱۴ ساله در دیار و در دیار
 ۱۵ ساله در دیار و در دیار
 ۱۶ ساله در دیار و در دیار
 ۱۷ ساله در دیار و در دیار
 ۱۸ ساله در دیار و در دیار
 ۱۹ ساله در دیار و در دیار
 ۲۰ ساله در دیار و در دیار
 ۲۱ ساله در دیار و در دیار
 ۲۲ ساله در دیار و در دیار
 ۲۳ ساله در دیار و در دیار
 ۲۴ ساله در دیار و در دیار
 ۲۵ ساله در دیار و در دیار
 ۲۶ ساله در دیار و در دیار
 ۲۷ ساله در دیار و در دیار
 ۲۸ ساله در دیار و در دیار
 ۲۹ ساله در دیار و در دیار
 ۳۰ ساله در دیار و در دیار

کج کردی تا من ملک به تحقیق نه پیوندم و اگر نه عقل وزیر وزیر کی او بودی پسر و جان بباد و او ندی
 بیت هر کس که در کار عقل نهاده بی شبهه شد از بند بلام آزداد و چون ایران تخت قبول کج سر و زانو
 یافت بزم افروز نیز باختیار جامه ارغوانی سرخ روشد و چنانچه تقریر افتاد بی ملک بان بزم اندرون
 بروز آورده و بی پای ایران دخت بسر بردی قصار شب که نوبت حجره ایران دخت بود ملک
 بر حکم سیاه و آنجا آمد و ایران دخت باروی و لفر و زلفی و لایه بزمیت در شک تازده یک
 یک تنوی شسته + باب زندگانی روی شسته + تاج مرصع بر سر نهاده و طبق درین
 برنج بدست گرفته پیش ملک بایستاد ملک از آن طبق نواله تناول میفرمود و بجا دخت او موافقتی
 حاصل کرده و دیده دل از تماشا عی جمالش روشن میساخت و درین میان بزم اندرون جامه
 ارغوانی پوشیده برایشان بگذشت با عذاری چون گل شگفته و ز ساری مانده و دخت
 تنوی لباس ارغوانی کرده و در بر تو کوئی لبست سر و از لاله زیور + و چشم ترک بر دلهای کین
 و او بر و بر جگر با ناک انداز + خوش تابان ز چین زلف پرتاب + چنان کاند ز شب تار یک متنا
 ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و غلبه میل طبیعت بدو و صدق رغبت بنوبست او عیان
 تماک از قبضه اقتدار و زام تماک از کف اختیار شاه بیرون برد و مستوجب بزم افروز گشته زبان
 تحسین و آفرین بکشا و بزمیت کاسی سر و خرابان و گل تازه رسیده + نرگس گل سروی چو تود
 خواب ندیده + بدین آمدن در پای سرور بر سینه من کشاوی و ازین خراسیدن خرم شکیبانی و
 تو ارم بر باد و ادوی ع زبانی بامنت بخت مرجا کرده + انگه ایران دخت را گفت این تاج لائق تو
 بزم افروز بود که تو برواشی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخط خطامیل کردی ایران دخت
 غیرت عشق دهن گرفته و شعله آتش رشک در کانون سینه افتاده ازین سخن افعال یافت و بخود
 طبق برنج بر سر شاه نگو سار کرد و روی و روی ملک را بدان آلوده ساخت و آن تعبیر که حکیم
 بوقوع آن تعرض کرده بود هم محقق گشت ملک را آتش غضب افروخت و بار و زیر اطله استخفا
 که از صواورشده بود باز نمود و گفت این نادان از پیش من بیرون برو و گردن بزن تا بداند که اش
 کار بدان ۱۲

کج کردی تا من ملک به تحقیق نه پیوندم و اگر نه عقل وزیر وزیر کی او بودی پسر و جان بباد و او ندی
 بیت هر کس که در کار عقل نهاده بی شبهه شد از بند بلام آزداد و چون ایران تخت قبول کج سر و زانو
 یافت بزم افروز نیز باختیار جامه ارغوانی سرخ روشد و چنانچه تقریر افتاد بی ملک بان بزم اندرون
 بروز آورده و بی پای ایران دخت بسر بردی قصار شب که نوبت حجره ایران دخت بود ملک
 بر حکم سیاه و آنجا آمد و ایران دخت باروی و لفر و زلفی و لایه بزمیت در شک تازده یک
 یک تنوی شسته + باب زندگانی روی شسته + تاج مرصع بر سر نهاده و طبق درین
 برنج بدست گرفته پیش ملک بایستاد ملک از آن طبق نواله تناول میفرمود و بجا دخت او موافقتی
 حاصل کرده و دیده دل از تماشا عی جمالش روشن میساخت و درین میان بزم اندرون جامه
 ارغوانی پوشیده برایشان بگذشت با عذاری چون گل شگفته و ز ساری مانده و دخت
 تنوی لباس ارغوانی کرده و در بر تو کوئی لبست سر و از لاله زیور + و چشم ترک بر دلهای کین
 و او بر و بر جگر با ناک انداز + خوش تابان ز چین زلف پرتاب + چنان کاند ز شب تار یک متنا
 ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و غلبه میل طبیعت بدو و صدق رغبت بنوبست او عیان
 تماک از قبضه اقتدار و زام تماک از کف اختیار شاه بیرون برد و مستوجب بزم افروز گشته زبان
 تحسین و آفرین بکشا و بزمیت کاسی سر و خرابان و گل تازه رسیده + نرگس گل سروی چو تود
 خواب ندیده + بدین آمدن در پای سرور بر سینه من کشاوی و ازین خراسیدن خرم شکیبانی و
 تو ارم بر باد و ادوی ع زبانی بامنت بخت مرجا کرده + انگه ایران دخت را گفت این تاج لائق تو
 بزم افروز بود که تو برواشی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخط خطامیل کردی ایران دخت
 غیرت عشق دهن گرفته و شعله آتش رشک در کانون سینه افتاده ازین سخن افعال یافت و بخود
 طبق برنج بر سر شاه نگو سار کرد و روی و روی ملک را بدان آلوده ساخت و آن تعبیر که حکیم
 بوقوع آن تعرض کرده بود هم محقق گشت ملک را آتش غضب افروخت و بار و زیر اطله استخفا
 که از صواورشده بود باز نمود و گفت این نادان از پیش من بیرون برو و گردن بزن تا بداند که اش
 کار بدان ۱۲

اور آن وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقدام نمایند و ما از سر آن در گذریم بآرامگاه پیران آورد
 و با خود اندیشید که درین کار بسیار عت شریعت چه این من در صباحت و ملاححت بی مثل و در گیت
 و فراست بی شبیه است و ملک از دیدار او شکستید برکت نفس پاک و بین رومی روشن و چندین تن از و طه
 ملک خلاص یافتند لیکن که ملک برین تعجیل انکار فرماید و قطع نظر از اقتراض ملک در انشال این کار را
 شتاب کاری نیکو نمی نماید چه از ان نیست که اساس این کار بر مال نهم تا بوقت سوال مجبور انفعال
 میایم بلیت چه قاضی بفکرت نویسد محل + نگر و دوز ستار بندان نجل + و مراد و سه روزی توقیف
 باید کرد اگر از جانب ملک پشیمانی پدید آید باری فرصت تدارک فوت نشده باشد و اگر قبیل او هرگز
 و مبالغه رو دگشتن متعذر نخواهد بود و فرادین تاخیر سه نفع کلی حاصل است اول شربت ابقای نفسی
 دوم حصول رضای ملک اگر از قتل او با دم باشد سوم منتهی بر جمیع اهل ملک است که مانند او ملکه را باقی
 گذارد و کم خیرات او بهر را شامل است و آثار مبرراتش شایع و کامل پس او را با طائفه محرمان که
 حرم ملک کردند بی بخانه خود برد و فرمود که با احتیاط هر چه تمامتر نگاهدارند و در تعظیم و اکرام او مبالغه
 لازم شمارند و خود با شمشیری بخون آلوده و چون اندیشه سندان سر و پیش انگنده بهارگاه در آمد گفت
 فرمان ملک بجا آوردم و آن بی ادب را که قدم بر بساط اجرات نهاده بود و بسرا و جزا رسانیدم ملک رانی کجابه
 سورت غضب تسکین یافته بود و در یاری خشم اطمینان احوال نموده چون این سخن بشنید و از جمال
 و کمال و عقل و صلاح او باز اندیشه یافت بغایت رنجور گشت و شرم داشت که اثر ترد و طاس هرگز اندو
 نقص و ابرام با یک دیگر متصل که حکم اجتماع قیضین دارد از خود فرار نماید پس خوشتر را ملا
 کردن گرفت و گفت این گناه است که حلم و تانی را بر طرف نهادی و محبوب خود را باندگ گناهی که
 نمی الواقع در ان محق نمی تواند بود و عرصه تلف ساختی و بالیسی که من بدین قدر جرأت چنین حکمی نکردم
 و بآب حلقم آتش خشم را تسکین دادم و مشت خوی پاره آتش بود آن پسر کند + کو بدست شعله
 برآورد و بلند + آوی آتش خود را از حد فرون + کز دم او و دود نیاید بر فون + اما چون وزیر علات
 ندامت بر ناپید باد شاه مشاهده نمود گفت ملک را عنانک بناید بود که تیر از شمشیر است

ای عفو
 او را از سواد
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باز نتوان آورد و کشته را بر و در زنده نتوان کرد و اندوه بی فایده خوردن تن را نزار و دل صمیمت
 سازد و حال آن خبر پنج دوستان رحمت و شهنشاه بنام شد هر کس بشنود که ملک مکی کرد و نهضت بدان پیوسته
 فی الفور پشیمان شد و در قمار و نبات با و شاه پی به گمان کرد و بوالستی که ملک درین قضیه ملایمت و زبرد
 و از سختی و دشواری منور گشتی و چون شاه ذی القاع بجنب خویش متولی بودی نامند است را
 نمودی و اگر فریاد من قضیه او را بغرض رسانم ملک فرمود که هر آنکه باز باید نمود که چکیده یزد است آن
 حکایت وزیر صاحب تیر گیر گفت آورده اند که در دارالملک من با و شاه پی بود روشن دان شهریار
 بارای پیروخت جوان دیده گردون تیر گرد و در مدت سیاحت مانند او آفتابی بر سر سلطنت زیده و
 گوش و زنگار مرآت نامی اجفت او جانماری در عرصه زمانه شنیده مشغولی به بر آفتابی رخ افروخته
 بر زم اثر دمای جهان سوخته + جهان را بداد و درش کرده رام + زرافش مطیع و سپهرش بکام + و این
 بادشاه شکار دوست بود و روزی در شکارگاهی مرکب نشاط از چپ است می تاخت و نظر عیت بهر جا
 می انداخت در آن حالی از وحش و طوطو صدی ندید و جانوری که شکار شاه را شاید بطش و سیاه
 ملک ازین صورت متحیر و ارمی نگریست قضا را غار گشتی از غایت احتیاج و سکنت جامه از پوست
 آهوی پوشیده و آن بیابان غار بسیار زده بود و از تعب آن شغل نیک مانده گشته در راهی سنگی تکیه کرد
 چشم ملک از دور بردی افتاد و گمان برد که آهوی باشد و ندانست که دل شکار بر و بکشا و مشغولی شعله
 تیر که در آ و در غرق + حبت بران سوخته خرمن چو برق + فتنه محابای بلای نکرده + کرد خطائی
 و خطائی نکرده + القصه ملک چون بر سر شکار رسید و او را با سینه مجروح و با دل بز چون بدینخت غنا
 و تاسف گشت و بناخن ملامت چهره ندانست خراشیدن گرفت و از آن تهور و عجلت که موجب
 تحسر و عجلت بود متاثر خاطر گشته خاکن را عذر بسیار خواست و حبت مرهم بهانه را و نیار ز سرخ
 ارزانی داشت و عنان افعال بجانب دار السلطنت بر تاقه بدر صومعه زاهدی که در آن شهرت
 و عبادت مشهور بود بلکه در عرصه دهر بارشاد و هدایت موصوف و فکور نزول اجلال فرمود و از
 راه استدعای نصیحتی که در دنیا فرید جا و در آخرت شفیع گماهد تواند بود راسته عالم و در راه بطریق

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سیان خود و خصم حکم سازد و سن درین کار متک نورزیده ام غایتش آنکه در اعضای فرمان شاه تخت
 جسته ام ملک گفت مراجعت ایران دخت غم بسیار هست وزیر جواب داد که از جهت پنج نوع زنان
 غم خوردن رو با بشد یکی آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی زیبا و عظامی کامل دارد و دوم آنکه دانا
 و مردار و خلص و یکدل باشد و سوم آنکه در همه ابواب نصیحت و زرد و در حضور نصیحت مشفق بود
 و چهارم آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار و دثار خود سازد و پنجم آنکه نجسته فال مبارک نظر بود
 و این قدم او بر شوهر ظاهر گردد و ایران دخت بدین همه صفتها آراسته بود اگر ملک برای او را اظهار
 لعل کند حتی خوابد و چه بی یار و نادار نه از عمر لذتی ست و نه در زندگانی راحتی فقر و ذوقی چنان ندارد
 بی دوست زندگانی بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ملک گفت ای ملار در سخن بدی
 می کنی و از حد ادب تجاوز می نمائی و چنان بپندارم که از تو دوری لازم است وزیر گفت از دوری
 دوری پسندیده افتد یکی آنکه نیکی و بدی یکسان بپندارد و ثواب و عقاب عقی را نا بود انکار و دوم آنکه
 ظاهر را از نواهی باطن را از ملاهی پاک ندارد ملک گفت ما در چشم تو حقیقت بنمایم که در ادای این کلمات
 جرأت جان می شمری وزیر گفت بنزدگان در چشم من طائفه سبک نمایند اول بنده گشتی که گاه و بگاه
 در نشست و برخاست و شام و چاشت با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز با وی بزل کند و بخش و دست دارد
 و دوم بنده خائن که بر اموال خواجه مستولی گردد و دست تصرف در آن بکشد چنانچه اندک مدتی را
 مالی وی از مال خواجه برگزید و خود را بر ولی نعمت راجع داند سوم بنده که بی استحقاق محل اعتماد گردد
 و بر اسرار خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور شود و ملک گفت من ترا از شوم و نا آرزو و بهتر بودی
 وزیر جواب داد که هشت تن را نتوان از سود آلا در هشت موضع شجاع را و جنگ بزرگ را و در رعیت
 و بزرگان را و در زمان غضب و بازگان را و در هنگام حساب و دوست را و در وقت حاجت و محروم
 اصلی را در ایام نکبت و زاهد را در آخر از ثواب آخرت و عالم را هنگام تقیر و مباحثه حاصل الامر
 چند آنچه نامک مفاوضات که بهت آید باز وزیر میفرمود وزیر جوابی تمام نشان زهر آلب داده بازیداد
 و سخنی در حدیث چون شیر الماس بر دم او نهاده میگفت و ملک بهر بی حکم عمل نموده آن خرتبای خود را
 تیرگی

ای صفت
 و فیصل کن
 قضایا و عقوبات
 استعدای
 راتی و دراز
 شده این
 شعر و شاعر
 رجوع و مراجعت
 شده
 عده و دسته
 زنده و مرده
 گفتن و نامزد
 زبان آوردن
 شایسته
 زنده شود
 عده و دسته
 به نظام
 است که نامزد
 شده
 بنشیند و بفرم
 شده اند
 عده و دسته
 کردن و نامزد
 و تکیب
 نقاب

بشکایت در اجتناب دول عالیه
 شکایتش مشام ایام را معطر ساخته شهنوی الباشا نیکین خانم جم + دهان از جلیقه کشتری کلم
 زرنگ عارضش روی بود لعل + خم زلفش در آتش کرده صد لعل + عذارش قبله آتش چشمان
 و بافش آرزوی تنگدستان + بادشاه این گوهر یکدایه از دیده اغیار نمان داشتی و چون در شالوده
 در صدف شهر و صلاح پرورش دادی رزری جهت این دختر براه ترتیب منمو وند و باد سادی
 زرگر که در صنعت خود کمالی داشته باشد احتیاج افتاد و در آن شهر زرگری بود که کوره نقاشان آفتاب
 برای گداز رز لولایق بودی و بگونه رخشان ماه کارگاه ششم بالای او را موافق نمودی و در جوهر شناسی
 بمشابه که مجرب دیدن صدف قیمت در یکدرون آن بودی بدستی و در عیار گرفتن بمنزله که لعل
 خمره محکم ارغش صفای زبر زردی شهنوی رز و شب کوشش منبر کرده + وزیر کار خود
 چو زر کرده + هر چه توان ز رسم زر پرداخت + ساختی آنچنانکه نتوان ساخت + ملک زه او شنید
 بود بعضی از مصنوعات زیبا و کارهای اعلای او دیده درین وقت او را بحرم طلبیدند و در باب
 ترتیب پیرایه باو گفت و شنیدی رفت مرز زرگر جوانی بود ظریف روی شیرین زبان آن پادشاه
 در آشنای محاورات بمقالات و امثال شد و خاطر مبارک را بملاقات دائمی او غلبتی پدید آمد و وزیر
 بهنرهای غریب سخنها عجب بادشاه را شگفت ساخت و ساعت بساعت ملک نیز در تقریب
 تعظیم او میفرمودی تا محرم حریم سلطنت شد و دختر پادشاه که آفتاب ماه سایه بروی نیکننده بود او را
 در پس پرده راه داد و مصرع هر که شد محرم دل در حرم بار بماند + و این پادشاه در زیر دست
 بت منت عقل مشهور و باصابت رای معروف و مذکور رقم ملک جهان کشایش فتنه نصرت
 بود و اثر فکر عالم آرایش طراز جامه شوکت آرباب دین و دولت را بر رای روشن اعتقاد
 بودی و اصحاب ملک ولایت را از خانه خضر خالصیتش موده حیات افزودی و سر و کلاه
 تو مبارک الله بر ملک و دین کشاده + صد خیمه آب جوان از قطره سیاه + چون وزیر
 که پادشاه در ترتیب زرگر از سر حد اعتدال در گذشت و میان اعیان او را کرام او را
 باقیه الغایه رسانیده از محض نصیحت و دولتخواهی در محل صالح و وقت پسندیده

تقریبی که از دایره مناسب خارج نبود عنان جواد کلام بهمان مسموم زگر منعطف ساخت
فرمود که شایعاً سلاطین سابق ارباب حرفت را در صد راصواب گفت نیاید و اندویشان با هم
در میان اقران همسران بزرگ نگردانیده و حالاً ملک بن شخص محرم ساخته قبل ازین قابلیت
چنانچه باید و شاید نشاخش و بخاطر من چنان میرسد که این شخص صلی کریم و عمری پاک ندارد و چه بگویند
سخنان او برآزار و ایدای مردم موقوف است و بهشت به اجزای و امر و نوا می موقوف محل معروف و از
چنین مردم این فاداری و رسم حق گزاری توقع نتوان کرد و هر که از ناکس طمع دارد و ناه از دست
میجوید و من مشاهده کرده ام که برگاه ملک نسبت شخصی در مقام انعام احسان بوده آن سفره
از خایت مال بنا بودن خود را ضعیف گشته و حکما گفته اند علامت از اذل آنست که قوت دیدن کرم
دیگر را با دیگر ندانسته باشد و منومی سفره نخواهد گری را به کام به خص نگذارد گیس را به کام به
گنده ملک چو نشانی بخواند به بیشتر از نان خورد و افسوس نان و دمن را در ترجمت ملک گفته
تواند بود که غاصالت با شرف فضیلت جمع کرده اند و از مخالطت جاهل بدگور احتساب باید نمود
از رفقت این طبقه انواع این خلایا ناید و آنرا که خست ذات و خست باطن باشد ملاحظه دیانت در قات
امانت کند و چون این صفت از میان مرتفع شد هر چلی که در حیرت امکان داخل است از مرد و خان توقع
توان کرد و منومی کسی که امانت ندارد و نصیب به اگر بد کند نبود از وی غیب و خیانت زهر فعل
بدتر است به حامی بدیها در مضرت به ملک گفت این جوان صورت نیکو دارد و نیکوئی صورت
زیبائی معنی دلیل است که الظاهر عنوان الباطن بزرگان گفته اند حسن عنوان از لطفت مضمون
نامه خبر میدد فرد هر که عاقل بود از خوبی عنوان دادند که در آن نامه خبرهای نیکو خواهد بود و آنکه
حضرت رسالت رتبت علیهم الصلوات افضلها و انما فرمود که رفقه احتیاج بر کسی خوانید
که صفیه عذارش بت حسن جمال فرین باشد و نیکوئی از نازه روسته چشم دارد بد که زخار حاش
بحال خوبی آراسته بود اطلبوا الخیر عند حسن الوجوه اشارت بدانست که حسن صورت نموده
لطافت معنی است و هر که اخلاق ظاهرش با خلق نیک بینی گان بدش

میت فرستی یا فتنه خیز و غنیمت دارش + دولتی رو تو آورد ز کف گذارش + عاقبتان بی عاقبت
 خاکسار از بهوای نفس خدایش فتنه پر انگشت و آبروی امانت بر زمین جفا رنجیده قصد مخدوم زاده خود
 کرد با غلامی کاروان که محرم او بود این راز در میان آورده و هر یک ملازمان را بتو عمو اروی بهیوشی و
 و شانزده این از بهوش برده در صندوقی بزرگ خوابانید و چون شب آمد صندوق را پشت جازه
 که باز کرد و بر سرعت سیر او فرین کردی و سپهر جهان پیمای سبک بای و او را تعریف نمودی مثنوی
 بسرعت با فلک نشی گزینی + پیوی با قمر خوشی گزینی + کسی سوی پیش غم چون سبیل گزینی
 همچون نجارش بر بهو امیل + و خود بر سمندی سوار شد که چون عمر کامران رونده بود و چون اهل
 ناگهان رسیده تر را در روندگی پی زده و برق را در جندگی جگر سوخته اگر عنان بد و سپردندی گوی
 مسافت از دم در بودی و اگر تازیانه بد و نمودندی از کره خاک بر قبه افلاک جستی مثنوی است
 گام و شش گام + نشان بر رخ ماه و پشت سیمک + بچایک روی از فلک کم نبود + صبار و
 سیدان او هم نبود و غلام را نیز پاسبانی گریاد پیا آیین خابرق غار حد صد احاطم پیمای سوار کرد و فرد
 زمین نور و جو شوق و فرخ گام چو بهوش + سبک گذر چو جانی و قیمتی چو روان + و در اسب دیگر گوی
 کرده و زاد و تو شمه برداشته روی بر آه آوردند و تا روز روشن شدن مسافتی دور و دراز طی کردند و
 علی الصبح اندک زمانی آسایش نموده باز سوار شدند چون برق در سلوک مسالک گرم روی آغاز
 نموده دور و دراز از سر حد مملکت شاه گذشته بولاتی دیگر رسیدند از آن جانب و آن غلامان بهوش
 افتاده تا نیم روز منتظر نشدند آخر الامر باغبان بر حال ایشان اطلاع یافته روغن با دام با سر کمر بست
 و باغ پر یک نخت تا بهوش باز آمد و چون از شانزده و گفتار نشانی ندیدند روی شهر نموده حال با
 پسر در میان آوردند بلکه سوار شده باغ آمد و از آن گل رخا بولی بمشام و نرسید قطعه نیم باغ
 و سرخرمان من نبود و آن نوشگفته غنچه خندان من نبود + چون بزوبهار بهر سو گریستم + کاش
 پیش دیده گریان من نبود + اما چون باور از نور دیده خود خبری نیافت فریاد بر کشید و فیر سوزناک
 سماک رسانیده بفرمود تا همه رفقا اطراف و جوانب باغ بگردم طلب پیا شد و در حوالی و نواحی

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کهن شنیده ام که این بزرگان بچهرای شاهوار دارد که تاجوهری فلک و انهای جواهر را بر خیمه را
 طبق زبرجد نگار سپهر جلوه داده بصفا و روشنی آن لالی آینه نموده و تاوایه دریا و قسیم را در مد صد
 پرورش فرموده و خواص بصیرت نظیر آن گوهر یکدانه مشاهده نموده بدست چو زهره بخوبی درخشندگی
 گرفته و زده از سه تبارندگی و بهر اوقای توتهای خوش است که مادر خورشید تابان در رحم کان بصدر خون
 جگرش پرورش داده و کوه خارا بآن سنگدلی و جیم سینه اش بنر ناز نگاه داشته فرو نظرهای باوه را
 ماند که در سنگام وی منعقد گرد و درون جامهای لعل فام و چندی پاره زمره سبز یکانی دارد
 که دیده نظارگی در تماشای آن خیره ماند و مردم دیده را از مشاهده آن سبزه دلگشای روشنی فریاد
 فرو زود و زود بصر فرود و بگویم شد که کز سبزه شود روشنی چشم فرو زود و در درج جواهر لعلی چندت رانی
 که چون گنار فازی در نظر مبر آن آتش افروز و فیروزه چند خوشترنگ صافی که سپهر نیایی لطافت
 از کون آن الکتاب نماید و لعلش نمونه ز سهیل عقیق رنگ و فیروزه اش نشانه از چرخ
 سبزه فام و ملکه را هر باید فرمود تا این دختر جواهر را حاضر گردانیده به قیمت وقت با فرو شد و اگر مطوب
 و رغبت اقرار نکند به تکلیف و تشدید از وصال باید کرد و ملکه بزرگان زاده را با حضار جواهر تکلیف نمود و دختر
 سوگند مایا کرد که من چنین جواهر ندارم و خرده ریزه که داشت آن را در میان آورد و زرگران را به پسته
 و ملکه را بر تعذیب او تحریص کرد و دختر شاه از جام جهالت انجام من ناقصات عقل مست و بخود بود و دیده
 و یوم مردم با آن آید شده و بخوت سلطنت و کامکاری دغدغه نفس ستم پیشه را مد و کار گشته به شکسته
 بزرگان زاده فرمان داد و اندک زمانی را آن مجبوره بیچاره بزخم چنگال عقاب عقوبت در بجه پاک افتاد
 متعلقان و دختر بزرگان فریاد و نفیر بفر از چرخ آتیر رسانیدند و زیر پاک ضمیر این صورت را بر لوح خاطر
 شاه تصویر کرد و ملک را زود بدنامی چنین که از روزنه حرم برآمده بود و زاده سینه تیره شد و
 بطریق لطیف وارثان بزرگان زاده را بنواخت و مال بسیار داده خشنود گردانید و دختر را
 از نظر التفات بغلیکده ترک تربیت زرگر گرفت و بنیاست صحبت آن لیمیم شکار شاهزاده نامدار
 از مرتبه عتبار ساقط شد و زرگر به عاقبت از انتقام سلطانی ترسیده بگریخت

بافش نام و درون
 مدت از آن آفتاب
 برج جوی و بندگی
 بعضی که در بند
 بدست شست
 باشد که در بند
 در سراسر و در بند
 که سراسر و در بند
 آن کلان و در بند
 بزرگ و در بند
 در سراسر و در بند
 آن کلان و در بند
 بزرگ و در بند
 در سراسر و در بند
 آن کلان و در بند
 بزرگ و در بند

بدانکه ترا بر هر یک از اینها بزرگ نعمتی تمام ثابت و متوجه شد و در سبقت مجازات و مکافات
 بیشتر میکرد و بوزنه گفت من در دامن آن کوه که شهر متصل است میگذرانم اگر التفات نموده منزل مرا
 بقدم میبینی مشرف ساری طریق حق گذاری مرعی افتد بگفت من نیز در حوالی شهر فلان بشیوه طبعی گزینم
 و ممکن که اگر این موضع گدازی فرمای بدانچه مقدور تواند بود رسم خدمت بجای آورم بگفت من به شهر
 مسکن اختیار کرده ام چون آنجا تشریف آری و سعادت سعادت نماید بقدر امکان غذای این احسان بخواهم
 حالا نصیحتی دارم که بشنای آن بر تو فرض است این مرد از چاه بیرون میار که آدمی بد عهد باشد و
 پادشاهی سببی لازم و اندک بجا ظاهر ایشان فریفته نباید گشت و از قبح طعن و ناپاکی اخلاق تن
 ایمن نباید بود و سیرت بگذر از صورت و سیرت بصفا دار و از آنکه آدمی شکل بود که تیراز و دوشد
 و اکثر اهل روزگار بآرایش صورت مشغول اند و از صلاح مغنی غافل و لاجرم مصروع دیده را بویوسف اند
 دل را رگ و علی الخصوص این مرد که روزی با رفیق با بوده و خوی و فصاحت او نیکو شنیده ایم البته در شهر
 او علامت مروت ندیده ام و اگر کشن صفاتش بوی وفا شنیده فرمود و فاجوی ز خوبان که پیشانی
 بهیچ دور زنگار و دهر بوی وفا و اگر قول ما را کار نه بندی روزی باشد که از کرده پیشانی
 سیاح سخن ایشان التفات نمانده رشته فرو گذاشت و نصیحت بنفرض السبع قبول
 استماع نکرده و زگر را بسره عاده آورد و مرد زگر سیاح را عذر ما خواست و شمسه از احوال
 بے غایتی شاه و سرشکی خود باز گفت و با این همه التماس نمود که روزی برود بگذرد و شاید که
 مکافاتی بجای تواند آورد سیاح گفت حالا پای توکل در طریق غمیت نهادن ام و دوسه روز
 در اطراف عالم سیرت کنم که دانا شرط کردم که اگر از قضا امان باشد و فرمان قدر نفاذ یابد و دیگر باره
 من صحبت دریا بم مصرع گر عمر بود باز بخدمت برسم بدین معاهده یکدیگر را و اوع کرد
 با بجای خود باز گشت سیاح روی براه آورد و زگر شهر باز آمده در گوشه ستواری شد و باو نشاند
 زگر گشت پیمان و از نا شنودن مواعظ و زیر فعل بجانب و فقر التفات نمی کرد و چند کچه
 نائل شفاعت تمسک نموده در خواست میگرد و به وقت قبول نمیداد

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

تا برین قضیه یک سال بگذشت و سیاح برخی از بلاد و ولایت را تماشا فرموده سی محد در دست زر
 بدست آورد و آخر دایم حب الوطن ظهور کرده با خود اندیشید که هر چند مرا در غربت کار با جرب مروست
 و ساعت بساعت دولت و نیا و سعادت عجبی دراز و یاد لیکن هوای مولد لطیف سازگار ترست
 و آب چشمه وطن در کام دل خوشگوار تر فرود اگر چه نرسد و اینها سریم و ز سر سازند * برای نرس هم
 خاک نرستان به * پس از غربت روی بمسکن نهاد و شب هنگامی بدین آن کوه که موضع
 بوزنه بود رسیده فرود آمد قدری از شب گذشته بود و زو خور زین فتنه انگیز که مرغ خنجر گذار از گذشت
 سینه شکاف او پر خذر بودی و سماک نیزه دار از هول تیغ جان شکارشان سپهر ترس در روی کشید
 بیت چشمه دلبران یکین و خور نیزه بقصد خون مردم میخواست * ببالین می ماند و نقد و بی که دست
 تصرف کرده دست و پایش بجم کند حکم بر بستند و در کوه خطرناک که از شارع دور بود همچنان بسته بنشیند
 بیچاره با خود گفت هنوز که مری از حیات داری و قوی از ضعیف زنگاری میخوانی مصرع جای گمانیت شکواید کرد
 شب همه شب در سیاح بسته افتاده بود و حکم قضا و فرمان قدر را گردن نهاده هنگام سحر از در و دست و پا
 ببطاقت شده فریاد آغاز کرد و فریاد میسر شد گریه و دلم فریاد * یک فریاد پس می شنیدم * اشک حسرت از
 دیده می بارید و بسوز سینه غم اندوز می نالید و میگفت درین مهلکه غما ناچیز شد هم کس از
 حال من و قوت نیافت و با این همه درد جانسوز در ورطه فنا افتادم و بوی دوام بشام امید نرسید
 فریاد دل که بسوز و درین غم برین دل سوخته * جز دل من چون کسی پهلوی من سوز نده نیست *
 و رین وقت بوزنه بطلب همه بیرون آمده بر حوالی آن کوه میگذاشت آوازی در و ناک شنید و از آن
 صدای آشنائی احساس کرد و در عقب کوه رفته بسر وقت سیاح رسید چون یار خود را بسته بنشاند
 سیلاب خویش از چشمه چشمه بکشد و گفت اسی دوست عزیز بدین جای پنا افتاده و احوال تو بر چه حال
 سیاح گفت اسی یار بهر آن در محنت آباد و دنیا هیچ تنگه ر حتی به غصه جرحی نرسد و در خرابه روزگار
 غدا هیچ گنج لطافت بجز خرم از دایه رنج و آفت بدست نیاید بیت کس عمل به نیش ازین کان نخورد
 کس نمی بیند ازین بستان نخید * و هرگاه که بدین نکته داناشد و حقیقت

و با او ۱۲ نفر از قبیله
 دست ایشان نهاده
 ۱۳ نفر از قبیله
 ۱۴ نفر از قبیله
 ۱۵ نفر از قبیله
 ۱۶ نفر از قبیله
 ۱۷ نفر از قبیله
 ۱۸ نفر از قبیله
 ۱۹ نفر از قبیله
 ۲۰ نفر از قبیله
 ۲۱ نفر از قبیله
 ۲۲ نفر از قبیله
 ۲۳ نفر از قبیله
 ۲۴ نفر از قبیله
 ۲۵ نفر از قبیله
 ۲۶ نفر از قبیله
 ۲۷ نفر از قبیله
 ۲۸ نفر از قبیله
 ۲۹ نفر از قبیله
 ۳۰ نفر از قبیله

این

این حال بروی منکشف گشت نه از غصه خار آزار گشتی چون ابر خزان اشک مالیت باید ریخت و نه بر جلوه گلهای تازه عذارش چون موسم بهار طرب باید انداخت که نه غم او را بدرست و نه شادی او را قواری قنونی ^{درین هستی که یابدستی زود و نباید شد بهست و نیست خوشنود و چنان ذاب آتش ای تبات و بیانیست او را} نشاند به به مجسمه خیز و آنکه ^{ای ستره کرد} و استاند و به دست اند و عاری نداد و به جز او و سنده کاری ندارد و پس قصه دزدان و زربردن و او را بسته آنجا افکندن تمامی باز را ندوخته گفت خوشدل باش بگو و در نویدی کسی امید ست و پایان نسبی به سید است و من بقدر طاقت و مدارا کن فل سحری خواهی نمود و اهم مهمات خلاص کردن تست پس بند های سیاح را گسیخت و او را بجان که که از خن خاشاک می هم کرده و رسانیده میوه های تر و خشک حاضر گردانید و التماس کرد که امروزی این منزل بیرون میا و با دل فارغ سر بر بستن آسایش نه مان باز آیم و از پیش سیاح بیرون آمده بی دزدان برداشت و حجت ایشان و آن شد اما دزدان رخت و زربردشته همه شب راه رفتند و صبح را کوفته و مانده به شش پید رسیدند خواب برایشان غلبه کرده رخت های سیاح از پشت باز گرفتند و بختند و بدل این و خاطر طمأن در خواب نیند چاشنگاهی را بوزنه بسر وقت ایشان رسید و ایشان را غافل یافته فرصت وقت غنیمت شمرده و شتواری رخت را بگذاشته و اول بدره زر را برداشته بگوشه برده در خاک پنهان کرده باز آمدن ایشان نیند و پاره و دیگر از سر و پای سیاح برود و در مخفی ساخت چهل لامه های رخت سیاح را بچشم از وصلی دزدان که بران قدرت یافت برداشته چها بپنهان و از دور بر بالای و حتی شتر صد کار ایشان و از گر چون زمانی برآمد دزدان از خواب درآمدند و چون از زر و رختها نشانی ندیدند سر اسیمه و حیران به طرف و دیدن آغاز نهادن یکی که بران دیگری بحدوث دین فائق بود گفت ای برادر این شتر چه جای آمد و شد آوسیان نیست و دیگر که اثر اقدام آدمیان نیز بر جالی چشمه نمی نماید این صورت بهیج وجه از آدمی نمانده غالب ظن من آنست که این شتر چشمه جای دیوان و پریان است و ماگسا خانه اینجا آیدیم و دست و پای دراز کرده بخواب قنیم این حرکت از قوم ایشان واقع شده و هنوز جای شکر است که قصد قتل ما کرده اند صواب آنست که زودتر بگریزیم و نیجانی که مانده است به ملک پاسبان بریم

[illegible]

شستوی هست درین بادیه و دولاخ + خانه دل تنگ و غم دل فراخ + هر که درین بادیه با طبع خست +
 چون جگر افشود و چو زهره گدخت + هر که درین راه کند خوابگاه + یاسرش از دست رو و یا کلاه ^{از نوافش بود}
 پس دروان بادل ترسناک راه گریز گرفتند و بوزنه از محاورت ایشان خاطر جمع کرده بخانه محبت کرد و با
 سیاح صورت حال بازگفت و آن شب سیاح را سخاوت داشت و باد او که دروشت با لباس ظلمانی از چشمه
 خورشید نورانی گریختن گرفت و سیاح مهربان گردانید تیرگی خلاص یافته روی بمقتصد نهاده
 پیت چو ظاهر گشت در صحرای افلاک + درست زر زریر تو دوه خاک + بوزنه سیاح را بدان ^{از ازان آفتاب برآمد} چشمه
 بر و زر و لباس او و آنچه از دروان روبرو بود پیش آورد سیاح سخن خود قانع شده رخوت ایشان را
 تصرف کرد و بوزنه را و او را ^{خاص} نموده روی بشهر نهاده قصداً گذارش بران بدیشه که مسکن بر بود افتاد از
 دور بر بفران چون شیر زیان نمودار گشت و سیاح از و ترسیده خواست که احتراز نماید بر آواز داد که
 همین باش مصرع را راقی نعتی تو یادوست هنوز + پس پیش آمد و در عذر خواهی بهانه بسیار نموده
 التماس کرد که یک ساعت توقف فرماید سیاح ببار ترخی خاطر او متوقف شد و بر و طلب تحفه که لایق
 مهمان باشد هر طرف میگشت تا به قصر چهار باغ شاه رسید و در آمد دختی را دید که بر لب حوض
 نشسته پیرایه قیمتی در گردن دارد و بر یک سترچ او را نابود ساخت و پیرایه نزدیک سیاح آورد ^{کنار}
 رسم اقدار رعایت نمود سیاح نیز ملاحظت او را بمعذرت مفتیله کرده روی بشهر آورد و از
 حال آشنائی زرگر براندیشیده بخاطر گذرانیده که از بهائیم و سباع حسن عهدش آمده گردم و معرفت ^{روی را از شد}
 انسان چندین ثمره دارد اگر زرگر از وصول من خبر یابد هر آینه بمقتدم من انواع استیز خواهد نمود ^{را از نشا}
 و در وقت دیدم ابواب تطف انواع تکلف لازم خواهد داشت و باد او و معاونت او در استهای زر
 بقیمته تمام فروخته خواهد شد و این پیرایه که گنجینه جواهرت و بهای نیک در گذار خواهد رفت
 چه بصارت او درین باب و وقوف او بر نرخ هر یک از ان بیشتر از دیگران است سحر گاه بود
 که سیاح بشهر رسید و در آن وقت آواز قتل دختر شاه در شهر افتاده بود و خلق سراسیمه
 روی بهارگاه سلطان نهاده زرگر نیز جهت تفحص آن حال از گوشه خلوت ^{پیشان}

سلا
 این شایسته است
 باطلین بدین درویش
 گفته می شود که این
 دیوانه است
 جن جن و دل افروز
 از نشسته
 در آن
 ز غریبی بختی بختی
 که این که در آن
 نماند چو در آن
 چیده باشد بختی بختی
 و بخت و وقت و وقت
 از بدین و بهای بختی بختی
 در آن

سلا

بدگو سر و فاندارد و در مقابل احسان و یاری طریقه غفل و خفاکاری بجای آرد شنیدی و من همان
 که قور و کس از قول یاران بر تافتی و من صحت خالی از شایسته اغراض استماع نکردی و هشتم که آن
 حال تو به ندانست خواهی انجامید فردن همان روز ز فرما و صبح میریدیم که غنائی شید ایکست شیرین او
 سیاح گفت ای دوست مهربان حالا از نمک ملامت که بر جرح من میریزی جز سوز دل و اضطراب خاطر
 چیزی حاصل نمی شود و مرا همین رنج پس که از ناشنیدن آن مو عظمت مصرع بدنام شهر گشتم و
 رسوای سردمان هم اکنون چاره اندیش که دفع این غائله و علاج این واقعه تواند بود با گفت و
 مادر شاه را زخمی زده ام و همه شهر در محالجه آن عاجزان این گناه را بخاها و علی الصبح که زود آید
 و کیفیت علاج طلبند به ملازمت ملک رود پس از آنکه صورت حادثه خود تقرر کرد و به شایین گناه
 تا بخورد و و شفا یابد شاید که بدن نوع خلاصی و نجاتی دست دهد سیاح عذر را خواست و مادر بسور آن خود
 معاوت کرد و وقت سحر بایم گوشک باد شاه برآمده از روزه آواز داد که علاج ما گر زیده نزد سیاح
 بی گناه است که ملک دیر روز او را در زندان کرده در آن وقت ملک با همین مادر شسته بود و غم فیت
 دختر با ندوه ز جسم مادر جمع شده در علاج زهر مار با اطبا مشورت می کرد و چون آنکه ترایات و دوا
 بیسوم معالجه می نمودند فایده نمی داد چون آواز بگوش شاه رسید فرمود که به بدین که بر بام کس است
 و این سخن از کجا میگوید چند آنچه پاسبانان تنه من کردند بر بام آدمی ندیدند و حمل بران افتاد که با تفیسی
 این صدار و سیاح را از زندان بیرون آوردند و نزد یک ملک برده تحقیق قضیه علاج مشغول
 گشتند سیاح گفت ای ملک فرد همیشه در که عدل و جناب احسانت و چون بقصد حاجات اهل عالم باد
 علاج این زهر نزد یک من تو به من ملکه جهان صحت کامل خواهد یافت طمع میدارم که نخست نکته از حال
 پریشان خود بمسامح اجدال رسانم و از عدل ملک بید که یک نفس گوش هوش بهنحالی مطلوب آن
 مشغولی چنان خندید که کاید فغان بگوش و اگر او خود بی برآورد و خوش درین دستگاه بر که بیداریست
 و همانانی او را سزاوار نیست و دل ملک را از رستی قول سیاح خبر شد و بطریق لطف فرمود
 که حال خود را از مبداء تا انتساب باز گوئی و هشت تمام حکایت خود تقرر کن سیاح از روی جرأتی که

و این قول را در دیگر
 نه به هر نوع که توانست
 اعلام ناکامی از زندان
 است و آن شد و بداد
 فوج پاسبان نیست بل پدر
 کل دار و دیوار که بر فلان
 و این سخن را
 بیست و هشت
 که است و در میان حق
 غلب کن که سلوک کنی کلام
 کس نازیکند از حاکم
 که در دولت شایع
 و این بزرگ و بزرگ
 و این

در وقت خواب

در وقت خواب

راست گویان را باشد دلیر و ارقصه خود را فرو خواند و برات زنده او از ان گنا و بر زمین نرسد با دشت
 روشن شد پس آن گناه با شیر افغانه کرده بلکه خوراندند و فی الحال اثر صحت بدید که ملک او خلعتی
 فر احویت بادشاهانه پوشانید و زرگر در پای دار انتظار سیاح میکشید تا زودتر گشته گردد و در ستمهای
 با او بماند و نزد بادشاه بهمان تقریب جاه که داشته برسد که ناگاه شال ملک رسید که بغرض سیاح زرگر را در
 کشنده و جان فدا و آن مان آن بود که اگر کسی ادر بلای افغانی چنان قزای و دران گشتی و غرض که
 که زمین آن محل پوشیده بودی آشکارا شدی هم بدان عقوبت که در حق مظلوم خواهند کردی که بجای تو
 و حق آن کتاب غماز تقدیم فتادی بهمان دستور آن خدایت نامس میوفار که نروی قنوت دیده بود و نه بود
 صورت شنیده بر در کشیده و عرصه وجود را از لوث شخص پاک و که مجمع قدر و فساد و منفع جور و فساد بود
 پاک ساختند و یکافات فعل و مجازات محل خود رسیدنوی درین دار الکافات آنکه بد کرده نه با جان
 با جان خود کرده اگر خودی نکو شای همیشه رست کار و رست خویش نیست شل بادشاهان
 در اختیار مهربان و تفحص احوال متعلقان و اگر ملک حلیان بدصل بی ادب تربیت نکردی و خشن متعرض
 خون بیگانه نشدی و بطریق جزا بسنجیم گشته گشتی و اگر گوش استماع قول مظلوم مستمیده نمشادی
 حق از ظل و رستی از دروغ متناز نشدی و سلاطین باید که بی احتیاط کسی تربیت نکنند و بدید حق
 هیچکس بر وانه سیاست ندیده و چنین بنمایند که هرگز نیکو کاری ضائع نشود و خجای بد کردار آن بیخ
 و توقف نمایند پس در بیوقت که فراتر قضا بارگاه دولت ایشان برافشته است و کار فرمای قدر نوبت کارگاری
 بهماننداری ایشان گشته سعی نمایند تا کاری که موجب نیکبختی دنیا و سبب درجات و نجات عقبی باشد
 از ایشان در وجود آید قطعه هر مدتی نظر به کسی کند سپهر + هر نوبت زمین بکسے میدهند
 چون کام جاودان متصور نمیشود خرم کسے که ماند از و نام جاودان

در میان قضا و قدر
 آنست که قضا کار می
 نافذ کردن حکم باشد
 و قدر را انداز کردن
 حکم است که در کار باشد
 و از تشنای صبر کار
 آنست که در قدر است
 و قضا آنست که قضا و قدر
 علم آن به قدرت
 علم ای به قدرت
 علم ای به قدرت
 علم ای به قدرت

باب چهار و هم در عدم التفات بانقلابان و بنای کار بر قضا و قدر نهادن
 چون رای کشور آرای این دستان پرفاؤده که نجی بود مظلوم از جواهر حکمت و خزانه شمعون بقدر عظمت

استماع نمود و از حکیم کامل و ذوق منون بجان و دل بمنون گشته گفت قطعه ای تشنگان باو می شود فیه
 از بحر طبع روشت آب زلال علم و بر دشته ضمیر منیرت بدست فکر و روزی هزار بار نقاب جمال علم
 تصدیح ملازمان جناب حکمت نصاب از حد گذشت و زیادت اقدام برابر ام بسره حد بی ادبی
 کشید و نزدیک آمد که طناب اطناب بریده گرد و چون التفات نموده مرا از فحوائی وصیت شنیدم
 آگاهی وادی و استان ملوک در تربیت مذما و متعلقان شنیدم و بر غلامهای که از صحبت اراذل و
 پدید آمد مطلع شدم اکنون عنایت فرموده مضمون وصیت آخرین تفصیل از باید نمود و در سخن اند
 که چرا حکیم کریم عاقل و دانی کامل بسته بند بلا و خسته زخم غنایا باشد و حکیم چنان و نادان فانی و غایت
 و رفاهیت روزگار میگذرانند آن عقل و گیاست دست گیر و نه این را چهل و حماقت از پای آورد
 و دیگر بگوید که وجه حلیت در جذب منفعت و دفع مضرت چیست و بچه تدبیر از میان سعادات مخطوط
 تواند شد و بکدام چاره راه بمنزل مرادات توان برد و بمن جواب را که ای ملک دولت و سعادت را
 مقدمات و سباب است که چون کسی آنها را بدست آورد سزاوار جاود و کمند و شایسته غرور و رفعت گردد
 اما نتایج و ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق است و اصل همه قضای الهی و حکم پادشاهی تواند بود و بواسطه
 قدر و قضا و سائط و وسائل ضائع و طایل باشد چه بسیار دانا یان با استحقاق دولت از تو تک
 روز و محروم بود و ندوبی جاها یان بی استعداد شوکت و کمند بر سر سروری نشسته قطع
 گنج شاهی و هند و زمان و بهر شیشه نیم نان ندهند و سطله بر صدر و لولش از غلظت ره برستان ندانند
 و هر آنکه این حالت جزو استیلا حکم نردانی و فرمان سبحانی نتواند بود و هر چند کسی را خرد تمام باشد
 که بدان وجه معاش سرانجام نتواند نمود و یا حرقه پرفایده که از آن اسباب معیشت مهیا نتواند ساخت
 یا اجائی زیبا که و اما امید کرده جذب منافع تواند کرد چون قضای اینردی با آن یار نبات هیچ شمر
 نخواهد یافت و از مقدمات هنر و جمال و خرد و کمال نتیجه چندان نخواهد دید و پادشاهان از این مسئله را
 بر درواز شهر بطور نوشته است و از و یادگار مانده و این سخن در شان نگین و قطعه شیرین است که هر یک که چگونه
 بوده است آن حکایت گفت آورده اند که بعضی از بلاد روم پادشاهی که کار و جهان داری عالی متعار بود

شیرین و صانع ۴۱۲
 کلمات بزرگوار ۴۱۳
 کلمات بزرگوار ۴۱۴
 بسیار گفت ۴۱۵
 چنانکه می بینیم ۴۱۶
 کلمات بزرگوار ۴۱۷
 کلمات بزرگوار ۴۱۸
 کلمات بزرگوار ۴۱۹
 کلمات بزرگوار ۴۲۰
 کلمات بزرگوار ۴۲۱
 کلمات بزرگوار ۴۲۲
 کلمات بزرگوار ۴۲۳
 کلمات بزرگوار ۴۲۴
 کلمات بزرگوار ۴۲۵
 کلمات بزرگوار ۴۲۶
 کلمات بزرگوار ۴۲۷
 کلمات بزرگوار ۴۲۸
 کلمات بزرگوار ۴۲۹
 کلمات بزرگوار ۴۳۰
 کلمات بزرگوار ۴۳۱
 کلمات بزرگوار ۴۳۲
 کلمات بزرگوار ۴۳۳
 کلمات بزرگوار ۴۳۴
 کلمات بزرگوار ۴۳۵
 کلمات بزرگوار ۴۳۶
 کلمات بزرگوار ۴۳۷
 کلمات بزرگوار ۴۳۸
 کلمات بزرگوار ۴۳۹
 کلمات بزرگوار ۴۴۰
 کلمات بزرگوار ۴۴۱
 کلمات بزرگوار ۴۴۲
 کلمات بزرگوار ۴۴۳
 کلمات بزرگوار ۴۴۴
 کلمات بزرگوار ۴۴۵
 کلمات بزرگوار ۴۴۶
 کلمات بزرگوار ۴۴۷
 کلمات بزرگوار ۴۴۸
 کلمات بزرگوار ۴۴۹
 کلمات بزرگوار ۴۵۰
 کلمات بزرگوار ۴۵۱
 کلمات بزرگوار ۴۵۲
 کلمات بزرگوار ۴۵۳
 کلمات بزرگوار ۴۵۴
 کلمات بزرگوار ۴۵۵
 کلمات بزرگوار ۴۵۶
 کلمات بزرگوار ۴۵۷
 کلمات بزرگوار ۴۵۸
 کلمات بزرگوار ۴۵۹
 کلمات بزرگوار ۴۶۰
 کلمات بزرگوار ۴۶۱
 کلمات بزرگوار ۴۶۲
 کلمات بزرگوار ۴۶۳
 کلمات بزرگوار ۴۶۴
 کلمات بزرگوار ۴۶۵
 کلمات بزرگوار ۴۶۶
 کلمات بزرگوار ۴۶۷
 کلمات بزرگوار ۴۶۸
 کلمات بزرگوار ۴۶۹
 کلمات بزرگوار ۴۷۰
 کلمات بزرگوار ۴۷۱
 کلمات بزرگوار ۴۷۲
 کلمات بزرگوار ۴۷۳
 کلمات بزرگوار ۴۷۴
 کلمات بزرگوار ۴۷۵
 کلمات بزرگوار ۴۷۶
 کلمات بزرگوار ۴۷۷
 کلمات بزرگوار ۴۷۸
 کلمات بزرگوار ۴۷۹
 کلمات بزرگوار ۴۸۰
 کلمات بزرگوار ۴۸۱
 کلمات بزرگوار ۴۸۲
 کلمات بزرگوار ۴۸۳
 کلمات بزرگوار ۴۸۴
 کلمات بزرگوار ۴۸۵
 کلمات بزرگوار ۴۸۶
 کلمات بزرگوار ۴۸۷
 کلمات بزرگوار ۴۸۸
 کلمات بزرگوار ۴۸۹
 کلمات بزرگوار ۴۹۰
 کلمات بزرگوار ۴۹۱
 کلمات بزرگوار ۴۹۲
 کلمات بزرگوار ۴۹۳
 کلمات بزرگوار ۴۹۴
 کلمات بزرگوار ۴۹۵
 کلمات بزرگوار ۴۹۶
 کلمات بزرگوار ۴۹۷
 کلمات بزرگوار ۴۹۸
 کلمات بزرگوار ۴۹۹
 کلمات بزرگوار ۵۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

در حمد و تمام باشد

اسباب معذرت می تواند داشت

نصای اینزدی با آن یار نباشد هیچ شمر

چندان نخواهد دید و بادشاه را در این مسئله را

ان نگین و قطعه شیرین است که پرسید که چگونه

امکار و جهان داری عالی متقدربود

ہاکی در رضا، تقدیر الہی

10/10/19

عوض کردن بیداری حکایت مکرر او در کارسازی تقدیر

بیت بدش بزرگ و هست بلند و نیاز و دل چو مندی و دو سپرداشت بانواع آداب محلی
 گشت با صنایع فضائل آراسته شده بهیت یکی و دلهای رحمت شاد کرده و یکی جانها بجلال باور کرده
 چون شاه دعوت ایزدی را بلیک اجابت نزد برادر و متختر خزان پدیدار دست تخلص فرو گرفت و
 دلهای ارکان دولت و اعیان حضرت را بکند لطف و تحلف در قید آورده و بکمال تعلق
 و تعلق صید کرده بجای پنداشت بهیت بفرخ تر زمان شاه جوان بخت و به آئین پیر شد
 بر سر تخت و برادر که بهتر چون دید که هائی سلطنت سایه بر فرق فرقد سائی برادر و متختر افگند
 قائم دولت زمام تو سن ایام را در قبضه اقتدار و اختیار او سپرد از بیم آنکه مبادا به نسبت حال
 غدری انگیز درخت رحیل بر احوال فرار نهاده کسبت غربت و خطر سفر قبول فرمود و از غم و ناله زاده
 و توشه برداشته روی براه آورد بهیت در شهر خویش معلوم سپرد ارم و به بخرم تو نذر ارم چه توشه
 برد ارم و دشمن زاده تنه راه دور و دراز پیش گرفت آخر روز بسیر منزل رسیده بر تنهائی و غریبی
 گریان و غروان میگفت فرو برد و گامی کرد چشم چشم خونین روان و حال رفتن چون بود این خود
 نخستین منزل است و القصه آن شب به تنهائی گذرانید روز دیگر که دلهای زیار روی خورشید از تنق
 افق جلال نمود و نگار خاوری از پس پرد و نیل و قری عذار رخشان و رخسار رخشان بر عالیان جلال
 بیت در مهر کشا و گردان سپهر و بیار است روی زمین را بهر ملک زاده آهنگ رفتن کرد
 روی سلسله موسی با طراوت بیغایت و لطف بی نهایت با و همراه شد شاهزاده
 بد که گوئی قبای کمال حسن بر قامت او دوخته اند و دل ماه را از شراره رشک تال او
 حالی گلبگ طرخی دیده و یاد ادره از عنبر تر بر صحنه لاله سیراب کشید و شبنوی
 نبریزه می چین ز شبنبل و خط زنجیر گرد ماه گشته و خرد سر خطش گر گشته
 نقش و منشا شده کرده و فرو خط عجب و نمیده رخی بر فروخته و چون
 و دلعت مگر با محنت پیران را بهوت سر رفت این جوان توان کشته و در ساق
 به آتش باران توان یافتن ع خوش است آوارگی او را که بهیچ چندی نیست
 سوختن ۱۳ صفت ۱۳ بر تن ۱۳

گشت به باصناف فضائل آراسته شده به بیت یکی و دهانه رحمت شاد کرد و ده یکی جهانها بعد از آن باور دارد

چون شاه دعوت ایزدی را بیکت اجابت نزد برادر متخرائن پدیدار بدست قحط فرو گرفت و

ولہذا مے ارکان دولت و اعیان حضرت را بکشد لطف و شکست در قید آورده و کمال تقنی

و تلوک صد کردہ کھانے بد نشیست میت بفرخ تر زمان شاہ جوان بخت و بہ آئین بدر شد

مرستخت پیرادر کشته خون و دد که سهای سلطنت سایه بر فوق فوق رسای میاد و چمنه آف گند

قوله ولست زمانه توسر ایا که در قضیه اقتدار و اختیار او سه دوازده آنکه مساوی نیست حال

غیر کے انگنڈ وخت رحل بر سر اعلیٰ قرار نہاد گشت غایت و خط سفیر و نمود و از غوغا و ناله و

۱۳ فرب ۱۲ کوچ ۱۲ رنج
 ...

و کسب و کار و تجارت و ...

بردارم چنانچه در آن روز که از راه دور آید و بهر سر رسیدن بر این

سورتن ۱۲

اولین منزل است: **اصحاب** به معنای اندر آید و در وی کرم و دهر بر باروی می نورید ارس

افق جمال نمود و چرخاوری آریس پرده وینو فری عذار رحمتان در کمر خود حسان بر جانان

بیت در مهر تابان کردان سپهر بیاراست روی زمین را میسر بر ملک راوده است با رحمتی که در
در کمال بی نهایت ۱۲ در اینجا یعنی آفتاب ۱۳

ردی سلسلہ موسیٰ باطراوے بیغایت و طالتے بے نہایت باوہمراہ شدہ تیار کردہ

بد کہ کوئی قبائے کمال حسن بر قاست او دوخته اند و حول ماه را از شمراره رشکند و

والی کابری طری دیدہ یاد اورو از غنبر تر صفحہ لالہ سیراب کشید منوی

نمبر ایرومی چین در سنبل و خط زنجیر گرد ماه کشته و خرد دست چش کر آهسته

نقش و شش شایده کرد و فروخته عجب و تمیده رتی بر فروخته و جان

و دولت مگر با محنت سحران را بقوت شرفقت این جوان توان کشید و در سال

10

10

پیشہ وصال

سید

20

مجلس

میں نے

3

۱۰۱

200

10-10-68

۱۰۰

10

۱۰۰

2

تقریر

10

بایستد

مجلس القضاء

100

جانی مضبوط نمند و دستهای غریزیه در خانه آمد و آواز داد و بپتان از بیم آنگاه در نیاید و بران عروس خشنه کرد
که بکار آشته و شکست آورد و در حجاب خفا باید داشت مطلع نگردد به ضبط آن نپرداخت و هر داشته و رسوبی
اندر آخت و بایار خود جهت مهمی ضروری غریبت دهی نمود و هنگام رفتن زن بهبالغه کرد که طعنه
ترتیب نماید چون دهمقان برفت خاتون خواست که آتش بیز و سبوران آب تسی دید برداشت و بدین
آمد و منتظر آنگاه آشنائی و رگد را دید بایستاد و قضا را روستائی قصاب جهت خریدن گاوی بشهر آمده بود
آنجا رسید و زن دهمقان را آشناد و نظر آمده زن او را التماس نمود که تحمل این زحمت شود مقدار آبی تا
از برای من بیار تا حق آشنائی گزارده باشی و ثواب و شگایری فرو مانده یافته روستائی قبول کرد و دنیا
آن سبکه صرّه زدن و ران بود و بدو داد و قصاب سبکه پیشت نماده بطلب آب روان شد و در راه حرکت
چیزی از درون سبکه احساس نمود و رسم تفحص بجای آورده صرّه زردید بنشاطی تمام در آستین تنگ
کشید و گفت فرد و دولت آنست که بی خون دل آید کنار ورنه با سعی عمل بلغ جهان این همه نیست
سپاس و منت حضرت عزت را تعالی شانه که بی شایسته محنت و غمناک شرح وادیت نعمتی وافر و ثروتی تمام
بمن ارزانی داشت حالا شکرگزاری این دولت غیر مترقب لازم نیاید دانست و از حرکت خود انحراف
نمی باید ورنه و این زر را جهت روز احتیاج و خیره دیداید نهاده پس روستائی را بشادای زر از آب و سب
فراوش شد و بزرگیکه با خود داشت گاوی جوان فربه خرید و غنیمت خانه کرد و چون از شهر بیرون آمد
اندیشه نمود که اگر این صرّه با خود دارم از خوف دزدان امین نتوانم بود و اگر در شهر جانی دفن کنم از شنیدن
خاطر و وسوسه و می بخوشد لی توانم زود و بر هیچ کس اعتماد آن نیست کلین امانت بدو توان سپرد عجب
رسم امانت درین زمانه که نیست مصلحت آنست که این صرّه را در حلق گاوی بنهم و نوعی سازم که بگویی
او فرو رود و بعد از آن که فسخ کرده باشم صرّه زربلایست بردارم پس گاوی بیچاره را بدان شقت
گردانید و چون گوساله سامری از گنج زری پرسی ساخت و روی بوطن آورد و قضا را در راه پسر شریف
و مهمی چند دیگر که در ده ساخت شده بود و قصاب را تدارک آن می بایست کرد و باز نمود قصاب
به جهت کفایت مهات بشهر معاودت نموده گاوی را به پسر سپرد و درین محل دهمقان بایار خود و از

[illegible]

مراجعت کرده بود و مدتی بود که دهقان نذر کرده بود که گاوی فربه قربان کند چون گاوی باریکی
دید متوجه خریدن شد و از آنچه قصاب زاده توقع سودی داشت چیزی زیاده داده هیچ کرد و گاوی را
بخواند آورد و طرح قربانی انگلند درین محل قصه زربیادش آمد قصه کرد که زربا از آن موضع بردارد و
جانی مضبوط و فن کن چن را آنچه سبب و بیشتر جست کتیرافت از زن پرسید که سبب کجاست آن جدت کجا
بازگفت و دود از دل دهقان برآمد و دیده حش از حسرت زربیگریست و خرد عاقبت من بر سولنی
حال اوی خندید و فربو جماعتی که بگریه بهمال و منال یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند دهقان
ساعتی بی خبر و در طله انگار افتاد و زمانی در غرقاب تخریض طراب کرد عاقبت رضا و تسلیم پیش گرفت
و گفت ع بگذشتیم تا کرم او چه میکنند پس بفرمود تا گاوی را قربان کردند و چون کار به بنقیه حشا
رسید چشمش بر صر زرافه آده از فرج ^{اعمال بر او مال خورد} بدوش گشت و چون بهوش باز آمد صره را برداشته
از الواث پاک کرده زربا بیرون آورد و هر زمان درستی برداشتی و بوسه دادی و بر چشم مالیده
بر جایی باز نشاندی و گفتی ع هرگز غللی بر روزگار ت مرصاد پس با خود اندیشه کرد که این نوبت
بحسن اتفاق چنین امری عجیب بتری غریب که نه هیچ دیده و دیده و نه هیچ گوش شنیده این زربا
برست آمد بجا ازین جای این صره زربا کمزمن نخواهد بود و یک خطبه بی او بود و تصور نخواهد شد
خود را می از تو تصور نیتوانم کرد کسی ز جان گرامی چرا جدا باشد از آن پس مرد دهقان همواره
آن صره بانو داشت و خاتون او را بران ملاست میگردد که این غل از طرق توکل و درست پنجه
نمادن بر رزاقی حق اعتماد ناکرون ست و چون بگم فایغوا عند الله الرزق روزی از خزانه کرم
باید جست که عاقل کامل آنست که در جمع مال حرص ننماید و دیده توکل بفیاضی حق که هیچ فردی
از خوان احسان او بی بهره نیست بشاید و یقین بدان که از روزی آنچه و رازل مقرر شده و ام
لم یزل مقرر فرموده زیادت و نقصان بدان راه ندارد و حق که بر پیمان تقدیر پیش نمی گنجد و دهقان گفت
ای زن در عالم اسباب از ملاحظه و سلاطین چاره نیست بصورت محافطه اسباب بیاید کرد و معنی شراب
افویض از ساغ توکل می باید چشید فرو غافل نشین که عالم اسباب هست اسباب نامدار
^{در باطن}

ساده
کتابخانه
دفتر

ساده
کتابخانه
دفتر

ساده
کتابخانه
دفتر

روزی بر حوالی چاهی بهمان کار اشتغال داشت ناگهان جمعی سواران از دور پدید آمدند شبان از خوف
آن که مباد از راه از او بستانند صرود زوران چاه انداخت و آخر زور بود و گوسفندان را بجانب خانه
روان ساخت متعاقب رفتن او و بهقان بجای میرفت بادی سخت جستن گرفت و عمامه او در روبرو
بهان چاه انداخت و بهقان بسک بچاه فرو شد و دستار می طلبید ناگاه صرود زور بپشتش آمد و یکی
که از اجست و یاقوت یافت شکر آبی بجای آورده بازگشت و قصه آن مال با خیال در میان
آورد و چون شمار کرد بهان صد و نبار بود و بهقان گفت ای که خداوند تعالی جان مقداری که ازین
غائب شده بود بمن انعیب برساند پس بندری که کرده بود و فاموده مال بذل کردن گرفت و بعضی
بر خیال نفقه میکرد و بر بنی در راه خدا صرف می نمود و دو بیت وینار خرج شد را با بعد از رفتن و بهقان
شبان دل از مهم گوسفندان جمع کرده شبگاه بر سر چاه آمد و یوسف روشن روی خود را در چاه
ندید یعقوب و از یوسف و آیکوسفاد بر کشید و گفت مرا بعد ازین زبان از سرایه حیات چه سود باشد و
حسرت آن محبوب جانی از عمر و زندگانی چه راحت و لذت رسد و فرو نعمت دیده خواهیم که بماند پس ازین
ماند چون دیده از آن نعمت ویدار جدا پس شبان روزان و شبان متأسف و حیران می گشت
بعد از مدتی بشهر آمده گذرش بر زاریه و بهقان افتاد و بهقان بر حسب عادت کرم که داشت شبان را ضیاع
نموده بعد از خوردن طعام از هر نوع سخن در میان آورد و شبان حکایتی می گفت لیکن آثار مالست
تمام از کلام او بطور می پیوست و احیاناً در میان سخن گفتن بی اختیار لنگ حسرت از دیده می بارید
و بهقان سبب گریه و دل مشغولی پرسید شبان گفت چگونه شکسته دل و پریشان خاطر نباشم بیت
انچه از من گم شده است از از سیلوان گم شده است بر سیلوان هم پری هم ابر من بگریسته بدر آنکه
صد و نبار زور دادم و قوت دل و راحت بان و نور و صبر و سرور و سینه من از آن افزوده فلان روز
از ترس ظالمی چند در فلان چاه انداختم و دیگر از وی اثری نیافتم و بهقان از استماع این سخن
اشفته برخاست و پیش زن رفته گفت این مال که روزی حلال پنداشتیم و دست اسراف و افراط
بر آن دراز کرده بعد از خرج میکرد حق این همان بوده است و با سینه غنیمت در ورطه زور و باطل افتاد

[illegible]

آنمون محقری که مانده است بر طریق هدیه بدو تسلیم نماید نمود و از افشای این راز احتراز باید کرد و اگر نه
 تمامی اهل مطالبه نماید و از او آنگاه عاقل آیم زن با او درین راهی موافقت نمود و گفت خیر شوق با
 باید داد و با قناعت توکل در ساخت تا حق تعالی عوض آن باز و هر بیت هر که نقیضش توکل کشید
 چهره مقصود بر دوسه بدید و هتقان صد و نیا روز که باقی مانده بود پس بیل تحفه پیش نشان نهاد و نشان
 منون گشته زبرد داشت و توکل نمود و صد و نیا تمام بود با خود گفت این مقدّمه دولت است و امیدم
 که باقی نیز بدست آید حالا این را نیکو محاسن فطرت باید نمود تا نوبتی دیگر چنین محفّی در نیفتد که لا یدخل
 المومن من جسر من غیر من غیر پس چوبی سستی مطبوع داشت که بدان گوسفند چرانی پاره از و
 چوبی ساخته ز بار او را آن تعبیه نمود تا کسی را بران اطلاع نیفتد روزی بر کنار رودی بزرگ
 ایستاده بود چوب دستی از دست وی در آن رود افتاد هر چند جهد کرد که بگیرد نتوانست و گذران
 بر سرش نهاد و در هتقان بر کن آب غسل میکرد و صفائی دید که آب بجانب او می آرد و برگرفت و بخانه برد
 خاتون بلنج میگرد و نمیرم نمایند بود و هتقان عصاره شکستن گرفت تا بلنج را با تمام رساند که ناگاه دوش
 چون طبع فلک چنان شد ز آتشین شد ز بار داشت و بشمر و صد و نیا تمام بود و بشمره شکر در افتاد و دیگر باره
 دست ببال و اتفاق بکشد و دوسه روزی بر آمد شبان باز بمنزل و هتقان رسید و از نوبت اول سر آید
 حال عصاره و صد و نیا را با و گفت و هتقان پرسید که راست بگو آن زرها که اول بار از تو غائب
 شده بود از کجا بدست آورده بودی و بچه نوع جمع کردی شبان صورت راستی باز نمود که فلان
 وقت بر فلان حشر چیده بود یا فتم که در و سه صد و نیا روز بود و همان را در چاه انداختم و این صد و نیا
 خود تو بمن هدیه داده بودی و هتقان تبسم کرد و گفت سپاس و ستایش خداوندی را که حق را در میریزد
 خود قرار داد و بد آنکه صر از من بود و بشمره که فراموش کرده بودم و در چاه نیز من یا فتم و صد و نیا
 آید آن بود که من نبودم و باز عصاره بدست من آمد و صد و نیا را نیست که خرج می نمایم شبان تبسم
 فرمود و گفت از بوالعجبیهایی این حکایت معلوم شد که روزی کس که نمینمورد عرض از ایراد این
 مثل آن بود که تا یاران نیز سر منزل قناعت از دست ندهند و قدم از راه توکل سیر و نهند

الحق تعالی غافل
 و سخنانی از این بزرگوار
 شایسته است که در جود
 و در حق را بزرگوار
 این و درین مقام
 و از در شده است

و از عجوبه های زمانه که نتیجه قضا و قدر است غافل نباشد و فرصت حیات را غنیمت شمرده بر بال جمال
اعتماد نماید که حقیقت امور در پس پرده قضا مخفی و مستور است ع کس را وقوف نیست که انجام کار به بیت
القصه آن روز بدین مقالات میسر شود و روز دیگر که در هقان قدرت گل صد برگ آفتاب را در چمن
افتد بعد از آن رنگ میوه و سبیل غالی که با شب تار در نقشه زار سپهر برده و خدا در روی کشت نیست
چو لاله حیره مهر از سپهر تابان شد و شکو قمار که کوکب دیده پنهان شد و بزرگ بر خفاست گفت
شما فارغ باشید تا من امروز از ثمره اجتهاد و خود نصیبی بنظر آرم و فردا که ماندگی گشته باشد هر یک به بیت
وجه عیشت بکنید و دوستان بدین سخن همدستان شدند و هقان زاده بدر شهر آمده پرسید که درین شهر
کدام کار بهتر است گفتند حالا بهر م عزتی دارد و تقویت تمام می فرزند جوان فی الحال بکوه رفت و شتواری
گران از بهر خشک لبه بشهر رسانید و مده درم لغو رفت و طعناهای لذیذ خریده روی بجانب یاران
نهاد و چون از شهر بیرون آمد بر دروازه نوشت که نتیجه کسب یکروزه ده درم است حاصل الامر
یاران آن روز از دایه و هقان زاده نواله عیشی تناول کردند و دیگر روز که حسن جهان آرا که
خوشید تابان عالم تیره را با کمال درخشان گردانید بیت بروی تازه مهر عالم افروز
برون آورد و سراز غره روز جوان زیباروی را گفتند امروز به جمال خویش حیل اندیش که سبب فراغت
و موجب فاقیت یاران باشد جوان برخاست و اندیشه متوجه بجانب شهر روان شد و بانو گفت
از من کاری نیاید و بی مقصود نیز باز تو انغم گشت و مرعجب شکلی افتاده ندروی نهفتن ارم ندیارا
گفتن بیت کارم از زلفت تو در بر شد و مشکل نیست که کشا و نخوانم مشکل خود پیش کسی درین
فکرت بشهر آور آمد و بخور و اندیشه ناگ بر سر کوچه نشست ناگهان زنی پاکیزه روی آشفته سوی کمال
و تجمل فراوان داشت برو بگذشت آن روی دلنواز و خط و لفریب مشاهده کرده متاع صبر و شکیبایی
عشق برداشت و منوی بدان سان در دلش افتاد و جوشی که پیدایش از بهر بولش خروشی و برودست و
قصد از بهر بولش بکنش و در ره بپایند و کینیک خود را گفت درین رخساره زیبا که گل در دانه
جمالت نظارت آن چون من زرد و سفید شده و این قامت رعنا تماشا کن که سر و سهری از انفعال

سجده است این را
سجده است این را
سجده است این را
سجده است این را
سجده است این را

خویش ایشان را اعلام داد و کیفیت وفات پدر و تغلب بر او و تفصیل باز نمود اتفاقاً جمعی از بزرگان
 بل از منت پدر وی رسیده بودند و آن گوهر صدف شاهی را بر گوشه تخت شاهنشاهی دیده فی الحال
 بشناختند و با سلاطین ارکان مملکت حال سلطنت اسلام و اوسطیت ماکال ایشان باز گفتند و مجموع
 اکابر آن ولایت را دیدار وی خوش آمد و ملاقات بهایونش ^{بزرگان} منبسط گشته متفق انکته شدند که لائق
 حکومت این خطه است که ذاتی پاک نپسی پاکیزه دار و بی شک در افتتاح ابواب عدالت و عاطفت
 بر رعیت اقتدار بسلف بزرگوار خود خواهد کرد و تیغ آمار ستوده و رسوم پسندیده ایشان نموده و فضایل
 بامیان حکمتی جمع ساخته خاق را در سایه رعایت آسوده خواهد داشت و لمعه فرزندانی که از حسین بن اداقت
 بر ستیاق جهانبانی و استعداد کشورستانی دلیلی قاطع و جتی ساطع است و علامت شهر یاری و امارت نامدار
 او بر هیچ صاحب نظر مخفی نخواهد ماند و بر چشمت سلیمان انگس کس شک نماید و هر عقل و دانش و خندند
 و مایه پس همان زمان بدو بیعت کردند و ملکی بدین آسانی بدست وی افتاد و از میان توکل ثمره
 بدان خوبی حاصل آمد و هر که در مقام توکل ثبات قدم و رز و صدق نیت را با خلوص طریقت
 ساز و نتایج آن در دین و دنیا یافته بود و سر کام رو اگر دو قطعه کلید توکل گراید بدست و در گنج قبا
 بتوان کشود و بچوگان صدق اندرین عرصه گاه ^{ای دنیا} نمیدان توان گوی دولت بود و در آن خست
 بود که با دشواریان را روز اول پیشل سفید نشانده گرد شهر آورد و ندی جنت او نیز همان سنت رعایت
 گردند و شانزده و محلی که بدروازه رسید و کلماتی که یاران بر دوش نوشته بودند بر دوش او تابو نه آن نوشتند که
 حسب حال توکل و کمال انگیزه و دیکه قضای الهی موافق آن حکم کند و حال کسی که دواول روز بزرگان
 پای بسته باشد و آخر روز در ایوان سلطنت بر تخت زر نگار نشسته برای عبرت کفایت است پس باو شکایات
 و ترغیبات ^{نوشته} ماک بروی قرار گرفت قطعه تخت چون بر تخت دیدش تنبیهت ^{نوشته} با کرد و گفت ای که بر تخت
 جهانماری تومی دانی نشست چون جهانداران که برین و عالم بر کشای و وقت کار آمد و در یکجا بنواری
 پس یاران را بخواند و صاحب عقل و کفایت را با وزیر ملک شرکت داد و بزرگ همه را بر سر املاک و اسباب
 خاصه از برشت و صاحب حال را معنی گران و مالی بیکران از زانی داشته فرمود که هر چند مفارقت تو

لعل انفس را در
 بکار یاری
 چو بر سر
 بکار گفتن و کار آمدن

میدفع نشود و در آن محل نه غافل را بصیرت ماند و نه غارت را بصیرت رساند و این همه برای آنکه لغاؤ
 حکم الهی در ضمن آن حاصل آید و این حکایت قول شاه را که در باب قضا و قدر فرمود و گوای عادل است
 و حکما مؤید این معنی فرموده اند رباعی که کار تو نیک است بتدبیر تو نیست + وزیر بدست هم تقصیر تو
 نیست + تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی + کین نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست + پس گفت ای شاه
 من زیر آن دیوار بکا ویدم و صندوقی جو اسر در ضبط آورده باز می نمایم تا ملک مثال مبارک از زانی دار
 که آنرا بنزد عاقره رسانند شاهزاده فرمود که تو مخی کاشته و بر آن برداشته شرکت کسی با تو در آن شرط
 نیست و این جوهر حکمت که درین مجلس در رشته تقریر کشیدی ما را کفایت است چه هیچ گوهری زیبا تر از تو نیست
 نتواند بود و یکیمیای سخن من قلب را از تمام عیار توان ساخت شنوی گوای سخن کیمیای توصیف است
 عیار ترا کیمیا ساز گشت + که چندین نگار از تو بر ساختند + هنوز از تو حرفی نپروا خندند + ندانم چه مرغی
 بدین نیکویی + زباید گاری که ماند توئی + حاضران بر دهن شاهزاده آفرین گفتند و یکبارگی دل در پیان
 او بستند و سر خط فرمان او نهادند زبام اختیار بقبضه اقتدار او باز دارند و در ظلال نوال او اوقات
 بگذرانند و مع آن زبان که نوبت ایشان تمام شد + ایست داستان منافع توکل و تفویض و تاسخ
 قضا و قدر و هیچ غافل را از دانستن این مقدار گزین نیست که اگر عنان اختیار در دست قضا و قدر سپارد
 همه نیکویی یا بد که هیچ مهم او بر خلاف مراد و جو فکرم دو حال نکه فرود نرانش بر آرد زمانه نبود و یکی چنانچه
 و بر آید تصدیق است + و در اول این قصیده چه نیکو گفته است + بیت اگر محول حال جهانیان نه قضا است
 چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست + چون بر من این فصل پرداخت و مضمون و مصایای موشگاف
 ادا می این داستان تمام ساخت رای و ایشلم شرط خدمت بجا آورده فرمود که همین بهت حکیم عالی است
 تقاضای از چهره مقصود و بر افتاد و مطلوبی که بود بکرت محبت آرزو کار رفیع منزلت بصورت پیوست
 مع منت این و را که باری مایا بطل نشد + اکنون التماس دارم که یکیم روشن دل تحفه از من قبول کن
 و هدیه که بطریق اخلاص آورده ام بر دهن فرماید بر همین گفت ای ملک من از دار دنیا بگوشه و توشه تمناعت
 کرده ام و در من دل از لوث تعلقات فضول شسته ام کان ندارد که هیچ وجه باری دیگر بقا و وراثت

سخنای بدین معنی
 برسانم + مسئله
 است مقصود ظاهر
 است در این داستان
 در این معنی است
 در این معنی است

متعلقات او آلوده توانم شد بیست بد نیات توان آسوده بودن x دروغ آید مرا آلوده بودن +
 و اگر ملک بخواد که مرا خدمت کند و طوق منی و گردن من افکند توقع چنان دارم که این کلمات حکایت
 را در رشته تالیف کشیده و مقتضای راه نجات و پیشوای طریق کمال شناسد و همواره بدین وسیله را
 بر خاطر عاقل نگه داری و دعای دروغ ندارد که حکم و عار الا امام عادل لا یرد دعوت و دعای بادشاهان علی
 بحر اجابت قرین است رای قبول کرد و بر همین را و دل عموده به ارال ملک خود باز آمد و آنچه از جواهرت
 بدست آورده بود در رشته تالیف انتظام داد و پیوسته در سوانح امور التماس بدین مواعظ نمودی و در
 وقایع بزرگ ستمه از این نصیحت کردی قطعه آنکه ادبی و پیرو می پذیرد و مندان کرد و آخر الامر بمنزل مقصود
 رسید x و آنکه شدت خوف از جاده آن رست روان x راه گم کرد و در مطلوب نشانی نشیند چون نجسته را
 این حکایت و پند پرور و ایت بی نظیر از بدایت تا نهایت تقریر نمود و هیومن فال چون گل سیراب بر بساط
 نشاط شگفتن گرفت و نهال حاش در چمن اقبال سرفرازی آغاز کرد و وزیر را بجو اطاف بادشاهانه مهیار
 ساخته دیده دلش حصول مقاصد روشن گردانید و گفت بیست زبانی تقریر و بجویت تمام گاه روحانی
 بیان شایسته نزهت فزای روح انسانی x بادای این قصه شیرین کام جان مرا حلاوتی ارزانی داشت
 و به بیان این کلام حکمت انجام تخم سعادت جاوید در زمین دل من کاشتی و بعد الیوم دستور حکمرانی
 من جز این نصیحتهای کافی نخواهد بود و قانون کارخانه عمل غیر از این موعظتهای شایسته نخواهم شناخت
 و این سخنان در دل من عجب تأثیری کرده و آن جز بهمت و فوراً خلاص رستی تو نیست چه سخن چند
 فی نفس الامر نیکو باشد بواسطه آلودگی قائل نتیجه صفایه بخشید و موعظت با آنکه از محض حکمت نرانیست
 تیره دلی گوینده تیج تأثیری نکند قطعه دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید یا سخن گفتن زیباش بدان
 به نشوند x و آنکه پاکیزه دل است از بشیند خاموش x همه از سیرت صافیش نصیحت شنوند x وزیر شاه
 و عاگرد گفت آنچه بر زبان حکمت نشان شنیدهای گذشت عین صدق و محض صواب است چه سخن
 ارباب تزویر و دیا فردغی دروغ دارد و باندک زمانی چون آتش دمنه فرو میرد و کلام صدق و صفا
 مانند تابش صبح هر دم در دشتی میفرزاید و چون مشعل نور شید ساعت بساعت نورانی تر نماید

عده ای حسن نسبتی
 کند و عده ای بیان
 شایسته و روح انسان
 و عده ای بی اثری است
 و عده ای بی تاثیر است
 و عده ای بی اثر است
 و عده ای بی تاثیر است

خاتمه الطبع

اشرف سخن حمد مهدی که پیچده هزار عالم از ایجاد اوست و نعت سروری که شفاعت عصاة برارشاد
 اوست و منقبت آل اطهار کن ایمان و تحمیت اصحاب کبار باعث مزید ایتقان زمین بعد مرده
 شنید که با که درین زمان بهایون و احیان بیون کتاب فیض انتساب از نصاح و پند بهمتلی
 سسی به انوار سبیلی که بحسب نعت خاطر سرگامیر کثیر نظام الدین شیخ احمد سلیمان اسلمانی اسپیلی
 از کتاب ابو الحسن عبداللہ بن المقفع بر شاسته خامه عجز به نگار و نتیجہ طبع گهر بار نفع انفعای بلغ البلاغ فسر
 قرآن و خط کلام حضرت رحمان فضل التبحرین اکمل الکاملین مولانا کمال الملتہ والدین حسین
 بن علی الواعظ الکاشفی المرومی علیہ رحمۃ اللہ القوی بزبان فارسی زخت آتش کرده رونقی تازه
 برومی کار آورد بهمانست که حضرت مصنف علام در تبحر علوم اذا عظم کلامی زمان خود بوده و تصنیفا
 و تالیفات بسیار نموده جو اہر تفسیر و تفسیر حسینی و روضۃ الشہداء و غیرہ از افادات مولانا مشہور
 روزگار و مقبول اولی الابصار است و بحضور پر نور سلطان حسین مرزا ابوالغازی خراسانی
 نبیرہ صاحب قرآن امیر تیمور گورگانی نورانہ مرقدہ کمال اعزاز و امتیاز میداشت و مولانا
 در شرفہ نصدودہ ہجری از جهان فانی بعالم جاودانی شافت این نسخہ رشیدہ کہ از و قائلش
 اعجاز سخن آرائی لائح و پیدا و از حقائق مضامینش آثار معجزنائی واضح و ہویدا جو اہر موعظت را
 خزینہ و نقو نصیحت را گنجینہ حاوی قصص غریبہ و مطاوی حکایات لطیفہ و ہر حرفی ازان نقش
 دل آرا بر صفحہ ہنر گشتری و ہر نقطہ از و خالی زیبا بر عارض سخنوری شعلہ الفاظش مانند درے
 نشان از برج بلاغت تابان و بیاض بین السطورش چون گوہر درخشان از درج فصاحت
 نور افشان و سواد عبارتش سرمہ کشن دیدہ خرد خردہ بین مدادش قوۃ العین باصرہ و بصیرت
 چند بار درین مطبع از حلیہ طبع آرستہ و مرثیہ بعد از آخری ہزار ہا نسخہ اشاعت پذیرفتہ خواہشمندان
 از چارسو ہجوم آوردند و در انکاف و اطراف عالم دست بدست بردند برخی از زمان بستیاب نشد

داندکی از آردان کیاب گردیده آید و ن حسب اصرار و اشتداد شائقین و بنابر مزید خواهش طالعین
 امیر عالی وقار رئیس و الاتبار مرجع هر صغیر و کبیر و بزرگ و خیر و برادر و سرپرور حاکم قلم و سخاوت فرما و آ
 اقلیم مروت نامی گرامی بهر جناب نشی نو کشور لال زلال بالفح و السور خواستند که تصحیح تمام و تنقیح
 ما الا کلام بطبع در آید و با حسن وجه آرزوی مشتاقان برآید بنا بران بهر انطباع آن ایما فرمودند
 و بواسطه صلی و بلند پائگی عزم با بجز نم نمودند اکنون از حسن سعی کار پردازان مطبع نشی نول کشور
 کتاب مذکور صادر که دستور العمل حکمت عملی و کارنامه تدبیر دانی و منزلی ست و در سالفه صحت
 مما امکان چه بدینج بکار رفته از نسخه اصح مطبوعه کلکته سلسله مطابقی شده بود حالا با ترتیب
 ماه نو میر سلسله مطابقی به تق الاول سلسله مطابقی انطباع در بر قبول کشیده بر منصفه ظهور
 جلوه گردیده قایم این نسخه صحیح را با مطبوعه سابقه همان نسبت که سمک با سکه راج و چنان تفاوت
 که شری را با ثریا پیش و در بین واضح آنجه تدبیرت العباد که سعی کارکنان مطبع مشکور افتاد اگر
 از مقتضیات بشری حریفی مانده باشد هر گزیری نفرمایند و بکمال تصحیح زوایند و انگشت نمای دنیا
 نمایند که نسیان از انسان محل استعجاب نیست که الانسان یساق السوء و النسیان ست و اگر
 تشنه بردارند بانی مطبع و کار پردازان مطبع را به حامی نیک یاد آرند خدا یا تاهمه و ماه
 را جلوه نورافشا نیست روزی و فروغ مطبع را توفی کار ساز و حامی ست

کتاب منشآت

انشائے صغیر لیل - مع صحت نامہ پر بڑے رتبہ
کی انشائیں عبارت کی ہر مصنفہ مولوی عبدالرحمان
علوی خوجوی جنکا پایہ شہر نگاری میں ہم تہ قدما ہے۔
انشائے بے نقاط - سب قے صفت سقوط النقاد
میں بہترین تصنیف منشی کا مٹا پر سادہ۔
انشائے لطیف - اسم بامسمیٰ ہر تصنیف منشی
ہیرالال صاحب۔
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے طر
شاہزادگان کے تحریر فرمایا۔
رقعات عزیزی - مصنفہ مولوی عبدالغفر آردی۔
رقعات قتیل - جہین سلیم عبارت مطابق تکلم
اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل تخلص۔
پنچر قلم - مصنفہ ارادت خان واضح اور شہر خیر قلم
طوری ہے پورے حاشیہ پر دو شرح ہیں۔
۱ - شرح - از عبد الرزاق مینی۔
۲ - شرح - از مولوی عبد الاحد۔
رقعات بیدل - مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل۔
رقعات چچمی نرائن - مصنفہ منشی چچمی نرائن۔
رقعات مظہری - سلیم عبارت کے قے مصنفہ شیخ محمد صادق بن
رقعات امان الدہستانی۔
رقعات نظامیہ
رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالغفر آردی نہایت مستحسن

فہرست کتب

پنچر قلم ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین۔
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی تذکثور
دستور المکتوبات۔
رقعات نامی - مع تقریرات تصنیف مولیٰ حکیم سید باہر سکول
دستور الصبیان - مصنفہ منشی نو تندر اسکے۔
فیاض وستان - مکاتیب میں از منشی ولایت حسین
گلزار ولایت - مصنفہ
سلک مسلسل - مصنفہ منشی چند کا پر یاد۔
لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان عرف نواب
دولہادہلوی۔
کشایش نامہ - مع فرنگ لغات تصنیف منشی راجا کرن۔
توقعات کسری - دستور لعل خشرہ نو شیروان مصنفہ
وہ و نہ مرزا جلال الدین طباطبائی۔
ابوالفضل - ہر سہ دفتر محشی پنجمنشی مولوی ہادی علی
اشک از ابوالفضل۔
رسائل طغرا - مع رقعات طغری محشی۔
حسن عشق - عبارت متین ہے کہ جہین کتخدا علی حسن
عشق میں زور عبارت آرائی دکھایا ہے تہہ ثانی
کا بیابا ہے مصنفہ نعمت خان عالی۔
مینا بازار - سنگین عبارت مصنفہ ارادت خان
واضح نہایت عمدہ کتاب ہے۔
شرح مینا بازار - ناشر شرح ہے از مولوی المظہر
صہبائی دہلوی۔

سہ شہر ظہوری - مع مقدمات ثلاثہ ظہوری مشہور
نثری از ملا نور الدین ظہوری تشریحی -

شرح سہ شہر ظہوری - نثر وین کی شرح ہر ازولانا
محمد سعید الد -

شبہ شاداب - از ملا طیسر تفرشی بڑے رتبہ کی
انشاء جبکہ مولوی مادی علی اشک نے تصنیف
فرما کر اسکے ساتھ فرنگ اسکے لغات کی منضم کی -
کلیات سہ نثر - مرزا اسد اللہ خان غالب ہلوی تین نثر -
۱ - تشریح آہنگ - ۲ - نثر و ستینو - ۳ -

نثر مہر نیمروز -

منظر العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شے
کے جو کلام انشا نگاران میر مصنفہ مرزا محمد حسن قیتل -
تاج الدلائل - رنگین فقرات صفات میں بہت کتابت
از جلوہ نمائی طبع و قادی منشی انوار حسین سلیم سہوانی -

مفتاح الصفات فقرات صفاتیہ از منشی رام نرائن -
صفات کائنات - یہ پیش کتاب ہر اسمین سبب سادہ

کی نثر وین سے فقرات صفت ہر شے موجودہ کائنات کو
انتخاب کر کے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے ساتھ

اول اساتذہ کے فقرات لکھے گئے ہر صنف نے اپنے فقرات
لکھے ہیں تقیہ انشا نگار کے واسطے یہ کتاب بہت نازک

ایک ہتاد کے ہر مؤلفہ سیالکوٹی مل وارسہ -
صحیفہ شاہی - جمین تمہید القاب آداب خاتمہ عربی

فارسی اشعار فقہر کے جبکہ استحضار شیدوں کے واسطے

ضروری جدا اول میں مرتب ہیں یہ وہ کتاب ہر کہ
ملاحسین و اخطائے شاہزادے کے واسطے تدوین جانی

قواعد فارسی

قواعد فارسی - مصنفہ منشی روشن علی انصاری -
گلشن فیض - قواعد فارسی منظوم -

مفید نامہ - آداب القاب کے اصول و طرز و حساب آدمی
جوہر الترتیب - قواعد فارسی منظوم از منشی شیو رام

تخلص جوہر رئیس بالنس بریلی -
شرح جوہر الترتیب - عمدہ شرح مصنفہ شیخ حیدر علی

ہفت گل - قواعد فارسی منظوم مع اشدہ
مصنفہ منشی کامتا پیرا -

نہر الفصاحت - محشی اصول نثر و قواعد میں مصنفہ
مرزا محمد حسن قیتل -

شجرۃ الامانی -
مفیض فارسی - قاعدے فارسی کے از

مولوی عبدالقدیر بلگرامی -
چار گلزار - اسمین قواعد فارسی کی صرف و نحو

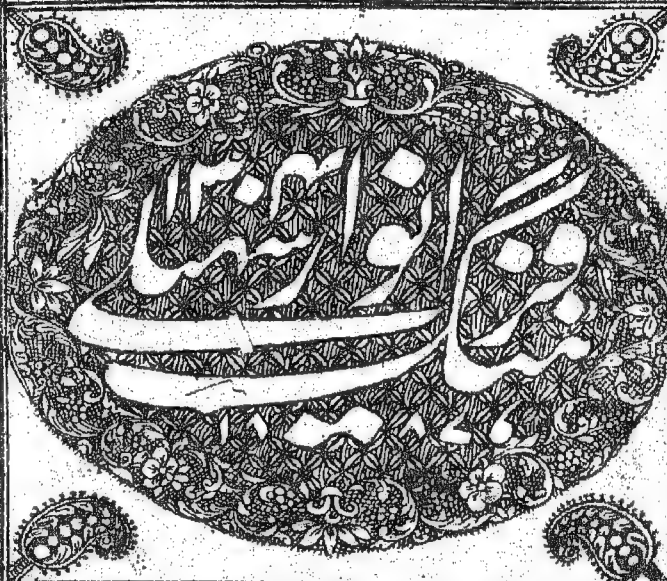
اور بلاغت و عروض و قافیہ کا بیان ہر از تصنیفات ثنائی -
اصول حریثہ - فارسی کے قاعدے مصنفہ

مولوی عبدالحق دہلوی -
رسالہ عبدالواسع - فارسی قواعد فارسی کا وسیع مسئلہ ہر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تسویح جامع عوالم غریبه کشف معانی آیات قرآنیه طلال مانی عجمی
 نسخ مسطورات نفیضه کلمات خفایا بنیوی از فوائد سینه محتمل اعظم



مؤلف: میرزا ابوالحسن علی بن محمد انصاری
 المشهور بنو ابراهیم محمد انصاری علی لکهنوی امامه صدر القوم

مطبعه کمالیه کتبیه
 دبر برناو فیه مطبوعه

إِلَى أَصْلِهِ + يُخَيِّ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ + الْحَرِيصُ غَرُومٌ + مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْصَى نَفْسَهُ
 جانب اصل خود زند و کند استخوانها مالیکه کند هستند حریص کندنی نصیب است هر که نکل کرد پس تحقیق استخوان کرد
 دینیه + وَلَحْرٌ حَلِيمٌ مَالِيَةٌ هَوْنٌ + فَاْمَسُوْنِي مَنَاصِيكِيهَا + اَلْجِدَارُ وَرَمِيْلُهُ
 دین خود را و گوشت مرغان از آن قسم که خواش میداشته باشند پس وان شود در جانب اطراف زمین گرویش بر وجهه
 الْجَوَالِ الْعَوْدُ اَحْمَدُ اِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ غَرَمٍ + اَلْأُمُورُ + سِرُّ التَّوْرَةِ فِي السَّوَادِ + وَاللَّهُ
 جلاله و جلاله خوب ترست تحقیق مذکوره بالا از مغربات امور است و رؤسی در سیاهی چشم است
 يَدْخُوْا إِلَى دَارِ السَّلَامِ + اَدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ اَمِنْ هَٰؤُلَاءِ + وَالْمَعُوْنَةُ مِنَ اللَّهِ السُّتَعَانُ
 می طلبد جانب خانه سلامت داخل شوید و مالیکه سالم باشید از خوف و آید از خدای مدد خواسته شد است
 وَهُوَ حَسْبُنَا وَعَلَيْهِ التَّوَكُّلُ + وَنِعْمَ اَلَالُ الصَّامِ لِلرَّجُلِ الصَّامِ + كُلُّ نَفْسٍ رَّافِقَةٌ
 و کفایت است ما را و بر اوست اعتماد و خوب است مال نیک برای مرد نیک هر نفس چشیده
 الْمَوْتِ + كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ + فِي جَنَّةٍ عَلَيْهِ + لَا مَلَأَتْ اِلَّا بِالرَّجَالِ + وَلَا يَجَالُ
 مرگ است هر کس که بر زمین نماند در بهشتی بلند نیت ملک مگر به مردمان و نیتند مردمان
 اِلَّا بِالْمَالِ + خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ + اَلرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى + اَلْكَاسِيَةُ
 مگر به مال بهترین مردمان آنکس که نفع کند مردمان را روزی رسانیدن بر خود خدای بزرگ است کسب کننده
 حَبِيبُ اللَّهِ + وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ + اَلْتَّوَسُّوْا الرِّزْقَ فِي خَبْءِ الْاَرْضِ اَرَأَيْتَ
 دوست خداست و در آسمان روزی شماست تلاش کنید روزی را در روینگی زمین بدر شیکه
 الْمُبْدِي رَحْمَةً كَانُوا اَخْوَانَ الشَّيَاطِينِ + لَيْسَ مَالُ الْجَحِيْلِ بِجَادٍ اَوْ اَرَأَيْتَ وَلِكُلِّ
 بی اندازه خرج کنندگان هستند آن برادران شیطانان خرده و مال بخیل را به نصیب یا میراث گیرنده و پرا
 عَمَلٍ رَجَالٍ + اَلْخُمُولُ رَاحَةٌ + اَلشَّهْرَةُ اَفْلُوشُ شَيَاطِينِ الْاَلْسِ وَالْحَيَاتِ
 هر کار مردمان اند گننام بودن آرام است مشهور بودن آفت است شیطانهای مردمان و حیوان
 اَلْحَزَنُ سَوْءُ الظَّنِّ + وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوْرِ + وَالْجَبْرُ وَنَحْمُ
 بیخاری به گمانی بودن و بیرون می آرد از تاریکیها جانب روشنی و از خشمها
 تَصَاصُ + اَرَبُّهَا الْقَاضِي + حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْصَانِ + عَلَى الْخَيْرِ سَقَطَتْ
 بدست است ای حکم شرع میدهند دوستی وطن خود از ایمان است بر نیک افتاد

مَنْ حَقَرِيَّةً إِلَّا خِيَرَةً لِقَدْ وَقَعْتُمْ فِيهِ + السُّنَّةُ أَرْمُوتُمْ مِنْ + وَلَا يَحِيقُ

هر که کد چاه را بنابر برادر خود پس بخین خود را افتاد شورشکنده امانت دارست و فردوسی آید

الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ + الْكُتُوبُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْوَانِهِ + لِكُلِّ جَدِيدٍ

و بال بد اندیشی مگر با اهل او معان و فیکه نزل میکند نزل میکند بروزی خود برای چنین نو

لَذَلِكَ إِنْ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَآكَلُ الشَّجَرَةِ + أَوَّلَ الْفِكْرِ إِخْرَاجَهُمْ لِكُلِّ إِنَاءٍ يَتْرَكُهُمْ

منزوات بر شیک آدمی از حد میگردد چون کسی بنده خود را تو انگر شده اول فکر باید بعد آن کلا کردن هر ظرفی چکه

بِمَا آفَتْهُ + بَدَّلِ مَا يَكُونُ مِنْ جَرْبِ الْجَرْبِ + حَلَّتْ بِهَا الشَّامَةُ + مِنْ تَسْمِعِ

آن که در آنست عوض چیزی که تحلیل میشود نردن هر که از سود را آرماید فرد آید بوی شرمندگی هر که بشنود

يَحْتَلِ + إِنْ حُسِنَ الْعَهْدُ مِنَ الْإِيمَانِ + إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَّ الْبَصَرُ + هَلْ

کدام کسی که بر شیک خوبی قرار از ایمان است و فیکه آید حکم آبی برود بینای نیست

جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ + إِذَا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَدَرُ

پاداش نیک مگر نیک و فیکه نازل میشود حکم خدا باطل شود نرسیدن

كُلِّ طَوِيلٍ أَحَقُّ + مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ + الْبَادِي أَظْلَمُ +

هر روز از نه نادان است هر که کشته شود بنابر حفاظت جان پس آنکس شهید است شروع کننده بیاطل گردد

وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يَكْدِرُ إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا عَمِلَ الرَّسُولُ إِلَّا الْبَلَاغُ + الرَّايِ قَبْلَ شَجَا

و کدام دسترس و مال است که زمانه او را نهد و خراب نمیکند و نیست هر رسول مگر رسانیدن احکام عقل پیش از دلیر شدن

الشُّعْبَعَيْنِ + يَيْتَسُ إِلَّا سَتَعْلَا + لَا سَتَبْدَادُ + أَيُّهَا الْقَاضِي أَيْقَالَ اللَّهُ

و لیران است بد استعداد . اصرار کردن است ای قاضی باقی دارد ترا خدا

تَعَالَى + إِنْ مِمَّا آمَوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِيمَنَ قَاتَلْتُمْ فِيهَا

تعالی بر این نیست که مالهای شما و فرزندان شما از مالش اند پس و یانیم در آن من

حَسْبًا وَ عَيْشًا + قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَتَدَارَأُ + النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ

از گندم و جو و انگور پس عبرت گیرید ای صاحبان دنیا بها مژمان بر آیین پادشاهان خداوند

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُ أَنْفُسُكُمْ + الرُّزْقُ مَقْسُومٌ + مَنْ طَلَبَ مَالًا

و شمار است در دنیا آنچه بطلبه نفسهای شما روزی قسمت یابند شد هر که جوید

مَنْ وَعَظَ بِغَيْرِهِ لَا رَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مَعْقِبَ لِحُكْمِهِ + اِبْدَاعَ بِنَفْسِكَ
 آنکس که حال دیگر را دیده نپندار نیست کسی که در مشیت و تعالی نیست کسی که در پس انگنه حکم او را شروع کن از ذات خود

مِنَ الْقُلُوبِ إِلَى الْقُلُوبِ + بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ + أَقْتُلُوا الْكَافِرِينَ

از دل جانب دل بستم شما برای بعض دشمن بشید مار و کژدم را
آلود یا النفس غایبه الجود + عَلَيْكَ السَّلَامُ وَأَكْرَامُ + الرِّقُّ عَلَى اللَّهِ

بخشش بجان نهایت بخشش بر تو سلامت و بزرگ داشتن باو روری بر خداست
مَنْ قُلٌ دِينًا مَرَّةً ذَلَّ مِقْدَامَةً + كَذَا الْفُقْرَانُ يَكُونُ كَفْرًا + حَسْبُ الْمَدِينَةِ
آنکس که شد اشرفی او غوار شد مرید او تیر شد فقر ای که شود کفر زبان کار شد در دنیا
وَالْأَخْرَى ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ + الْفَقْرُ قَحْرِي + الْفَقِيرُ لِيَحْتَاكُمُ

و آخرت اینست زبان ظاهر فقر فقرست درویش صانع نمی شود
الْجَوْهَرُ فَقْرٌ وَسَوَى الْفَقْرِ عَرَضٌ + الْفَقْرُ شِعَاءٌ وَسَوَى الْفَقْرِ مَرَضٌ + لَا

جوهر فقرست ماورای فقر عرضست فقر تندرستست غیر فقر بیمارست
يَصِلُ إِلَى الْكُلِّ + إِلَّا مَنِ الْقَطْعُ عَنِ الْكُلِّ + الْفَقْرُ كَثْرَتُهُ كَثُورُ

می رسد جانب همه مگر آنکس که برود از همه فقر خزانست از خزانه های
اللَّهُ + الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ + مَنْ كَلَّمَكَ ذَلَّ وَالشُّكْرُ لِلَّهِ تَعَالَى + لِكَيْلَا
خدا خرم از ایمان است هر که طمع کرد غوار شد و سبب ثابت برای خدای بزرگ خیر دادیم
تَأْسُوا عَلَى مَا قَاتَلَكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا بِمَا أَتَلَكُمْ + فَآخِذُوا بِهِمُ نَجَاتٌ + أَصْلُهَا

نازده خوارانده آنچه که رفت شما و تا شادمان نشوید بانه عطا کرد شما پس گرفتیم ایشانرا تا گمان بخشش
ثَابِتٌ + وَقَرَّعُهَا فِي السَّمَاءِ + أَقْتُلُوا هُمُ حَتَّى يَجِدَ صُورَهُمْ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ + اسْتَعِيدُوا

استوار باشد شاختر را آسمان بشید آنها را جای که یابید آنها را در نیکوترین صورتی مدد طلبید
عَلَى حَوَائِجِكُمُ الْكَثِيرَانِ + وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا + وَجَعَلْنَا لَيْلًا مَرَجًا + وَفَارِشَ طَحْنٍ + وَلَا

بر حاجت های خود بپوشید داشتن بگردانیدیم روز را برای روزی و آفریدیم چراغی روشن پس سال کن در اندام کن
تَوْحِيدٌ + وَتَعَالَى الرَّسُولُ إِلَّا الْبَلَاءُ + يَا عَدْلُ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالسَّمَاءُ

و یکتا دارا و یکتا برترشاده مگر رسانیدن نام بر کشا با لغات ایستاده اند آسمانها و آسمان را
بَنَيْنَاهَا + وَلَا تَرْضَى فَرَسْنَاهَا + إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا + وَلَا يَلْتَأَمُ مَا

بنا کردیم و زمین را گسترانیدیم بدینیکه باطل است نابود شوند و پیوسته نمیشود آنچه که

در بیان این

جَزَمَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَمَمَتِنَا أَلَيْكَ تَارُ مِثْلُكَ فِي عَيْنِ حَمَمَةٍ وَالْقَتَابُ
 زخم کرد زانکه هرگز نمیشد بدینا بسیار گزیده بود که میشود در چشم کلید و بینی
 مِثْلُ الْقَتَابِ الْفَرَجِ فَأَلْقَى الْأَحْبَابُ الْمَلِكُ يَمْنَى مَعَ الْكُفْرِ وَكَوْنُهُ عَلَى مَعَ الْقَلْبِ
 کلید کشایش است شکافید و سپید صبح ملازمتی با ملک و مانند با کفر و نه مانند با ظلم
 لَا تَأْتِي بِنَاصِيَةٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ وَكَوْنُهُ عَلَى مَعَ الْقَلْبِ الْكُفْرِ وَكَوْنُهُ عَلَى مَعَ الْقَلْبِ
 نیست عقین هم نکسر ملک و شود و خدا صاحب مؤمنان است و نیست این زندگانی نیاگر باز می آید
 الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَغْبِرُوهَا وَلَا تَقْرُوهَا إِنْ كُنْتُمْ كُنْتُمْ عَظِيمَةً شَرًّا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا
 دنیا پل است بزرگ پس بگذرید آنرا و نه آباد کنید آنرا تحقیق مگر شما بزرگ است بدشمنی برادران
 سَنَ تَكْفُرُ لَكُمْ إِنْ أَرْضَ اللَّهِ وَأَسْعَدَهُ سَيَرُؤَانِي الْأَرْضِ سَيَرُؤَانِي
 آنست که جهت او بکفر کرده و شد تحقیق زمین خدا تعالی کشاوست سیر کنید در زمین
 عَمَّا يَأْتِيهِمْ إِلَّا سَطَ بَاهُمْ أَصْحَابِي كَالْجُزْمِ إِنْ إِبْرَاهِيمَ لَا وَاقِحًا
 بخشش او شانرا نکرده ان او شان یاران من مثل ستارگانند هر آنکه ابراهیم در سینه و بر ما بود
 الْكَافِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْجَمَلُ مِنَ الشَّيْطَانِ الْيَكْمَامُ مِنَ سُنَّتِي فَمَنْ
 درنگ از رحمت است و شتاب کردن از شیطان است نکاح سنت من است پس کسیکه
 رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي تَنَاسَكُوا تَوَالِدُوا وَفِيمَا رَيْنَا عَذَابُ الْقَايَةِ
 بی رغبت شد از سنت من پس نیست از من نکاح کنید و معاصی نزنند ان بنوید و نگه دارید از عذاب اربع
 نُورٌ عَلَى نُورٍ آمَنَ بِحَبِيبِ الْمُضْطَرِّ إِذْ دَعَا وَمَا هَبْرُكَ إِلَّا بِأَلْفِ
 روشنی بر روشنی نه بلکه سیریم که قبول میکند از در خانه و چون انش و نیست شکیبانی تو مگر بعد و خدا
 أَحْبَبَ حَبِيبَتِكَ هَوْنًا مَّا وَالصَّلَامَةُ خَيْرٌ أَفْوَحُ أَهْرِي إِلَى اللَّهِ
 دوست دارد دوست خود را با هستی کردن و محبت آشتی بهتر است سپهر میکنم بر خود را بجانب خدا
 دَعَا كُرْهُنَ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءً هَذَا أَمَّا الْعُقُوقُ لَا وَأَنَّ الْحَقُوقُ كَالْقُلُوبِ
 ترک کن یاد زنا را پس نیست برای ایشان و فانی این وقت آرزو نیست نه وقت حقوق شناسی چون نقش
 فِي الْحَجْرِ كَالْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَجَرٍ وَاحِدٍ مُؤْتَيْنِ سَوْفَ تَرَى إِذَا جَعَلَهُ
 در سنگ حفرید نمیشود مرد مسلم از یک سوراخ دو بار قریب است که خواهی دید و قیامت خواهد شد

الْغُبَارُ + صُمْ بِكُمْ عَمِّي فَمَنْ لَا يَرْجِعُونَ + يَا لَيْتَ بَيْنِي
 غبار گرانند گنگانند کورانند پس ایشان باز نمی گردند ای کاشک میان من
 وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ + الْقُلُوبُ لَشَاهِدٌ + مَن تَهَاجَرُ
 در میان تو دوری و مشرق است و لها بیکدیگر گواه باشند هر کس هجر
 بِاللَّيْلِ وَقَعَرٌ فِي الصُّبْحِ + اِعْقِلْ وَتَوَكَّلْ + شَرُّ الْأَشْيَاءِ مَنْ لَا يَقْبَلُ إِلَّا عِندَكَ
 بدی را افتاد در سبج و صفت انوی شتر به بند و اعتماد بر خدا کن بدترین بدان آنست که قبول کند عذر آورد
 وَالْعَدُوُّ عِنْدِي لِلدُّنْيَا مَكْرُوبٌ مِّمَّا خَالَهَا الْعَرَبُ + اَلَا اَنْتُمْ كُنْتُمْ يَاسِدَةً
 و عذر خواهی نزد من برای گناهان ناچیز کننده است آن ای برادر عرب آیا ضعیفیم شمارا بقوی تر بشمار
 مِنْ تِلْكَ لَفِيهِ عِنْدَ الْعُظَمَاءِ + جَزَاءُ هُمُ اللَّهُ خَيْرٌ + وَالْكَافِرِينَ الْعِظَمَاءُ
 او اگرست مالک شد ذات خود را وقت خشم و قهر پاداش دهد آنها را خدا نیک و فرود خورندگان خشم
 وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ + وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ + وَلَا تَكُنْ نَصِيبَكَ مِنَ
 و عفو کنندگان تقصیر از مردمان و خدا دوست میدارد نیکو کاران فرا موش مکن حصه خود را از
 الدُّنْيَا + كَلُوا وَاشْرَبُوا + زُرْعُ يَوْمِيكَ + حَصَاةُ عَقْدِكَ + يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا
 دنیا بخورید و بنوشید کشت امروز تو درودن فردای توست و ای پشیمانی من بر
 فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ + وَرَأَيْتُنَا هُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فِي مَقْعَدِ
 تقصیر کردن در حق خدا و دیدم ایشانرا از پاکیزه ها هر آینه متقیان
 صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ + ثُمَّ كَذَبْنَا فِي آسَفَلِ سَافِلِينَ
 راستی داشت نزد یک پادشاه توانا پس گردانیدم آنرا در فرود نراز فرودمانگان
 أَيْحِينَ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ + مَن يَسْمَعْ بِجَلٍّ مِّنْ حَسَنَتٍ
 آیا که سیدار کسی از شما اینک بخورد گوشت برادر خود هر شنود غالی باشد شخصی که نیکو باشد
 سَيَأْتِيَهُ + كَمَا مَثَرُ يَأْتِيَهُ + إِنْ أَوَّلَ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ + وَهِيَ خَلْقُ
 عیبت داری کردن او همیشه باشد مانند سوزاری او هر آینه اول خانه که مقرر گردد مشد برای مردمان و هر که آید در آنجا
 كَانَ أَمْنًا + وَأَوَّلُ فِي النَّاسِ + صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَخَلَّى إِلَيْهِمْ
 ایمن بود و آوازده در میان مردمان رحمت کلام از اول فرماید خایر و خیر

وَصَحِيحِهِ الْأَخْيَارُ إِذَا اسْتَسْلَطَ السُّلْطَانُ سُلْطَانُ الشَّيْطَانِ. أَلْعَفُو

و یاران نیکو کاران را و تفکیک در غضب آید بادشاه چیره غالب گردد البیس بنشین

عِنْدَ الْقُدْرَةِ بِثَمَّةٍ مَحْسُودًا. كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا. إِنْ اللَّهُ يَهْلِكُ وَلَا

وقت اختیار است شب کن عسکر کرده شده سخن خدا همان بلند است بد رستیکه خدا اهل است میدرد

يَهْلِكُ. إِنْ عُدْتُكُمْ بِعَدُوِّكُمْ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ

مهل نمی گذارد اگر رجوع کنید به نافرمانی ما می کنیم بنعمت پس هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل نیکو

وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

و هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل بد بدینه آنرا هر که قناعت کو شیر پس چون بیاید بیعاد ایشان نیکو

سَاعَةً. وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ. كَمَا كُنْتُمْ تَدَّانُ. لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ

یک ساعت و نه سبقت کنند چنانچه پاداش دهمی پاداش داده خواهد شد برای هر کار مردمان هستند

وَلِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ. كُلُّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ قِرْحُونٌ. مَنْ مَرَّ بِكَ مِنْ

در راه بر محل گفتن است هر گروهی آنچه نزدیک اوست شادمان هر که روزی داده شد از

شَيْءٍ فَيَلْزِمَكَ. وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ. هَذَا أَوَّلُهَا تَبْصِيرٌ

چیزی پس لازم گیرید آنچه را برای خداست خزانه های آسمانها و زمین این کنگ است که شکار کردن منظور است

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّيْلَ إِذَا طَافَ مِنْ مِثْقَلِ الْمَرْسَلِ. إِنْ أَوْجَدْنَا أَبَانًا عَلَى أُمَّةٍ

که بختیار آنچه طاقت نداشته باشد از سنتهای پیبران است تحقیق که آیا قیام پدران خود را است

يُحْدِثُ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ مَقْدَرًا. كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا. إِنْ اللَّهُ يَهْلِكُ وَلَا

را می نماید خدا بنور خود هر که را خواهد آغاز کردن در کار لازم کرده شد از نیکو بختی مردنیک

الْخَلْقِ. وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يَتَّبِعُنِي إِلَّا خِدْمَتِي. بَعْدِي. عُدُّوْهَا شَهْرًا

خصالت بودنت و عطا کن مرا پادشاهی که راست نیاید هیچکس را غیر از من سیر اول و دوم یکماه و ماه دوم

وَرَوَاهَا شَهْرًا. مُبْدِئُ كُلِّ شَيْءٍ وَ عَظَمُ

میر آفرین و نیکو یکماه و ماه دوم بزرگ است حال او و بزرگ است

سُلْطَانُهُ. الْعَيْنُ هَذِي الْأَكْبَابُ. وَلَا تَسْأَلُوا عَنْ فِتْيَانِ

بادشاهی او تعالی ملاست کردن شرف و شان است سوال کنید از این چیزها

اِنْ تَبَدَّلَ لَكُمْ مَنَاسِكُكُمْ مِنْ اَيْنَ عَزِمْتُمْ مِنْ مَنَاسِكِ الْمَنَاسِكِ وَكُنْتُمْ
 از جای خود می‌رفتید و نماز پیش شما تغییر می‌کرد که است آنجا که از آنجا که ای پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 الْجِبَالِ بَسْتُمْ. فَلَمَّا كَانَ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ. كَمَا نَحْنُ الْيَوْمَ فِي الْجِبَالِ اسْفَارًا
 کوه‌ها را از زیر پیر کرده بسیار تا یکبار بعضی آن بالای بعضی مانند استان خریست که بردار و کتاب بار
 اسْمُ اللَّهِ حَقًّا اَدَايَةً اَبَدًا. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنَّا اَلْاَمَانَةَ اَلْعَدْلُ وَهُوَ
 پاس برای خداست - پاس کردن همیشه است نیز رفتار گاهی نه افتد بر روستا نادرا نماند مردم است
 وَالْعَدْلُ عِنْدَ كَرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ. لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ وَقَدْ قَرَّبَ وَمَا
 و نیز نزد یک مردمان بزرگ قبول کرده باشد است و فیروزی نزدیک است و نیست
 النَّصْرُ الْاَمَانَةُ عِنْدَ اللَّهِ. اَللَّهُمَّ اِنَّمَا كُنْتُ اَللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعَبْدُ الْمُسْلِمُ اِذَا اَللَّهُ
 یاری مگر از نزد خدا همان نیست که می‌ترسند از خدا از بندگان او عالمان و قسما
 مَا لَكَ اَلْحَيْثُ لَسْمِيلُ. اَلْظَاهِرُ مَرْعُوَانُ الْبَاطِنُ اَطْلُؤْ
 می جنبه باطن میشود جائیکه آن باطن است ظاهر منزه باطن است ظاهر که
 اَلْحَمْدُ لِلَّهِ حَسَانُ الْوَجْهِ اِلَى رَجْعِي اِنَّا اِلَيْهِ
 نیکو برا نزدیک نمودن صورتان باز گرد بسوی پروردگار و پادشاهان بسوا و تعالی
 رَا جَعُونَ. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اِنْ رَفَعْنَا اَرْتَفَعْنَا اِنْ رَفَعْنَا اَرْتَفَعْنَا اِنْ رَفَعْنَا
 گردانده شوند ما زمان بستم هر کس اگر بلند کنیم بلند شود هر کس اگر فرود آئیم فرود آید هر کس اگر بلند شود بلند شود
 نَاقِصَاتُ الْعُقُولِ. يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. خَيْرُ الرِّفْقَاءِ اَرْبَعَةٌ
 کمترین کنندگان عقل هستند آن رفق نفع ندهد مال و فرزندان بهترین یاران چهار اند
 اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَبَدًا اَبَدًا اَبَدًا. اَللَّهُمَّ اِنَّمَا كُنْتُ اَللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعَبْدُ الْمُسْلِمُ اِذَا اَللَّهُ
 بخش کردیم میان مردمان روزی او شان بپوشان زر خود را پس طلب کنید نزد خدا
 اَللَّهُ اِنَّمَا هَذَا الْبَشَرُ اِنْ هَذَا الْاَمَلُ كُنْتُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ
 روزی این جهان آوی نیست این شخص مگر فرشته بزرگ مبدی پادشاهی هر که خواهی خدا
 اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَبَدًا اَبَدًا اَبَدًا. اَللَّهُمَّ اِنَّمَا كُنْتُ اَللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعَبْدُ الْمُسْلِمُ اِذَا اَللَّهُ
 بسیار است آن مونس اگر از اندیشه فرشتگان دعا پادشاه منصف رو کرده میشود

الهام - باده و انگور و از شیر	استیناس - سنگ گرفتن چیزی	آب رخ بال - کلاه فایده کار	چیزی را بچیزی
اوقات - آله - X	استمداد - مد و نوشتن	افغان - شاخه دخت	ایاب - بازگشتن - +
امیر - سردار -	استقصا - نهایت چیزی در	اکل - خوردن - X	ارتحال - بجای رفتن - +
استشمام - بویافتن چیزی	اصناف - کترینان	اراول - مغروایگان	از سر - مزار -
ایده - آزدون - X	اوار - دندانگر و شها	آخر الامر - انتهای کار	الثقال - گرانها -
آژ - مرص -	انحاض - چشم پوشیدن	آوان - هنگام - X	احمال - بارها -
افعی - مار زهرناک -	اطلال - ویران - X	ازدواج - نکاح کرده دادن	اعراض - سه چیز گردانیدن
اکتساب - حاصل کردن چیزی	ابوالبشر - کنیت حضرت آدم	استظهار - یاری خواندن	اکلام - خبر دادن -
اعالی - بلندی مرتبه گان	الماس - هیرا -	اشراف - بلند شدن جمع	اقران - همسران -
اقاقصل - فاضل تران	اصل الباب - اصل اصول	اهتزاز - جنبش کردن	ادب - نیکوکار -
اشتمال - گردن گرفتن	اعجوبه - عجیب و دیرینه	الکاف - کنارها -	اضرار - گزند رسانیدن -
احراف - کناره ها -	در تعبیر اندازد -	اسفل السافلین - کنایه	اسراف - غلو و احتیاج کردن
اقسم - تاج -	استیپ - صدمه -	از بهشتین دوزخ -	الویت - پدر شدن -
اغزاز - عزت دادن -	اکسیر عظم - کیمیا -	اعلی علیین - برترین	استیقا - تمام فرا گرفتن
اصفا - شنیدن -	اکابر - بزرگان -	غرفه ت بهشت -	اقادو - فائده دادن -
افساده - خراب کردن -	اکسیر - کیمیا -	اقویب - رنج -	اسخاف - کج روی -
اعظم - بزرگترین -	اشتها - آرزو کردن -	استراحت - آرام گرفتن	اللاف - نیست کردن -
الجان - آوازها -	اقتضا - تقاضا کردن -	اهوال - ترس -	اجابت - قبولی کردن -
استغنا - بی نیازی -	النسب - مناسب تر -	استیلا - غالب شدن -	استفاده - فائده گرفتن -
احاسن - نیکوئی ها -	اشتر - نشان قدم نهادن	ایالت - مهوراری -	استصواب - صواب شنیدن
اشرف - بزرگتر -	امصار - شهرها -	ایا - احکار -	اصوب - نیکتر -
اکمل - کاملتر -	اقطار - کنارها -	ایمان - بزرگان -	امساک - نگاه داشتن -
افق - سکرانه آسمان و کرانه چیزی	اخوت - برادری -	التهاب - سوزش -	استهزاء - با کسی سخنی کردن
انحیاء - اجنبی ها -	آتش - آبی که از آتش بخورده	ارتفاع - بلند می -	ارث - میراث -
انزار - مقابل -	گیرنده بندی پیش گویند -	اصناف - نسبت کردن	اضار - روان کردن -

افشا - فاش کردی -	اخیار - نیکوکاران -	آب حیات - چشمه نوظلمات -	افوج - طرف بالای جهنم -
آفتان - سوگندها -	آختا به - آوندلای که بلیغ شود -	آخرام - محرم شدن -	آفتاب - درخشان درخشان -
انتفاع - فائده گرفتن -	استمالت - تسلی -	انگشت نما - مشهور تر -	این حرب - اینجاست که نقطه است
احترام - حرمت داشتن -	آجل - سوت - هر چه بادی -	اعتساف - بیراهه -	انخبر - خاک رنگ -
افراط - زیاده کردن -	آجال - مرگ -	الواح - تختها -	استعداد - خواستن -
اعتدال - بر بودن هر چه -	افتراق - جدائی -	الابت - بازگشتن از کجائی -	آب شمشیر - کنا پنهانی -
افراط - کفش -	اعجاب - چیزی عجیبی -	المنه - زبانه -	آب شمشیر - کنا پنهانی -
احساس - دیدن -	انتباه - آگاهی -	الخطا - آهنگش -	افواه - دهها - مجاز آینه -
اطلاق - کشتن آتش و چراغ -	ادبار - بد اقبالی -	الصلح - جستن عضو -	استغنا - بی نیازی -
استحقاق - خواستن بیک شئ -	آب خفته - آینه و جزو -	اعتراف - خطای خود کردن -	ایصال - رسانیدن -
انباز - شریک -	اعادت - باز گردانیدن -	اوراق - جمع ورق -	انغوا - گمراه شدن -
اعوان - یاران -	اندفع - دور شدن -	انعکاس - بازگشتن -	انس - مردمان -
انحطاط - افتادن -	انحضر - سبز -	آهین - سرو کوفتن -	ازان - مال و ملکیت -
آبگیر - تالاب -	ادخار - ذخیره کردن -	بیفاده کردن -	التیام - بیکدیگر پیوسته شدن -
اشاد - راه حق نمودن -	آبندان - نوعی از نافه -	آب رومی و پناه داشتن -	افطار - روزه گشادان -
آبادان - معمور -	آب خفته - آینه و جزو -	کاری بی منفعت کردن -	آرزوم - شرم -
إتعام - نعمت دادن -	آسا - مانند -	الیم - دردناک -	اعتدال - خنثی شدن -
آبخیز - رودخانه و نهرو -	اتباع - چاکران تابعان -	استغاثه - فریاد خواستن -	آبا - پدران -
انصیب و قسمت -	اقاویل - کلمات -	ایده الهم - همیشه -	اجداد - پدران -
انقیاد - فرمان برداری -	اوجم - اسب سیاه -	اضعاف - دوچند -	آهین - ربا - سنگ تنه -
اکرام - گرامی داشتن -	ابرش - اسپیکه قطره -	الاف - هزاره -	ارقم - ناز سیاه -
افراط - از حد و گذشتن -	مخالف رنگ داشته -	ایشار - بخشش -	آتش بیدود - آفتاب -
احرم - پوشش آلوده -	انبیا - جمع نبی -	ادخار - ذخیره کردن -	اقتدا - اتباع -
استلا - در بالا رفتن -	احیاناً - گاه گاه -	احراز - شناساندن -	استیصال - بچگونی -
اشهرار - پدکاران -	آب حیات -	اخلاق - شوهر کردن -	اصابت - ورتی -

استعلام بسیار خوردن	تال را گویند	اشکال - دشواری	اصناف - طردان
آیت - نشان و علامت	انجمن - هجوم مردم	ارژن - نام خطیست بهندی	اکابر - بزرگان
اختلاط - آمیزش	اشکبار گردن کشتن کردن	ابطال - باطل کردن	انزوا - گوشه نشینی
اصطبل - مکان بستن جانوران	اولوالالباب - صاحبان	انصار - مددکاران	اجتماع و کوشش و برابری
احسنت - خوب گفتن تو	دانش	اگر او - بخور کسی کار می آشتن	احمدف - نام وزیر حضرت
ارغوان - نام گلست مرغ	انتقام - کینه کشیدن یکی	اچبار - کسی که در کار می آشتن	سلیمان علیه السلام
احرار - آزادان	بنفک کشیدن گرفتن	استغفار - داده را دادن	ارژن - مار بزرگ
اشکشاف - دریافت کردن	اوراد - دعا یا نیک وقت	طلب بازاری چیزی کردن	الوند - نام کوهی
انقطاع - بریده شدن	معین خود خواند	اکلیل - تاج و نام منزل فر	آهن - و آن قطعه لیست
اشیاع - گروهی هائی مستان	ادکار - یاد کردن و یاد آوری	استخراج - بیرون آوردن	نشانیده شود و آن مرغی
ایستاد - نسبت	ایشان - بخشش	افویال - دانه ها	امثال - همسان
اشباه - همسان	آهنگ - قصد و آواز نیک	استعلام - نامی چینی	استشاره - صلاح چینی
الوان - رنگارنگ	قبل از بیدار شدن بیدار شدن	اعمال - اکابر	احسن - خوار تر
افکار - جمع فکر	آنگشت - بندی گوشت	احمال - حملت دادن	استسقاء - سعاد و خوشن
اقصی - نهایت	احیا - زنده کردن	انهار - جمع نهر	ابرام - استوار کردن
امکان - قدرت دادن	افتاء - نیست کردن	اشتم - ظلمت و لغت نیک	ونول کردن و دلو کردن
اهرمن - شیطان	امانت - گشتن کسی	در لغات نیک نوشته است	ورسمان
احمدان - جمع حمد	استغفار - آفرینش آشتن	ارزاق - روزی	ابتهلاج - شاد کردن
ایسار - وعده و فاکر	اقربا - خویشاوند	اقطاع - نام عیبی	ارتیاج - شاد کردن
آذر - آتش نام ماه خنجر	ایمن - بی خوف	اطوار - بار	اغانی - سازهای را گویند
اسد شیر نام برهائی که	احادیث - جمع حدیث	اهم - گروهی مردم	که بفرغ نام نوازند مثل چنگ رباب
اعطاف - درون تن	استعانت - طلب کردن	اسلاف - جمع سلف	اصطناع - کلوئی
اعطاف - مهربانها	استعطاف - مهربانی	ارغوان - سوغات	اوفر - نال
انفصال - جدا شدن	استنا - جمع این	اسافل - کینه کار	اقصی الغایه - انتهای تن
اصول - چنانچه علم سبق	امثال - استعدائی	اعالی - شرف	پیشتر - شاد شدن

هاترین لغات را در این کتاب آورده اند

بقیة العمر - زندگی باقی -	بیت الحرام - کعبه -	بیتون - نام کو بیست -	دائره کشند -
بزه - گناه -	بیدا - دشت -	بخت - شتران قوی -	پروین - شش ستاره -
بنات النعل - ستاره -	بیت الاحزان - خانه -	بارگی - اسپ -	کوچک -
اند صورت چلهائی -	حنما -	برهما - نام اوتار هندو -	پگاه - خمر -
بارج - خراج -	باری - نام خدای تعالی -	بوتیار - بجلا -	پله - ترازو درجه -
بدرقه - رهبر -	بادی الرای - اول فکر -	بتان - سرای انگشتان -	پرخاش - جنگ -
بین النظمین - بیان -	بید - نام درختیت -	بیرید - قاصد تیز رفتار -	پیرایه - زیور -
دو دشمن -	بسطت - فراخی -	بارقه - چیز کینه خشن باشد -	پاداش - جزا -
بارج - فروشنده -	بالسته - لائق -	بیجانگر - نام شهرست -	پشتی - حمایت -
بوته - بهندی گهر یا دخت -	بادیزن - بهندی پنجه -	بابل - نام شهرست -	پدرود - وداع کردن -
کوبک -	بدسگال - بد اندیش -	برومند - کامیاب -	پندار - تکبر -
ببت - صورت نگاشته -	بیعت - فرمانبرداری -	برگ نوا - ساز و سامان -	پهلو - هر دو طرف سین -
تیر - زیور -	ومرید شدن -	پوم - زمینی که در آن قلبه و شکم -	
بقاع - جمع بقعه -	برج آبی - برج سلطان عقیق -	رانی - منته و باشد و جانور -	پنجه - خانه چوبین که
سجرا حفر - نام دریاست -	وحوت -	حروف بهندی الگو گویند -	برای زندگان طیور سازند
بید مشک - نام درختیت -	بوادی - جمع بادیه -	باب بای فاسی -	وهر چه مشک باشد -
بدلیج - عجیب -	بدعت - چیزی نو که در -	پارس - نام ملکی -	پیغول - گوشه خانه -
سجرحمان - نام دریاست -	دین پیدا شود -	پهلوی - نام زبانی از -	پلاس - ثا -
بریات - کاغذ زر کاغذ نقره -	بارعام - در بارعام -	هفت زبان -	پری - جن -
بوکه - امید -	بنی اسرائیل - فرزندان -	پاره - اندک چیزی -	پهنا - عرض -
بلا و سیاه - کنایه از آفت -	حضرت یعقوب علیه السلام -	پای مرو - مددکاری -	پیکار - سخت -
بزرگ -	بخش - حصه -	پلنگینه - نوعی از جانور که در -	پافش کردن - قائم شدن -
بردغ - نام ملکی -	بتراق - اسپ بهشتی -	نقوش شاه پوست پلنگ -	پیکار - جنگ -
بصارت - بینائی -	دخیره شدن چشم -	سیرتاب - نوعی از تیر که در -	سیروانه - خط حکم امیران
بشوقان -	بیمارستان - شفاخانه -	پیرگار - قلم آهنی که بدان -	برعمال نام جانور معروف

پاس - حصه و چهارم حصه -	وردن -	تناول - خوردن -	توشه - زود راه -
پیکر - صورت -	تازی - عربی -	تفریح - سیر و تماشا -	تعجب - رخ -
سبک - قاصد -	تحسین - ستایش -	تهیه - آمادگی کردن -	ترازو شد - بیرون رفتن -
پشیمان - غمگین -	تفحص - کاویدن -	تعصیه - پنهان کردن آراستن	دگدشتن نصف تیر از نشانه -
پایان - فروتر -	تقرب - نزدیک شدن -	تلطف - مهربانی -	تیمو - هندی تیر -
پهلوتی - کناره کردن -	تغافل - غافل نمودن -	تک - قمر و دو دیدن -	تاراج - غارت کردن -
پاکدامن - بی گناه -	تعمیم - عام -	تفضیل - برگزیدن کسی را	تعم - ناز و نعمت -
پیش شدن - بسیار شدن -	تکثیر - بسیار کردن -	تغلب - غلبه کردن -	تعویق - بازداشتن -
پلنگ - نام درنده ایت -	تتق - سراییده -	تعدی - ستم -	تهور - مرداکی -
پیکان - معروف -	تعمق - غور کردن -	تفاوت - دوری میان چیزها	تایه - باندی توانا -
پشیز - پول ریزه کوچک -	تعمیق - غور کردن -	تولد - زادن -	تیسیم - آهسته خندیدن -
کزس باشد -	تخیل - در خیال آوردن -	تقدیش - کاویدن -	تجمل - بر داری -
پروا آنچه - حکمتانه -	تخیل - خیال کردن -	ترصد - امید -	تجمل - شان -
پشتواره - مقدار یک از بار -	تهذیب - پاک کردن -	تهمید - نیکو کردن کار -	تفویض - سپردن -
که بر پشت توان برداشت -	تنزل - فرود آمدن -	توکل - بخت سپردن -	نگاپو - دیدن -
باب التار	ترصیع - جواهر نشانیدن -	تصدیع - در دسر -	تخلیه - زریه کردن -
تلقین - فهمیدن -	در چیزی -	تضرع - گریه -	تجبرید - اصلاح نمودن -
تفہیم - در یابانیدن -	تعجیل - شتاب کردن -	تهاون - خوار -	تفرید - بگانه شدن -
توسن - اسب سرکش -	تملق - خوشامد -	تیممه - تعویذ -	تجیت - سلام -
تنزه - بیهی -	توشیح - آراستن دادن -	تجارب - بهر یگو آزمودن	تجلی - آشکار شدن -
تانی - نرمی و درنگ -	ترئین - آراستن کردن -	تجاوز - در گذشتن -	تنبیه - آگاه کردن -
تمسک - چنگ زدن -	تامل - اندیشه کردن -	تجربہ - آزمائش -	تققد - مهربانی -
تجزی -	تزکیه - پاک کردن -	تجسیر یس - کسی را بزرگ -	تراش - تفع -
تسخیر - رام کردن -	تفتیده - گرم شده -	تیرا بختن -	تیشہ - بسوله -
تاب - پیچیدگی دیگری	تبلیغ - بپاکی یا در کردن	تنوع - قسم قسم شدن	تعطل - بهمانه نداشتن -

ترباک و تریاق - همچون	تجبر - گردن کشی کردن -	بر ناسودن شور -	و آتش گرم شده باشد -
مقرر که داغ زهر باشد -	تزویر - مکر و فریب -	تیار داری - خبرگیری و	تشریف - بزرگ داشتن
تدبر - آهسته آهسته کار کردن -	تجرب - امتحان -	غخواری -	و ضلعت -
تلفی - پیش رفتن ملاقات -	تفحیح - زشت کردن -	تشدید - سختی نمودن -	تفخر - تفوق -
ترجیح - افزودنی نهادن -	تفت - گرمی -	تومر - کیسه که در آن دانه	تدلل - زاری کردن -
تبرک - برکت گرفتن -	تفرع - امید -	انداخته سپان را بخواباند -	تذوق - غره گرفتن -
تالک - باختیار خود کردن -	تواله - با هم گردانیدن -	تشویر - فحلت و پاک -	تخلیق - خلق گرفتن -
تنگ شکر - خردار شکر -	تناسل - از هم زائیدن -	تدبیر - اندیشه کردن -	ترانه - سرود و نغمه -
تروکان - مشوقان -	تبعات - پس آیندگان -	تبار - فنانان -	تواری - دو کردن -
تیمار - خدمت کردن بیمار -	توکنازی - سعی و جهد -	تغفر - نغف -	تکسیر - شکست شدن -
تربات - باطل بهیوگها -	توتک - رسوا شدن -	تحمید - بزرگی نسبت	تاریج - وقت چیزی پدید کردن
ترجمان - بیان کردن -	تعریف - بکنایه سخن گفتن	کردن کس را -	تعذیب - عذاب کردن -
تسلط - غلبه -	تین - انجیر -	تار - تاریک -	تادیب - ادب دادن -
تحویل - برگشتن -	تغنی - کسی را بضعف	تفرقه - پریشانی -	تجزع - جرع جرع نوشیدن
تمغاجی - باج گیرنده -	توروغ نسبت کردن -	تراضی - از هم دیگر غشاندن	عیال داری -
تکلف - از خود چیزی	ترجم - مهربانی کردن -	شدن -	تمثال - پیکر -
نمودن که آن نداشته -	تورع - پراکنده شدن -	تبعه - تابعان -	تألف - الفت -
تاخیر - ملت -	تخمین - اندازه -	تصمیم - استحکام -	تامات - کلمات -
تحریر - حرایی گردانیدن	تگاور - اسپ تیزرو -	تعصب - حمایت کردن -	تنگ - بنده و -
تمشیت - جاری کردن -	تیمن - پسن گرفتن -	نیشه برپا می دهن - برهم	توتیا - سرود -
تناقض - ضد یکدیگر شدن	تکالان - یعنی اعتماد -	کار و بار خود -	تقویم - حساب یکساله
تلاقی - یکدیگر را	تراجع - منقلب شدن -	تغلب - پیروز شدن -	تجدید - نو کردن -
زدیدن -	تقوی - پرهیزکاری -	تعديل - سداست کردن -	تلفی - پرهیزگار -
تضمیم - تباد کننده -	تاویل - حید شری -	تفسیر - بیان -	تجاشی - یکسو شدن -
تفرس - دانائی -	توقیع - دستخط کردن شاه	تقصان - انجمن آفتاب	تجنب - یکسو شدن -

تشابیه - با هم حاضر شدن -	تحت الثری - عبادت -	ثاقب - روشن -	جنان - بهشت -
تعارف - یکدیگر را شناختن -	از زیر زمین -	ثروت - منبری -	جثمه - زن -
ترار - تاز -	ترقیه - آسایش دادن -	ثور - نام برصیت از -	جمیل - نیکو -
تیر - ستاره عطارد و شامخ -	تار - ریسمان جابر بندی تانا -	بروج آسمان -	جز - کشیدن -
تابک - آتلیق -	توسل - نزدیکی جستن -	ثوابت - ستارگان غیر متحرک -	جلوات - عرض کردن -
تب محرق - تب دق -	تششم - تکلف -	ثانی انشین - اے رفیق خود را بر کسی -	جواد - اسب تیز رفتار -
تشخیص - عین کردن چیزی -	توارت با حجاب -	و شریک -	شرایه - شش ستاره است -
تقدیر - اندازہ کردن -	به حجاب -	متصل به دیگر -	جزیمه - گناه -
تصدیق - را بگوشتن -	تماسک - نگاه داشتن -	شرکے - خاک نمانک -	جرم - گناه -
تتبع - در پی چیزی قرار گرفتن -	تقدیر - سرکشی -	ثمین - قیمتی -	جر اثم - گناهها -
تنویر - در اینجا نانی قوس بزند -	تلویح - اشاره کردن -	ثبت - سوم حصه هر چیز -	جنات - گناه کردن -
تمکن - جای گرفتن -	تصریح - آشکارا کردن -	ثلاثان - دو حصه از جمله -	جرم - بسم -
تمحز - بر سبزه کردن -	تقالیب - گردشهای ماند -	ثلاثان - دو حصه از جمله -	جدی - نام سیج آسمان -
تقلید - پیروی کردن -	تکلیف - بودن قهر با سعاد -	باب الجیم -	جوع - گرسنگی -
تحف - جمع تحفه -	مضامین - جمع یا جمع -	جهد - کوشش -	جاذبه - کشنده -
تقاعد - تساهل -	ثقیه - پاک کردن -	جوبار - جاییکه در جوی -	جرات - دلیری -
تبیان - بیان کردن -	تبارک الله - بزرگ شد -	بسیار باشند -	جلالات - دلیری -
تلافی - دریافتن -	تعالی - خدا تعالی -	جان - روح و بدن -	جلالت - بزرگی -
تدارک - دریافتن چیزی -	تغزیت - با تم پرسی -	جزالت - بزرگی -	جسده - نام طائر است -
تکوت شده باشد -	تشید - استوار کردن -	جلوه - نمودن -	فریاد باز -
تخلیط - دساده افکندن -	تجملات - تزیینات -	جوامع - تمام و همه -	جد - سخت و کوشش -
تظلم - فریاد کردن -	تابستان - موسم گرما -	جسارت - دلیری -	جلا - ترک وطن -
تمویهات - زراعت و -	باب الثار -	چراغ - دفتر -	جوهر - اصل هر شی -
و سختیها تلق -	ثبت - نوشت -	جزار - شکرهای لاور -	جاده - راه -
تغزید - افزون شدن -	ثبات - قرار -	جداول - نمر -	

حکما - جمع حکیم -	حدادی - آهنگری	حضیض - پستی -	در شمع سخن فعل حضرت
حدایقه - باغ -	حصاد - درون زده -	حرمیت - مغرور درامتن	صلوات الله علیه و آله وسلم -
حواشی - خدمتگاران -	حرلیص - مرد با آزدوی	حسود - بسیار حسد کنند -	حصین - استوار -
حشرات - جانوریکه در بسیار -	حوزه - ناحیه -	حمول - بردارنده -	حلوای بیدود - کنایه
زمین خانه سازند -	حقت - بهره و نصیب -	حاب - نام شهری	از میوه های شیرین -
خرم - هوشیاری -	حیز - کران هر چیز -	حفره - غار -	حالی - خوراک -
حیل - حیله -	حلال - بسیار کشیده گو	حیف - ستم -	حبت - دوست داشتن -
حور - زنان بهشتی -	حقه باز - مکار و بازگیر -	حرم - اندون مراو کعبه -	حق الیقین - کیفیت
حجب - پردہ -	حضور - حاضر شدن -	حسب - بزرگی از مال	وامهیت چیز سیرا کما نیغی
حجله - چمپر کھٹ	حندی بجان متی -	جاء -	بجمع حواس یافته شود -
حقه - کینه -	حقه - ڈیڑہ -	حشم - چاکران -	حقتار - حاضران -
حسد - زوال نعمت کسی	حرمان - نوبیدی -	حل - روان شدن -	حاذق - دانای -
خواستن -	حلیه - زیور مرصع -	حجاب - پردہ -	حدس - سرعت انتقال
علم - بردباری -	حریفان - ہم پیشہ -	حفظ - اندر آئن -	حاشا - دور باد -
حبس - قید -	حمل - قیاس و گمان و	حرق - سوختن -	حطام - اندک مال -
حرکت - جنبش -	نام برج اول از برج آسمان -	حرب - جنگ -	حارس - محافظ -
حکله - جاسه -	حفر - اقامت -	حادث - نو -	حش - دریافتن یکی از حواس
حریر - جامه ابریشمی	حوصله - جنبه ان مرغ	حدوث - نوپیداشدن	حساب گرفتن متعبر شدن
حوالی - گرواگرد -	حندی پوٹ -	حیزی -	حتم - واجب کردن کار
حاجب - چویدار -	حرارت غریزی - گری	حازم - هوشیاری -	حکم - حکم کننده -
حجاب - دربانان -	طبیعی که حرارت اصل	حوت سپهر - نام بریت	حلاوت - مزه -
حذر - پرهیز -	روح در بدن باشد -	از فلک -	حمال - بارکش -
حرص - سخت آرزومند	حرف - پیشه -	حوال - حاجتها -	حوادث - سخنها -
شدن -	حرف - سخن و عیب	حریف - مقابل -	نوپیداشده -
	حصار - قلمه -	حدیث - سخن و چیز نو	حسنه - نیکو -

خونیا به - کتایه از جد و جد	خجانه - نان پز -	کر بسیار سکار بود -	دیمان - تند دست
خلجیان - ترود -	خدا ع - مکر -	درس - خواندن کتاب -	دشمار جائیکه به بدن ملحق
خلخال - پاک بنحین حلقه طلا	خفا - پوشیدگی -	دراشلیسم - نام راجه بند -	بنامند -
خفیه که در پاهای کتفه نام شهر -	خرسند - قانع دار که همیشه	دیوان - کچری دوفته	دستان - سرود -
خراج - بلع و محصول زمین	خوش باشد -	مسابه -	دسمن - سرگین جمیع شده -
خاور - بمنی مشرق و مغرب	خشیت - ترس -	داعیه - خواهش -	دارالملک - جائیک
خرطوم - سونڈ -	خرقه - جامه کهنه -	دارالعیار - جائیکه بمرکز سکونت بادشاه -	
خدیعت - کرد فریب -	خراسان - نام شهر -	دقائدان از رسوم چاشنی گیرند -	دیار - قاعه مجاد آیینیک
خواب خرگوش - فریب	خفیات - پوشیدگیها -	دستیاری - مدگار -	دولاب - جرمن -
دخانل -	خیار - کھیرا -	دمار - بلاک -	دعوت - خواندن کعبه را
خلاف - تفرقه -	خفاش - چکاڈا -	داسن گیر - مغرب د	برای طعام -
خبیث - ناپاک -	خارلشت - جاذبیت	مزامم ددعی -	دوشاب - شیر انگور -
خدا شہ - خراش شک و شہر -	هندی سابی -	دراج - پرنده البت بشدت	دست چچان - مهر محل
خصب - فراخی عیش -	خشوع - فرونی -	دافع - دور کننده -	داسباب دامادی -
خسارت - زیان	خشوع - خرد خون -	داسن دکر کردن - آمادہ	دانات - کینگل -
خریطه - کیس -	خرمن - توده غله -	شدن بر کار -	دنبال - عقب -
خلت - دوستی -	خردار - توده چرے -	دائره شمیر کو چک	دیایت - آتش -
خانواده - خاندان	خزینہ - خزانه -	دودمه -	دستوری - رخت -
خفایا - پوشیدگیها -	خواقین - جمع خاقان	دو نیم - دوپاره -	دغدغه - ترس و تشویش -
خائب - ناامید -	خو اطف - ربایندگان	دستور - قاعده دوزیر -	دوار - بیار گردش کننده -
خاسر - زیان کار -	خالیک - ہتوڑا -	دسی - سرا در دزگندہ	دخل - آمدنی -
خال - بندی یا نمون -	باب الدال	دایره - گردش زمانہ	دغل - مکر و تباہ شدن -
خام خیال - خیالات فاسدہ	دارکھ - گردنہ -	دخط گرد -	دست برد - غلبہ
خائف - ترسان -	دقائق - بارکیلا -	دو - چار پایہ درندہ -	دروگر - برھی -
خراقت - احمق -	دمنہ - نام شغال بیست	دبتان - کتب -	دانی - پست -

دوره - بندری - دودکشی و	در منته ترکی - نام دارد	در دوشان مقصود حاصل باشد	دیوان چرخ - ستاره
در شتی - دراه -	دکان - مروت -	درم - نوعی از سکه و زلف نهم باشد	دشتری -
دنی - ناکس -	دانگ - وزن شش -	دنیار - نوعی از زر مسکوک است	دستار بندان - عالمان
دون - بقر -	سرخ و حصه بر چیزی -	دقیقه - باریک -	دفا ضلکان -
دو هشت - چون دسراسرگی -	دار چینی - نام در آبکیت	دراز گوش - نوعی از خر -	دو شش - سخاوت -
دولاله - نزدیک دیگر زبان را	درج - صند و قچی -	داعی - خواهنده -	دویر فلک - عطار د -
دو راه کننده -	دار الضرب - بندی	دریان - علاج -	دویرستان - منشی خانه -
دوست افراز - آله کار	دکمال -	دواب - چهار پایه -	دکمتب -
دوشه و ران - و کاسبان -	دار السلخ - جانی که جانور را	داسن پاک - کنایه از صحت	دو درید بزرگ که در
دویر یاز - در از می زمان	دوست کنند -	دما قیقین - جمع دهمقان -	دعدف تنها پیدا شده باشد -
دندان به هم سودن	دسترس - قدرت	دجله - نام نهری است که زیر	درست - اشرافی -
غصه کردن -	دواج - یا لالوش و لحاف	دبند ادست -	دو افغ - جمع داغ -
دست - غلبه و قدرت -	دبندی قبا -	دست بندگان بر بدن	در یاکه اخضر - نام دریا
در یخ - افسوس	دیو - عفریت -	دکنا یا زبشمانی و افسوس	از هفت دریا که هر یک شانی اند
دردمه - فریب -	دید بان - محافظ	در لوزره - گدائی -	بحر محیط است و کنایه از آسمان
در یکجه - کهرنگی -	دفا کن - جمع دفتنه -	دوال - تسمیه چرم که بدن	دم در کشیدن - خاموش -
دو هقان - روتا -	دائرة نصف النهار -	چیز را بندگان	ماندن -
دو چار - مقابل -	دائرة الیست که تصنیف از	دورع زره -	
دارای فلک - مانده	مدل النهار می کند -	دومی - دزدگی -	ذیل - داسن -
آسمان یعنی خدا که عالمی -	دو بند - فریب و چله -	دو هفت کشاد در می کردن	دو میمه - کوه بیده -
دور - قطع کردن زیارت -	دوب اکبر و اصغر - دو	دو مو - کیکه در سر بارش	دزوه - بالای هر چیزی -
دوات - زیاده کردن خصل	دورق خرس انداختن کبک	موی سیاه سفید باشد	ذل - خوار -
دوار -	دو اکب -	دار السلام - خانه سلامت	دو باب - رفتن -
دیوچور - شب باریک -	دو گاب - بیخ و دابله -	دیفه بهشت -	دو خیره - آنچه که نگاه داشته شود
دار القضا - حکم قاضی -	دو ستکام - کیکه کبک	دو اسپه - کنایه از سرعت	که دقت بکار آید -

له فصل بالغ انچه از لغت خود بر دارد و تمام کند از ۱۳

دیمیم - بد -	ریاحین - حج ریان -	راحله - بتور بارکش -	راسو - هندی نیول -
دیره - پاره -	رخش - اسپ -	رفیع - بلند -	روزنامه - کاغذیکه داخل
دست - عهد و پیمان -	رخ - رخساره - دام شطرنج -	رفق - نرمی -	و مخارج هر روز در آن نویسنده
ذکا - دانش -	زالت - ناکس -	رسوخ - استواری کردن -	ریاضت - مشقت -
ذوالقرنین - لقب بکنده	رعونت - تادان -	روزگار - زمانه مطلق -	رکابدار - کسیکه رکاب گرفته
ذی الرقاع - صابرقها -	رفیق - بنده -	رایت - علم لشکر -	اغیله - براسپ سوار سازد
باب الرء	رغم - خوار شدن و برکس -	رپین - گرده کرده شده -	دستخیزیکه انواع جلوات
رائف - چابک سوار -	رابطه - چیز بچیز بنده	رشد - راه راست یافتن -	دو زیات بسیار د -
رام - مطیع -	رنائل - جمع رزیل -	رفت - نرمی مجازا بمنی گشته	رفت - درست کردن جابه
رواح - خوشبویها -	راگان - سفت -	رمق - بقیه جان اندک -	روز جزا - روز قیامت -
رائق - پاکیزه -	راهوار - خوش قرار -	رخنه - سوراخ و شیار -	رهاقت - همراهی -
رافت - مرثی -	رعد - آوازه بر -	ریب - تنگ -	رشک - غیرت -
راکحه - خوشبو -	ربع مکون - هفت -	ریش - زخمی -	رمد - سرخ گردیدن سفید
رعایت - نگه داشت -	رعلیم -	ریا - مکر و ظاهر داری -	چشم بادرد -
چیز -	ریزه - هر چیزی که در قاع	رکاکت - سستی -	رعشه - نام مرضی -
رغبت - خواهش -	خوردی بود -	رابطه - وظیفه خوار -	رشتات - تراویدن آب
رابط - بستن چیزی بچیزی	رفت - بلند می -	رو باه - بومری -	رشته - جای تراویدن آب -
ریاض - باغ -	رفاهیت - فراخی -	رعنا - خوشنا -	رای العین - دیده چشم -
روضه - سبزه زار -	رکوب - سوار شدن -	رقیب - دو کس که بیک	رهاب - نام ساز
راجح - غالب -	رجا - امید و ترسیدن -	معشوق عاشق باشند -	رخت - اسباب -
روش - طرز -	رشید - راه راست نمایند -	ریو - کر -	روی - نوعی از نظرات
رفاهیت - تن آسانی -	روزنه - سوراخ -	رنک - عیب و فساد -	هندی کالی -
روشنائی - روشنی -	راصل لمال - اصل مال -	رویه - طریقه -	رسالت - پیغمبری -
رزم - جنگ -	رضوان - ناک دارد و بهشت	رواق - پیشگاه خانه بندی	رشتوت - چیزی که بکار سازد
رباه بازی - فریب بازی	ریکان - نازلو -	رسول - فرستاده شده	ناحق کسی که بیهوده

این کتاب بیان بیان و دوزن اسپ است همین قسم رنگ و دست از جهت اسپ است و این را شش گفته اند

روح روان - نفس طوطی -	زخارف - آرایشها دنیا -	در سخن -	سفلی - پستی -
ریختن - قیامت -	زحمت - تکلیف -	زبان آواز - تیز زبان -	سارمی - روزه -
رسوا - نخل -	زیر و زیر - افراد و	زده - چله کمان -	سارگر - سیر گذشته -
رکیک - ضعیف -	تقریب در احوال -	زهره - تاب بخت پستی -	سداد - درستی -
رایج - پیاده -	زادیه - گنج و گوشه خانه -	باشد مانند کیک که آبی آب زده -	سریر - تخت -
رحیل - کوچ کردن -	زحمت - چیل -	زهره - سرای سخت -	سمت - راه راست -
رقبه - زمین متعلقه ده -	زال - پیرزن سفید مو -	زیر آباد - نام شهریت -	سیاست - حکم و اندرز -
رحم - بچه دان -	زبان - شعله آتش -	زرقه - آب و دار که طائر -	رعیت بقدر -
رشد الارباب - پرورش -	زواج - باز دارندگان -	از گوی و آورده در دهن -	سرمایه - اصل مال -
کننده پرورش کنندگان -	زبرد - نوعی از مردم -	دهنی بگویند نام مرغیت -	سردار -
رمه - گله گوسفند -	زاد آخرت - توشه آخرت -	زهرمه - نغمه و ترنم که -	سینر خطان - کنایه از -
رفقا - جمع رفیق -	زبان - نقصان -	بازگی سرایند -	مشوقان -
رکیب - اماله رکابست -	زمام - مهارت -	زبانکار - بدکار -	سواد - سیاهی و حوالی شعر -
رقعه - پاره جلد پاره کاغذ -	زرق - بکر -	زور - یعنی رویدن و نوا -	سرای - خانه -
رباط - مسافرخانه -	زهار - گاه به دیر -	دکاشن یعنی زراعت و کشت -	سامت - موی شدن -
روحانیان - فرشتگان -	زبون - عاجز و سفله -	زراعت - کیتی -	سامی - بزرگ -
رشاد - راه راست بودن -	زهرم - چایست نزدیکی -	زورق - کشتی خود -	سمات - روشهای نیکو -
رتالقی - باریکیا -	زلت - گناه -	زرا آتشین - اشرفی -	سبیل - نام تار و معریف -
رخام - سنگ سفید نرم -	زمارت - بر سر گذاران -	باب زاء فارسی -	چیل - راه -
روغن زیت - روغن -	زهر گیاه - گیاه زهر دار -	زواله - اول و بعضی سینه -	سرمایه - تیر انداز -
رکاب - معروف و پیاده -	زله - پس خورده -	زرف عینی -	ساعی - بدگوی کننده -
رامشگری - سرانیدن -	زفاف - عروس را خانه -	زبان - ترخه -	سوار - نام غنی و بعضی کثرت و مال -
زخوت - جمع رفت -	زندی - زنده و عروسی نام و باریکیا -	زنده - دلق و خرقه -	سجده - اسب -
باب الزاء	زلل - نفس زدن زبان -	باب الین	

سیل - گیلاب -	سنان - نوک نرزه -	سنت - راه دعادت -	سبو - آوند آب -
ساحت - نضای مکان -	سحاب - ابر -	سرایت - اثر -	سیدل - فاسق -
سردوسی - سرد و شامه -	سلیم - درست دامتق -	سیر - مستغنی -	ساطع - بلند -
سراچ - خانه کوچک -	ساعد - باز و مردم -	سطح - نام هر مکان که باشد -	سپین - خرب -
ساز - اسباب و چیزه -	سلوک - نیک روی -	سخریه - تسخیر -	سسر - فکر و دزد و سرور -
که سطران نوازند -	کردن -	سفله - فردای -	سخط - خشم گرفتن -
سهم - تیر دهنه -	سقر - دوزخ -	ستاره - ستارگان -	سجاده - جای نماز -
سلبیل - نام در چشمه -	سودا - دیوانگی و غریب -	سحرک -	سازگاری - موافقت -
در بهشت -	و خودخت -	سور - بدی -	سفیدار - نام درختی است -
سلیما - نشان و علامت -	سودای قدام - دیوانگی -	سفاہت - بی خودی -	سفالین - گلے -
سلسله - زنجیر آهن و طلا و نقره -	غام -	سدد - بند کردی -	سخره - استنزد -
سید نخت - بدخت -	سرحد - حد فاصل -	سباح - شناور -	سعد - نیکوچی نام بخوبی خوشبختی -
سلک - رشته مرادید -	سرور - شادی -	سفره - دشتار خوان -	سکروح - کنایه از مرد لطیف -
سبعیت - درندگی -	سوسن - نام گلست -	سرتک - قطره -	سیرت - قادت -
سها - نام ستاره باریک -	آسمان کون -	ساده دل - نادان -	سریمیت - فصلت -
سربان - رفتن چیزه -	سابع - درندگان -	سیاه گوش - نام جانور -	سنبری - ترکاری -
در چیزه -	سایح - ظاہر -	سامع - شنونده -	سبق - پیش رفتن -
سیمرخ - نام جانور است -	سهولت - آسانی -	سمت - روش نیکو دانان -	سلسیمه - پریشان -
ششور -	سمندر - نام جانور است -	سودید - نقطه سیاه که در آن -	سدره المنته - درخت -
سبحه - مره تسبیح -	که در آتش پیدا میگردد -	سوالق - گذشته -	کنارست بر آسمان بمقتم -
سود - نفع -	سیر خروش - کیک از نش -	ساحل - کنار د -	سیل - آب بیار جاری -
سعایت - بدگویی -	شراب خوشحال باشد -	سفینه - کشتی -	سیلاب - آب باران کجا -
سر اندرپ - نام یک -	سر آب زمین خشکی که از -	سکه - آهن که بران بر -	جمع شده در دانه گردد -
سجج - آواز طیور خوش آواز -	دور مثل آب تاب -	سیم و زر نقش کند -	سکمن - نام گی نفید خوشبخت -
سابان - آفتاب گیر -	سروشند - بر -	سنگ پشت - کجوا -	سرو کار - خواش دهنی -

نسخه فارسی این کتاب در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه آستان قدس کشف شد و در آنجا کشف شد.

سوانح - حوادث -	شکساری - شتاب دگی	ساحر - جادوگر -	زنده شد و جمعی از امتنان حضرت موسی بسبب گوساله گراه ساخت
سفارت - پیام بردن - شمع - آوازه -	سفال - خذف آوندگی -	سقیه - نادان -	سابق بودن - پیشی -
سکال اصح - نام دو تار - سر رشته - چادر کار -	سلف - پیشینگان د -	سابق بودن - پیشی -	باب الشین
سوریت تیزی - کردن امتد تعالی -	سرماسم - نام مرضی -	سحر - جادوگر -	سحر - جادوگر -
ساقی - آب دهنده مشهور - سبک - راهها -	سلیحان - نام پیغمبر -	سکین - بیم -	سبک - راهها -
شراب دهنده -	سسی - و دیدن بیان -	سقیم - زشت -	سحر - جادوگر -
سافر - پیاله شراب -	سمرود - نغمه و مجاز آینه -	سیلان - نام جزیره است -	سحر - جادوگر -
سبکی - خفت -	سحر و - نغمه و مجاز آینه -	سجل - حکمانه -	سحر - جادوگر -
سهموم - باد گرم جمع هم -	سخت -	سکر - سسی -	سحر - جادوگر -
سراپوده - پوده سرا -	سقوط - دبدبه -	سکندر خورون - پیشی -	سحر - جادوگر -
سقف - اندی چیت -	سده - درگاه -	خوردن اسپ -	سحر - جادوگر -
سنگ - کنایه از -	سندان - آلایت که ابگر -	سک - مایه در فارسی -	سحر - جادوگر -
مردم فواید و بے تکلیف -	دور گلاب بران آهین -	مایه زیر زمین -	سحر - جادوگر -
عقل و بے حوصله -	دخیره نهاده میگویند بنده -	سحاک - نام تار ایت -	سحر - جادوگر -
سمناک - خوناک -	سنگ نخت - قس -	دآن منزل چهاردهم -	سحر - جادوگر -
سیمیما - علم علم -	از نان -	سیاف - شیر زن -	سحر - جادوگر -
سیاح - بسیار گردنده -	سراخه - راز با -	سم - زهر -	سحر - جادوگر -
سباق - طریق -	سقوط - افتادن -	سامری - نام مرد -	سحر - جادوگر -
سبک سر - مردم بی عقل -	از شکم مادر -	سازنده شهر -	سحر - جادوگر -
سیاقت - روان کردن -	ساحیان - نمایان -	آمار جبریل -	سحر - جادوگر -
سالوس - چرب زبان -	سوالف - پیشینیا -	خاک زیر پاست -	سحر - جادوگر -
سمه - پوشیده -	سور - خوی -	سورداشت -	سحر - جادوگر -
سپری - تمام -	سرکه ابرو -	سورداشت -	سحر - جادوگر -

استخوان این کلر اگر در حمام استحباب باشد ۱۲ ستر ۱۵ شل قیاد زار ۱۲

گنجهای خسرو پرویز -	چیز که بشکل امار آفتاب از سی	آویزند -	شوخی چشم - بیباک -
شبستان - خوابگاه سلطان	بر فلک پیدا شود -	شارع عام - سڑک	ششدر - عاجز و متحیر -
دلوک خصوصاً خانه که شب آن بر سر است	شبه بندی پوخته	شعبده باز - بازیگر	شهرنگ - سیاه -
شیمه - عادت و طبیعت -	شششعه - روشنی آفتاب -	شهادت - گواهی دادن	شوکت - قوت
شست - گرفته سونا	ششوط - آنچه بجزی داشتن	ششیم - باد بوی خوش آید	شب یلدا - شب دراز -
شام غریبان - شام	قول و فعل خود را کنار بگذارد	شمال - بادیکه از قطب	شهر آشوب - آنکه در حسن و جمال آلوده شود و شهر و قنیه و هر شهر
سافران که در حشت ناک باشد	شیر - یکباره آتش -	شبهات النفس درود -	شوریدگان - شوت
شعال روشنی آفتاب - دمان	شکر تنگ - کنایه از بوسه	شبهت - درگویی -	شورستان -
شان - چردان -	شعنه - کوتال -	شورایه - آب سوراخ -	شیب - سفیدی مو -
شوکت - قوت و تیزی -	شعیب - بد	شکر - دقت و نگاه و نظر	شراب طهور - شراب پاک
شور - غوغا و آنچه دراز	شغال - جانوری خنثی	شعنا - شقیعان -	که در بهشت نصیب است
شغب - شور و فتنه	شوق - نیمه چیز و پاره از	شیخ - پیر و خواجه -	خواهر شد -
شرب - نوشیدن -	چیز -	شکنجه - اکتفاست مشهور	شیخوخت - پیر -
شربت - مقداریکه از یکبار	شماقت - شاد شدن -	شکوه - آزار و آلودگی از تعذیب	شیراء - خرید -
شرفی از منافع کنایه از شرف	بر خرابی کسی -	شهرت کا فیه - شهرت	شمال - عادت -
شایه - آلودگی -	شامی - وقت شام -	شمال - اصل -	شارق - روشن تابان
شترزه - قوی و تند -	شیلان - طعام -	شریف - بزرگ -	دبستانی آفتاب -
شیر جرخ و شیر ملک	شما - گلوله خوشبودار	شوم - بدفالی - و نحسی	شعر - مو و آدمی -
شیر سیر - برج اسد -	که بویند -	شبه - انرک -	شبهه - نام اسب خسرو پرویز -
شیراز - بار آتش که بجنبه	شیراز - آنچه بجلدان	شهرامت - بزرگ شدن	شیر و شکر - کنایه از اخلاط
شده اند - سختیها -	از خیزدندی کتاب در اطراف	شیون - نوحه -	شیراز - آتشبار که بجهت
شقه - کاغذ و پارچه که بر سر	خیزد بر شمشیر و تیغ	شبهه - بازی که بکنند	شرفه - کنگره عمارت
علم بندگان -	شاهین - تر از و - جوت	شبحون - بوقت شب پدید	شکر - گفتمان نرم
شهاب - ستاره و مانند	تر از و بر دو جانب آن	بر دشمنان	دشمن -

شگفت - جب -	صداغ - در دسر -	مر صر - آندهی -	ضیا - روشنی -
شواکب - آینه شما -	صطاح - نیکی -	صورنگران - تقاضا -	ضمیر - خاطر -
شع - بهرام سوهان فاریان -	صیالف - مع سینه -	صیاو - شکاری -	صیافت - هائی -
سختی چیز که از موم و بهی ساخته -	صدو - در پی -	صاعا بصیاع - پیاز در پیاز -	ضرب - زدن و در یک تن -
بها فرزند داین مجازست و آقا -	صبا - پوز و آلی جدا -	صیققل - روشن کردن -	ضعفا - ضعیف -
آبهار می شماله گویند -	صلا - خواندن براس -	صفار - خردان -	ضعف - کستی -
شار در می - یک شبه -	طعام خوردن -	صله - انعام -	ضیاع - ویه لادین بازر -
شکر بار - سرور -	صعب - سخت -	صولت - حمله بردن -	ضمان - پد بر قن -
شکر خند - تبسم -	صدقه - آنچه براه خدا -	صنف - شم -	فجرت - بیقراری کردن -
شکر - معروف -	بفقر دهند -	صائم الدهر - همیشه -	باب الطا
شواهد بنده جمع شام -	صاعقه - برقه که از ابر -	روزه دار -	طباع - سرشت مردم -
شربت حیات کنایه از -	زمین افتد -	صوامع - عبادتگاههای -	طرز - آیین -
آب حیات -	صالح - نیکوکار -	صخره - سنگ بزرگ -	طیور - پرند -
شکر خواب - کنایه از خواب -	صبح خیز - کنایه از بیدار -	صماد - زمینهای درشت -	طراوت - تازگی -
خوش آئینه و فوالبه سحر -	صومعه - عبادتگاه تریای -	صفوت - خلاصه -	طریق - راه -
صافی - سمیت دهند -	صدر - پیشگاه -	صنوبر - درخت چلبوز -	طراز - بنجان و نقش نگار -
باب الصاد	صواب - نیک -	صفا - باضم پاک بینش -	طره - زلف -
صورت - چهره و نقش -	صلابت - سختی -	دنام کوچه در که مظهر -	طبع - سرشت مردم -
صمیم - بیان پر خنده و صمیمیت -	صید - شکار -	صعوبت - دشواری -	طبائع - جمع طبیعت -
صباح - پادشاه -	صعوه - همولا -	صحاح - پاک شدن او -	طعمه - خورش -
صافی - صاف -	صور - صورتها -	صرافت - خالص -	طوبی - نام در قیست درشت -
صفحات - جمع صفحه -	صوت - آواز -	صریر - آواز قلم که بر نوشتن بر آید -	طمع - حرص -
صوب - طن -	صنوف - نساه -	باب الضاد	طلعت - دیدار و صورت -
صیت - آواز و ذکر غیر -	صقوف - جمع صف -	ضمن - اندرون -	طلیعه - طلایه -
صاب - رسا -	صیانت - حفاظت -	ضلالت - گمراهی -	طباشیر صبح - اول صبح -

عجل - جمع ملت -	عجله - برتر -	عجب - خوشنویس سرش -	عجالت الوقت - زود شتاب -
عالم ربانی - مرد خدا -	عساکر - لشکر با -	عجمیر - بوسه خوش -	علی الفور - زود شتاب -
عروق - بنحای درخت -	عارضی - آنچه لاحق شود -	باز عفران آینه -	علائق - آنو و گیاه -
عین الیقین - دیدن -	بچیز صند ذاتی -	عنیف - درستی -	عاطل - بیکار -
چیز یا بچشم خود -	جامیان - جابلان -	عنان داد - دوایند -	عنف - درشتی -
عجمی - نام زبان بلکان -	عاجل - شتاب آئیده -	عارفان - شناسندگان -	عس - کوتوال -
عشتر - دهم حصه -	عالم السرا و الحقیات -	عرفا - خدا شناسان -	عجرت - اندیشه -
عشیر - گروه -	کلاه از خدا آید -	عرق - رگ -	عائد - رجوع کننده -
عامی - جابل -	عم - بندی چا -	علیمین - غرضهای شت -	عزیز - ارجمند و کیاب -
عمود - گرز -	عزایل - نام فرشته -	عزل - بیکار کردن -	مرغوب لقب پادشاه مصر -
عیدل - برابر در مرتبه -	عابض اردج -	عصمت - باز داشتن -	عیار - چاشنی زرد سیم -
عقاب - خشم گرفتن -	عود - نام ساند نام دارد -	خود را از گناه -	بندی بانگی -
عوده الوثقی - دست آمدن -	عشاق - جمع عاشق نام -	عقبات - جای برآمدن -	عارفه - نگوئی -
محکم -	سقامی از موسیقی -	آنکه که بشنود و از آن باز آید -	عزائم - مقاصد -
عواصف - بادها سخت -	عزاسمه - بزرگست نام اد -	عصیت - خویشتن را -	عواقب - پس از نیکان -
عزمت خوان - عامل -	عشاره - خویشتن -	عرض - ناموس -	علم - ظاهر و رایت -
علاج - دندان فیل -	عطلت - بیکاری -	عین الثور - تار و تار -	عقربا - گزرم بندی بکیم -
باب الغین		عکس نور یا بچشم دفع شده -	عبور - گذشتن از آب -
غنج - کرشمه -	عفاف - پارسائی -	عصب - قطع -	علی السویه - برابر -
غره - سفیدی پیشانی -	عمال - جمع عامل -	عزیده - جنگ جوی -	عمود - زمانه و پیاپی -
غرائب - جمع غریب -	عیون - جمع عین -	محمد - با اختیار کار کردن -	عنوان - شرح چیزی -
غرقاب - آب عمیق -	عدول - برگشتن از راه -	عناد - ستیز -	علف - گیاه -
غل - کینه -	عرفات - نام جای استادان -	علی الاطلاق - بدون قید -	عزویت - خوشترگی آب -
غدر - بیوفائی -	عجیان بر دوزخ که روزی است -	عیوق - نام تاره -	عین الحیات - چشمه -
غاشیه - زین پوش -	علوقه - خواباک -	عذب - شیرین -	آب حیات -

خالیه - خوشبو می روین -	غلاظ - درشت -	فکلیف - پس چاکونه -	فراش - فرش جابر خوانا -
غلطاق - کلاه -	غرقه - غریق -	قال - تنگون -	فتح الباب - کنادگی کار -
غدير - تالاب -	غوايت - گمراهی -	فضا - کنادگی صحن -	فرزین - صره شطرنج -
غش - زرد لقره غیر خالص -	غالب - سرآمده -	غنمت - فراخی -	خطری - خلقی و بیداشی -
غوغا - شور -	غصب - متروک کردن بر کسی -	غیقه - بستی -	غراست - دانائی -
غراب - کوا -	بستم گرفتن چیزی را از کس -	قاش - ظاہر -	فرزانہ - دانشمند -
غدار - بسیار بی وفا -	غلیط القلب - سخت دل -	قارز - کشاده شده -	فوات - نیستی -
غولوان - فریادکنان -	غواصش - پوشیدگی کاران -	فرزین مبد - فرزین بند -	فیر - جلد -
غربت - مسافرت و تنهایی -	خلو - افزدنی -	آلت که فرزین تقویت -	فاخره - بزرگ -
غرقات - دریغ یا -	غوم - جمع غم -	پیاده که پیل و باشد مبره -	فسق و فجور - بدکاری -
غرہ - فریفته -	غایت - نهایت -	راپیش آمدن ندید که اگر مبره -	وزنا کردن -
غریب - مسافرد و دور -	غرامت - پشیمانی -	حرین پیاده را کشد فرزین -	فره - سبقت -
غمره - بابر و چشم اشارت -	غواکل - بدبیا -	انتظام او خواهد گرفت -	فاتر - سست -
کردن معشوق -	غزل - حدیث صحبت و عشق -	فطرت - آفرینش -	فرع - ترس و بیم -
غضب - گوشت زیر دقن -	غیبت - عیب کسی در -	فصل - جدا شدن -	قمان - فتنه انگیز -
غمار - سخن چین -	قفاے گفتن -	فرمان - حکم -	قلمه - خدا -
غامله - بدی -	غزیه - نام شهریت -	فواضل - بخششها -	فارس - نام دولتی از ایران -
غواص - غوطه زن -	غرفه - بالاخانه برکنار بام -	فائق - بهتر -	قاکچه - اول چیز باشد -
غرض - مطلب -	باب الفاء	فرق - سرو جدا کردن -	قاجره - زانی -
غیرا - زمین -	فرجام - انتها -	فروغ - روشنی -	فتوی - حکم شرع -
غرلوی - شور -	فراخور - لائق -	فرح - سرور -	فراقص - فرموده خدا -
غرین - شور کردن -	فالقص - ریزنده -	فرقدان - نام دستاره -	فتوح - کتایشها -
غوک - بهندی میندک -	فجوائے - مضمون -	فردوس - نام بهشت -	فوز - فیروزی -
غوث - قاسد و تباہ شدن -	فضائل - افزونیا -	فلک اعظم - عرش مجید -	فلاح - رستگاری -
گوشت مجازا گوشت گنده -	فصل - افزدنی -	فرسنگ - سبیل -	فتور - سستی -

لاف - خوشتن ستای -	لاغ - جاس -	میاسن - برکتها -	کنایه از منشیان -
لقمه - مقدار یک خوردنی طعام	باب المیم	مبغی - بنا کرده شده -	محاسن - نمونهای دانش
لاریب - بیشک -	مواند - خائنا طعام	مسائل - جمع مسئله -	مردان -
لواحق - از پس آمده -	مستمره - همیشه -	معلم - آموزنده -	مستفاد الکلمه - یک سخن
لا به - چرب زبانی -	مبدعات - نوآورده شده -	متعلم - شاگرد -	مغلطه - سخن مشکله -
لعبت بازی - شب بازی	منوال - دستور -	مطیب - خوشبو کرده شده -	مقاطع - قطع کننده چیزها
لبغی گویند بگیتیهاییکه مردان را	منطوق - مضمون -	مبداء - جای آشکارا شدن -	علامت - سرزنش کردن -
لشکل زنانه برآورده و قصاصند	مشایخ - راهبها -	مستعدان - آادگی	منصبه - تخت عروس را گویند -
لقا - دیدار -	معاش - زندگانی -	دارنده گان -	مجموع - جدائی کرده شده -
لمیم - بخیل -	معاد - آخرت -	مجد - بزرگی -	ناب - جاس بازگشت -
لاشک - نیست شک -	متعمر - دشوار	مبادی - جای آشکارا شدن	مطالع - جمع مطلع معنی
لفو - بیوده گفتن -	متقاد - مطلع -	منقح - کلید -	جاس بر آمدن -
لابد - ناگزیر -	مرعی - چراگاه	معضلات - مشکلات	مستور - نظر کرده شده -
لا احواله - ضرر -	مستدر - دشوار -	مسلوک - رفته شده -	مارب - حاجت -
لنگان لنگان - آنکه با	مستمع - شنونده -	مبالغه - سخت شکویدن	محبوب - پرده کرده شده -
رفتن تواند -	متابعیت - پیروی کردن -	مناقب - اوصاف حمیده	مستور - پوشیده شده -
لمعات - ردشنها -	مورث - رساننده -	معجز - تعبیر دهنده -	مبینو - علامت بهشت -
لبیک - استاد در قدرت	منتج - نتیجه دهنده -	مطادوی - پیچیدگیها -	مثال - مانند و فرمان بادشاه
لواشادنی -	مطر - جاس انداختن	مقدم - پیش رونده -	مطلع - جاس برآمدن را گویند
لم نمل - همیشه و بی زوال	چیز -	مستادوی - درازی -	مثل - قصه و مانند -
کنایه از ذات حق تعالی -	مشکوة - طاق چراغ	معارض - نزد بانی -	مودی - رساننده -
لب - هندی بهو خط و	مشام - بینی با -	مرجان - سونگا -	منزل - خانه -
کناره هر چیز -	موجط - پندار -	مسد - بالین بزرگ -	مدن - شهرها -
لا هوت - خیال لیکه سکه	میل خوا بهش -	ماوا - جاس بازگشت -	مجال - حالت و قدرت
اشیا است -	مبانی - بنا کرده شده -	مندیان یا برگاه آ	ملاقعه و دخیل -

عجایب این دیکشنری در تمام لغات و معانی و اصطلاحات و کلمات و عبارات و بیاد و نمونها و این که در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است

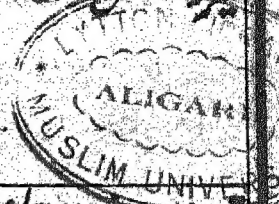
در این کتاب آمده است

مداخل - داخل کردن -	محراب - طاق اندودن	ملت - دین -	مشراب - جاس نوشیدن
مثبت - ثابت کرده شد -	مسجد -	منافع - منفعت -	آب -
منہاج - راہ راست -	صابت - رعب -	مکارہ - سختیا -	مجاوران - ہمسایگان
معطوف - بچا پندہ شدہ	مربع - ہر چیز چار گوشہ	مخطات - بزرگترینیا -	مظاہرت - اعانت -
مینا - شیشہ منقش تیزنگ	مسدس - شش پہلو	موفور - تمام کردہ شدہ	موارزت - دزیری کردہ
معاضدت - یاری کردن	مهندسان - کیکہ دلم	معمور - آباد -	مجاہدہ - شقت -
مکافات - پاداش -	ہندسہ عالم باشند -	مساعد - مبارک -	مجدد - نو -
مہوش - مانند بے کانیہ	ملوث - آلودگی -	مکارم - نوازش یا -	مثالم - درد مند -
میان - کر -	معاودت - بازگشتن	مطربان - خندان گران	مرغ - طائر -
مشحون - پر کردہ شدہ	موسس - استوار کردن	معلم اول - ارسطو -	محفل - جاکج شدن
مقرون - دانستہ -	متفحص - جستجو کردن	مستغنی - بے نیاز -	محو - ستردن حرف از لوح
مشاورت - مشورہ کردن	مردور - گذشتن	مستولی - غالب -	مملکہ - ہلاک -
مشیر - صاحب مشورت	مرکوز - محکم نشاندن	مفاخرت - فخر کردن	مقنن - غنیمت پنداشتہ شدہ
داشارت کنندہ -	ملک - فرشتہ	مباہات - فخر کردن	منطوی - پیچیدہ -
محیط - دیرگیزہ -	ملکوت - عالم فرشتگان	منبط - کشادہ روشن	معارضہ - با کسی برابری
مستقر - جائے قرار -	محبوس - قیدی -	مجاالت - ہمنشینی -	کردن -
میمون - مبارک و پورہ	مخالطت - با کسی در آمیختن	محقق - محقر - خوار -	مضیق - جائے تنگ -
منحطف - برگزیدہ -	مخاطرہ - در خطر انداختن	ماخضر - انجم سوچو پست -	منت - احسان -
مشابہ - منزل -	متفرع - فوج چیز شوزہ	مرصع - جڑاؤ -	مستخلص - رہا -
مرغزار - بہرہ زار -	معاون - مدد کنندہ -	معاذات - دشمنی کردن	مشجدہ - بازی -
مدور - گول -	مشارب - مذاہب -	ملخص - خلاصہ کردہ شدہ	مساحت - پیمائش
مات - گرفتار شدن و قید	مدار - جائے دور -	متزلزل - جنبیدہ -	مودب - ادب دادہ شدہ
شدن شاہ شطرنج -	مرعی - نگاہ داشتہ شدہ	معاونت - یاری کردن	مہذب - پاک کردہ شدہ
مرکب - انجم برو سوار	مرکز - میان چیز و نقطہ	متمشی - روان -	منقارہ - چوچ
شدہ باشد -	کریان دائرہ پر کاری باشد	مستظہر - قوی پست شوزہ	مہر - محبت -

نجات - بویای خوش	نوکدار از سیاح	ناموجه - ناپسندیده	مشت جان
سیم - با دزم	نوا - خوراک	نواله - لغزه	نشکرده - هندی رانچی
شیردان - نام پادشاه	نفس - دم و هستی	نغز - نادر	نفت - نام روغن
صلح - جمع نصیحت	نقاوه - خلاصه	ناشتا - نهار نادن از	نیاز - عاجز
غناست - خوبی	نزع - با هم کشاکش	باداد که چیز خورده باشد	نقل - از جا به جایی
سیرنگ - مجامعات	کردن بخصوص	نزار - لاغر	نفسل تار - خواهش طبیعت
نصب لعین - بد نظر	نهاد - بنیاد	نشین - آشیانه مرغ	انسان که بسو لذت دینوی باشد
نظام - زانگی هر چیز	ناموس کبر - لقب حضرت	نشیب - پستی	نقش بازی - مکاری
ام - سن چین	جبرئیل	نقش - کلام ظاهر	نرم نرم - آهسته آهسته
نصف المار - دوپردن	نمدا - مصاحبان	نزداهت - پاکی از عیب	نقص - شکستن
مسک مردارید	نجات - آوای خوش	نرمیت - نکوئی	ناظران - بینندگان
سیر طائر - سنگیت بر ملک	نصیب - بهره	نفس ناطقه - روح جان	بناتات - روئید گیاه
خور که گیسو بران باشد	نقشبند - مصروف نقاش	ناطق - گویا	نفاظ - جاری شدن
عظم - کتاب	نصفه - آنچه بعیال خوش میزند	نوش - شد	ناموسی - عزت
شکار کردن و جانور	نصرت - یاری کردن	نظاره - نگریستن	نکابت - گزند بدشمن
زان	نزل - معانی که پیش	نخوت - تکبر	رسانیدن
نص - نصف و طرف	معان گذارند	نکبت - خواری	نکال - ریج
نوران	نقائس - چیز با نقیص	ناز - سرد	نکویش - عیب
اش تیر - کنا	نقص - چیز که قیمتی باشد	نقص است کردن	نوحه - گریه کردن با آواز
نقص - کم	نویاب - بیاری نایت کننده	نوبت - وقت چیز	نیل - نام دریایی که در
نواک - تیر که چکتر	نکبت - خوبو	نقزین - ملاست	نفسان - نام ماه هفتم از
نسیه - قرض که زمانه بعید	نصب - اصل	نیشانی - پشیمانی	ماه پارسه و میان از قطرات
نمیب - آواز حبیب	نوش لبان - کتایه از	بازان این ماه در صد مردار	

نکته: این لغت را در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران چاپ کرده اند. این لغت را در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران چاپ کرده اند. این لغت را در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران چاپ کرده اند.

یسار - دست چپ - یزد - نام شہر - یارب - کنایہ نذر یارب - یونان - نام ملک	یکو - غلص صادق - یاورمی - بد - یاسین - بندگی جہیلی - یک چشم زون -	یال - گردن - یلان - پلو انان - زمانہ اندک -
یار غار دوست صادق		



تقریظ مترشحہ خامہ قطب خواجہ قطب الدین احمد مالک مطبع نامی ادا ملہ مدالہ

احمد راجہ دو احمد رادرو کہ درین افضل احیان احسن آدان فرہنگ انوار سہیلی حضرت مولانا
ابو سلیمان ظہیر الدین احمد الشہیر خواجہ محمد اشرف علی لکنوی تالیف فرمودہ منشی برجہ شمس العلماء
والاباب امتنان برمدو ستمان کتاب دہ چونکہ اشاعت و اداعت کتاب موقوف بر مطبع دانہ
بہر انطباعتش کرسی برستم الحمد للہ علی ذلک کہ در مطبع نامی باہتمام بندہ ستہام ابو الحسن
قطب الدین احمد غفر اللہ الصمد مطبع گردید نشان قان راہ جنگ خویش نمودہ چنانچہ بطور خوب
مجبور تبصیح حضرت مولف ام ظلمہ جاہ ذیجہ ۳۰ ہجری در شہر لکنو یا خذ و حفظ حق تالیف
پوشیدہ بہنصہ ظہور جلوہ گر دیدہ ہر یک از ملیاس دیدہ بہر از جانش سپردہ حتی کہ در اندک زمانش
کاغذ زبردند و از غایت شوق بصندوق سینہ سپردند۔

واسطہ آگہی شائقین کے فہرست ان کتابوں کی جو کہ مولف کتاب ہذا کی تصنیفات سے ہیں
حق تالیف انکا محفوظ ہے درج ذیل کیجاتی ہیں جن صاحب کو ضرورت ہو مطبع نامی لکنو سے

فہرست

نقش سلیمانی	مجریات سلیمانی	توقیف سلیمانی
بیاض سلیمانی	مرز سلیمانی	باقیات الصالحات
رسالہ رنگ	فرہنگ انوار سہیلی	اخبار الابرار فی اخبار الابرار

بین جات خود بار بار در بعضی برجا خویش نشانہ و ذخائر سلطنت گردانہ امروہام فرمودہ

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

کتاب
۱۱
۶

۸۹۱۳۵۲۲۲

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

6 AUG 56

10 AUG 60

24.7.65
24/7

1959

۱۱۵
 ۴۰

۱۹۴۹ ۱۹/۵/۴۴

۱۹۴۹ ۱۹/۵/۴۴

Date	No.	Date	No.
235			
450			
105			
798			